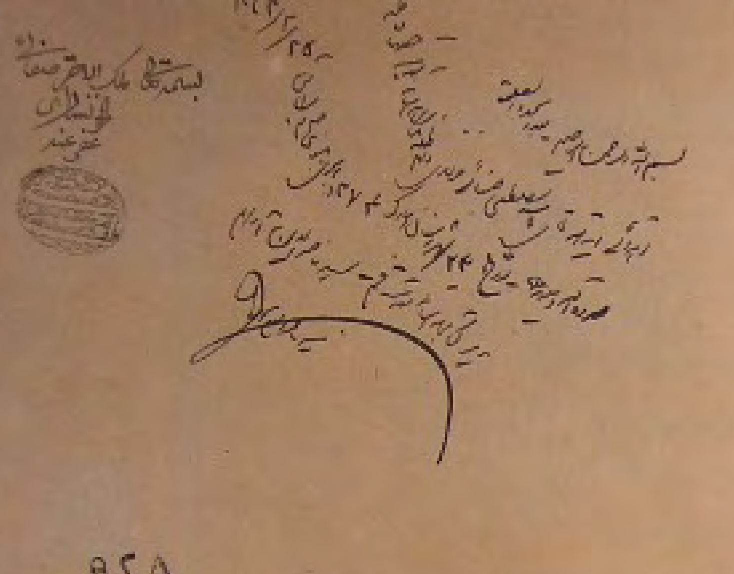




۹۲۵





کتاب مرصاد العباد

من المبدأ الی المعاد

تصنیف قدوة العارفین شیخ نجم الدین رازی رحمه الله



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلواته علی نبیه و حبیبه محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما
کثیرا حمد بیحد و ثنای بیعد پادشاهی را که وجود هر موجود نتیجهٔ جود اوست و
وجود هر موجود حمد و ثناگوی وجود او که **و ان من شیء الا یسبح بحمده**
آن خداوندی که از بدایع فطرت و صنایع حکمت بقلم کرم نقوش نفوس ذریات صحیفهٔ
عدم رقم فرمود و آب حیوة معرفت را در ظلمات صفات خلقت بشریت تعبیه کرد
و فی انفسکم افلا تبصرون قلندروشان تشنهٔ طلب را سکندروار بقدم
صدق سلوک راه ظلمات صفات بشریت میسر گردانید و بعنایت بی علت خضر
صفتان سوخته جگر آتش محبت را بسرچشمهٔ آب حیوة معرفت رسانید که **اومن
کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس**
و درود نامعدود و آفرین بی شمار بر ارواح مقدس و اشباح پاک صد و بیست و
اند هزار نقطهٔ نبوت و عنصر فتوت باد که سالکان مسالک حقیقت و مقتدایان
ممالک شریعت بودند که **اولئک الذین آتیناهم الکتاب و الحکم
و النبوة** خصوصا بر سرور انبیا و قافله سالار اتقیا افضل انبیا و اولیا محمد
المصطفی صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه و ازواجه و سلم تسلیما کثیرا

اعلموا اخوانی فی التقوی و اعوانی علی الهدی وفقنا الله و ایاکم للترقی من حضیض البشریة
الی ذروة العبودیة و رزقنا و ایاکم التحلی بحلی الانسانیة و التخلی عن صفات الحیوانیة
که مقصود و خلاصه از جملگی آفرینش وجود انسان بود و هر چیز را که وجودی هست
از دو عالم بتبعیت وجود انسانست و اگر نظر تمام افتد باز بیند که خود همه وجود
انسانست شعر جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چهٔ هر چه هستی توئی
و مقصود از وجود انسان معرفت ذات و صفات حضرت خداوندیست چنانکه
داود علیه السلام پرسید که یا رب (لماذا خلقت الخلق) قال (کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف) و معرفت حقیقی جز از انسان درست نیاید که هر
چند ملک و جن با انسان شریکند اما انسان در تحمل اعباء بار امانت معرفت
از جملهٔ کاینات ممتاز گشت که **انا عرضنا الامانة علی السموات
و الارض الآیة و حملها الانسان** مراد از آسمان اهل آسمانست
یعنی ملائکه و از زمین اهل زمین یعنی حیوانات و جن و شیاطین و از کوه اهل
کوه یعنی وحوش و طیور از اینها هیچ درست نیامد بار امانت معرفت کشیدن الا
از انسان زیرا که از جمله آفرینش نفس انسان بود که آینهٔ جمال نمای حضرت الوهیت
خواست بود و مظهر جملگی صفات و اشارت (خلق آدم علی صورته) بدین معنی
باشد و خلاصهٔ نفس انسان دلست و دل آینه است و هر دو عالم غلاف آن
آینه و ظهور جملگی صفات جمال حضرت الوهیت بواسطهٔ این آینه که **سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم** درین معنی میفرماید شعر

مقصود وجود انس و جان آینه است منظور نظر در دو جهان آینه است
دل آینهٔ جمال شاهنشاهیست وین هر دو جهان غلاف آن آینه است

چون نفس انسان که مستعد آینگی است تربیت یابد و بکمال خود رسد ظهور
جملگی صفات در خود مشاهده کند نفس خود را بشناسد که از بهر چه آفریده اند
آنگه حقیقت (من عرف نفسه فقد عرف ربه) محقق گردد باز داند که او

وجلال

چیست و از برای کدام سر کرامت و فضیلت یافته است چنانکه می‌فرماید

شعر
ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی / وی آینهٔ جمال شاهی که تویی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست / از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

ولیکن تا نفس انسان بکمال مرتبت صفاء آیینگی نرسد مسالک و مهالک فیها قطع باید کردن و این جز بواسطهٔ سلوک بر جادهٔ شریعت و طریقت و حقیقت دست ندهد تا بتدریج چنانکه در ابتدا آهن را از معدن بیرون میآورند و بلطایف الحیل پرورش گوناگون میدهند و بدست چندین استاد گذر میکند تا آیینه میشود و چون انسان در بدایت معدن آهن این آینه است که (الناس معادن کمعادن الذهب والفضة) آن آهن را از معدن وجود انسان بحسن تدبیر بیرون می‌باید آورد و بتربیت بمرتبهٔ آیینگی رسانید بتدریج (انّ القناة التی شاهدت رفعتها تنمو وتنبت انبوبا فانبوبا) پس این کتاب در بیان سلوک دین و وصول بعالم یقین و تربیت نفس انسانی و معرفت صفات ربانی بر پنج باب و چهل فصل بنا افتاد چنانکه شرح آن در دیباچه پیدا شود انشاء الله تعالی وحده (فهرست ابواب و فصول)

باب پنجم در بیان سلوک طوایف مختلف و آن مشتمل است بر هشت
فصل **فصل اول** در بیان سلوک ارباب فرمان **فصل دوم** در
بیان حال سلوک و سیرت ایشان با هرکدام از رعایا و شفقت بر احوال ایشان
فصل سوم در بیان سلوک وزرا و اصحاب قلم و نواب **فصل چهارم** در
بیان سلوک علما از مفتیان و مذکران و قضاة **فصل پنجم** در بیان سلوک
ارباب نعم و اصحاب اموال **فصل ششم** در بیان سلوک دهاقین و روسا
و مزارعان **فصل هفتم** در بیان اهل تجارت **فصل هشتم** در بیان
سلوک محترفه و اهل صنایع

سلوک

باب اول

در دیباچه کتاب و آن مشتمل است بر سه فصل تبرکا بقوله تعالی **وکنتم ازواجا
ثلثة** فصل اول در بیان آنکه فایده نهادن این کتاب بر کلمات ارباب طریقت
و بیان سلوک چه چیز است قال الله تعالی **فانما یسرناه بلسانک لتبشر
به المتقین وتنذر به قوما لدا** وقال النبی علیه السلام (کلمة الحکمة
ضالة کل حکیم) بدانکه سخن حقیقت و بیان سلوک راه طریقت دواعی شوق
و بواعث طلب در باطن مستعدان طالبان پدید آورد و شرر آتش محبت در دل صادقان
مشتعل گرداند خصوصا چون از سخنان نظر عاشقان صادق و کاملان عشق بازان در شود
شعر آنرا که دل از عشق پر آتش باشد | هر قصه که گوید همه دلکش باشد
تو قصه عاشقان همی کم شنوی | بشنو بشنو که قصه شان خوش باشد و نیز چون
از دولت این حدیث آشنا فهم شد و نوازش آنست که قبل این سعادت بکدام کلید
گشاده شود **مصراع** (الاذن تعشق قبل العین احیانا) آن قوم را دولت
این حدیث از در سمع در آمده باشد که گفتند **انا سمعنا منادیا ینادی
للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا** اگرچه تخم عشق در زمین دل ها در انداخته
بدست کاری خطاب **الست بربکم** انداختند اما تا توفیق تربیت آن تخم

بکدام صاحب دولت را داست زیرا که مملکت جاودانی عشق هر شاه ندهند
شعر ملک طلبش به هر گدایان ندهند | منشور غمش به هر دل و جان ندهند
درمان طلبان ز درد او آن محروم شدند | کین درد به طالبان درمان ندهند هرچند
که سودای عشق این حدیث از هیچ سری خالی نیست ولیکن دست طلب هر مفلوج بدامن
کبریای این دولت نرسد (لیس الدین بالتمنی) چنانکه این ضعیف گوید

تا شد دل خسته فتنه روی کسی | بازلف ترم زنار موی کسی
پرسید ز من کسی که خود تو چه کسی | من هیچ کسی نه خاک سر کوی کسی

دیگر غرض از بیان سلوک اثبات حجت بر بطالان و هوا پرستان و هیچ صفتانی
که همگی همت خویش بر استیفاء لذات و شهوات بهیمی حیوانی صرف کرده اند و چون
انعام بنقد وقت راضی گشته و از ذوق مشارب مردان و شرف مقامات مقربان
محروم مانده و از کمالات دین و درجات اهل یقین بصورت نماز و روزه غافلانه
آلوده آفات دیگران قناعت کرده تا هرزه نگویند چون دیگر مختران ما از دولت
این حدیث بی بهره بودیم **لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر**
از جنید قدس الله روحه العزیز پرسیدند که مرید را از کلمات و حکایات مشایخ
چه فایده گفت تقویت دل و ثبات قدم و تجدید عهد طلب گفتند این را هیچ گواهی
از قرآن داری گفت بلی **وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما
نثبت به فوادک** وگفته اند (کلمات المشایخ جنود الله فی ارضه)
یعنی سخنان مشایخ بار روح هر طالبانست تا بیچاره را که شیخی کامل نباشد اگر
شیطان خواهد که دزد آسا در طلب و مباشرت ریاضت بر شبهتی یا بدعتی راه طلب
او بزند دست بکلمات مشایخ کند و نقد او صفت خویش بر محک بیان مشایخ امتحان
زند تا از ضربت رهزنان شیطانی و هواجس نفسانی خلاص یابد و بر جاده شرع
مستقیم و مرصاد دین قویم بار آید چه در این راه رهزنان شیاطین الجن والانس
بسیار اند که روندگان چون بی دلیل روند هرچه زودتر در وادی هلاک

اندازند و مثل این بی بوده است (وَکَم مِثلها فارَقتُها) شیخ ابو سعید بن
ابی الخیر رحمه الله گفته است مرید باید که هر روز بقدر پنج جزو قرآن از بر حدیث گوید
و بشنود و گفته اند (مَن اَحَبَّ شیئاً اَکثَرَ ذِکرَه) بحکم این مقدمات بعضی از دوستان که
راه طریقت و سالکان عالم حقیقت که از بی دولت صاحب نصاب بوده اند و در این
طریق بر جاده صواب بر ضیت (اِنَّ لِکُلِّ شَیءٍ زکوةً و مقتضای اَدِّ لِکُلِّ ذی حَقٍّ
حَقَّه) دوست کرم خویش واجب شناختند حق مستحقان رسانیدند و از سرچشمه
آب جوی معرفت تشنگان بادیه طلب را شربتی چشانیدند تا ذوق بر ذوق و شوق
بر شوق و تشنگی بر تشنگی بیفزاید بیت من چون بکم تو چون آب خورم
هر چند همی بیش خورم تشنه ترم

فصل دوم در بیان آنکه این کتاب بنا در سبب چه بود و خاصه بپارسی
قال الله تعالی **وَمَا اَرسَلنا مِن رَسُولٍ اِلّا بِلِسانِ قَومِه لِیُبَیِّنَ
لَهُم** وقال النبی صلعم (کَلِّموا النّاسَ علی قَدرِ عُقولِهِم) بدانکه اگرچه در
طریقت کتب مطول و مختصر ساخته اند و در آن بتوجهات و دقایق پرداخته
ولیکن بیشتر بتازی است و پارسی بانان را فایده زیاده نیست

تا یار نو از غم کهن یاد کند — لا بد بزبان او سخن باید گفت
لا نعل و اصل بکند چندین ره — چون با عجمی کنی و سکن باید گفت

مدتی بود تا مرهم سینه های جمعی طالبان نحوی و مریدان صادق از این ضعیف با قلت
بضاعت و عدم استطاعت مجموعه بپارسی التماس میکردند اگرچه پیش از این چند
مجموعه در قلم آمده بود بحسب استعداد فاما مجموعه مهیا ستند قلیل الحجم کثیر المعنی
که از ابتداء و انتهاء آخر حتی بلکه سالک و نهایت سیر و مقصد و مقصود تا شوق
و مشوق خبر دهد تا هم جام جهان نمای باشد و هم آینه جمال نمای هم استفادت
مبتدیان ناقص را شامل بود و هم افادت منتهیان کامل باشد تا این ضعیف در بلاد عراق
و خراسان که مدتی متمکن و گاه در حضر بوده از فتوحات و آفات فتنه ها گوناگون

فراغت و فرصت نمی یافت که برای تمام آن اقدام نماید چه هر روز فتنه نوعی تازه
می گشت که موجب تفرقه دل و توزیع خاطر بود خود کو فتنه در آن دیار و وطن
دارد خواجه علیه السلام و تحیة فرموده است (الفِتنَةُ مِن هیهُنا و اَشارَ اِلَی المَشرِق)
مع هذا بدان فتنه ها راضی بودیم و قضای آسمانی و تقدیر ربانی را گردن نهادیم
و بصبر و تسلیم پیش باز آمدیم و شکر نعمت دین و اسلام نگذاردیم و بعضی از امور
بر بعضی بر نگزیدیم و کفران نعمت مسلمانی کردیم لا جرم تا که صدمات سطوت
وَلَئِن کَفَرتُم اِنَّ عَذابی لَشَدیدٌ در آن دیار و اهل آن بلاد
رسید و شومی فسق و ظلم ظلمه بمقتضای سنت **وَاِذَا اَرَدنا اَن
نُهلِکَ قَریَةً اَمَرنا مُترَفیها فَفَسَقوا فیها** دمار از آن دیار و
اهل آن دیار بر آوردند **شعر**

الفتنه هراسخ کرده روز تنها — خو باید گفت بود و روح ما
شکرانه نعمت منکر بدم هیچ — تا لا جرم فکنده در رنج و عنا

در تاریخ شهور سنه سبع عشر و ستمائه لشکر مخذول کفار تتار خذلهم الله و دمرهم
استیلا یافت بر آن دیار و آن فتنه و قتل و فساد و اسر و هدم و حرق که از آن
ملاعین ظاهر شد در هیچ عصری در بلاد کفر و اسلام کس نشان نداده است و در هیچ
تاریخ نیامده الا آنچه خواجه علیه السلام خبر باز داده است (لا تقومُ السّاعةُ حتّی
تُقاتِلوا التُّرکَ صِغارَ الاَعیُنِ حُمرَ الوُجوهِ ذُلفَ الاُنوفِ کَاَنَّ وُجوهَهُم المَجانُّ المُطرَقَة)
صفت این کفار ملاعین کرده است و فرموده که قیامت بر نخیزد تا آنکه شما با ترک
قتال کنید و قومی که چشمهای ایشان خورد باشد و بینی ایشان پهن و روی ایشان سرخ و فراخ
همچون سپر پوست در کشیده و بعد از آن فرموده است (وَیَکثُرُ الهَرجُ قیلَ یا
رَسولَ اللهِ وَمَا الهَرجُ قالَ القَتلُ القَتلُ) فرمود که قتل بسیار باشد بحقیقت
این واقعه آنست که بنور نبوت خواجه علیه السلام باز دیده است قتل از این بیشتر
چگونه بود که از ترکستان تا در شام و روم چندین شهر و ولایت قتل و خرابی

کردند تا از یک شهر ری که مولد و منشأ این ضعیف است قیاس کرده اند که تا بیش
صد هزار آدمی بقتل آمده است و اسیر گشته از شهر و ولایت و فتنه و فساد آن
ملاحده و مخاذیل بر جملگی اسلام و اسلامیان از آن زیادت شد که در حیز عبارت گنجد
و این واقعه از آن شایع تر است در جهان که بشرح حاجت افتد والعیاذ بالله
مسلمانان و مسلمانان دست اسلام در دنیا ملوک و سلاطین بر بخشند که بجهد رعایت
مسلمانان در دست ایشانست که (الامیر راع علی رعیته وهو مسئول عنهم)
و در وقت دین داری چنان ایشان کرم تا با تفاق جمعیت کنند و کر اشتاد و فرمان
انفروا خفافا وثقالا وجاهدوا باموالکم وانفسکم
فی سبیل الله بر میان جان بندند و نفس و مال و ملک در دفع این فتنه
فدا کنند بو که آن مسلمانان یک بار که صاحبقران برانداخته شود با آنکه اکثر بلاد اسلام
بر افتاد این بقیت نیز برافتاده اند و جهان کفر گیرد **شعر**

شاهان جهان بجملگی بشتابید | تا بو که بقیت ز دین دریابید
اسلام ز دست رفت بی خبرید | یکسر همه جهان کفر شما در خوابید

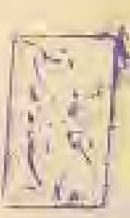
خوف خطر آنست که از مسلمانی آنقدر اسمی که مانده است نشود و معاملت دعوتها
بعضی که بیکبار چنان بر خیزد که نه رسم ماند و نه رسم و در وی رجعت بدأ الاسلام
غریبا و سیعود کما بدأ غریبا اللهم نبهنا من نوم الغافلین ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا
او اخطأنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا
به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا
علی القوم الکافرین مقصود آنکه چون شهر و غلبه آن ملاحده بدید
آمد غریب بکسال این ضعیف در دیار عراق صبر بکردم براحید آنکه مگر شب این فتنه و بلا را صبح عاقبت بدمد و خورشید سعادتی طلوع کند هر گونه ملامات
شنیدم و جور تحمل بکردم تا از سر اطفال و عورات نباید رفت و مفارقت دوستان
و دهقانان و ترک شهر و مسکن نباید گفت نرگان آن بود که سلطان را بجملگی برون آمد

وندوال با رسید که جلد زاد در معرض هلاک و تلف بگذارد عاقبت چون بلا بغایت
رسید و محنت بنهایت و کار بجان رسید و کارد باستخوان (الضرورات تبیح المحظورات)
بر مبادت بخواند و بر فرمان یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم
لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم قیام نموده و بر ترک جمله متعلقان
گفتن و من نجا برأسه فقد ربح برخواند و بر سنت (الفرار مما لا یطاق من سنن
المرسلین) رفتن و عزیزان را بلا سپردن **شعر** بی بلاد آنها بین شمرداورا
چون بلاد بدو رسید داورا تا بدانی که وقت بیچاریچ هیچکس مر تورا باشد
این ضعیف از شهر همدان که مسکن بود با جمعی عزیزان و درویشان در معرض حرج
هر چه تمامتر بشهور سنه عشر و ستمائة از راه اربیل روان شد و بر عقب این ضعیف
خبر رسید که کفار دمرهم الله بشهر همدان رسیدند و حصار دادند و اهل شهر مقدار
وسع بکوشیدند و بسی شهید شدند و عاقبت کفار دست یافتند و شهر بستدند
و خلقی بسیار شهید کردند و بسی عورات و اطفال را اسیر کردند و متعلقان این
ضعیف که بشهر ری بودند بیشتر شهید کردند باری بیاغ ماتگرکی و درکلین
ناممانده برگی (انا لله وانا الیه راجعون) و چون امید از وطن مألوف منقطع شد
و صلاح دین و دنیا در آن دید که وطن در دیاری سازد که اهل سنت و جماعت باشند
و از آفات بدعت و هوا و تعصب پاک باشد و بامن و عدل آراسته بود و ارزانی
اسعار و خصب معیشت باشد و در آن دیار پادشاهی پرور و عالم عادل منصف
متمیز بود که قدر اهل دین داند و حق اهل فضل شناسد هر چند تفحص کرد از دیار
نظر و اصحاب تجارب که بر احوال بلاد و اقالیم جهان و قوف داشتند باتفاق گفتند
که دیاری بدین صفات درین وقت بلاد روم است که هم بمذهب اهل سنت و جماعت
آراسته است و هم بعدل و امن و انصاف و رخص پیراسته و بحمد الله پادشاه آن
دیار از بقیه آل سلجوق و پادشاه آن خاندان مبارک گشت که هر آن آسایش و راحت
و امن و فراغت که اهل اسلام یافتند از سایه چتر مبارک اهل آن خاندان یافتند

شهر بیرون آمد

و آن خیر و مبرات که در عهد همایون آن پادشاهان دین دار دین پرور انار الله برهانهم
بوده است از غزوات و فتوحات دیار کفر و اخذ قلاع و حصون از ملاحده و بناء
مدارس و خانقاهات و مساجد و منارها و رباطها و بیمارستانها و دیگر بقاع
خیر و توقیر و ترتیب علما و تبرک و اعزاز عباد و زهاد و شفقت و رحمت بر رعایا و
انواع تقربات بحضرت عزت در هیچ عهد نبوده است و این معنی از آن معروف تر و
مشهورتر است که باطناب حاجت افتد چه در جملگی دیار ترکستان و فرغانه و ماوراء
النهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان و غزنین و هندوستان و کابل و
زابل و سیستان و کرمان و خوزستان و عراقین و دیار بکر و شام و ساحل مصر و روم
وارمن و غیر آن مآثر خوب ایشان و بندگان ایشان ظاهر است و زبانهای اهل
اسلام بادعیهٔ صالحه و اثنیهٔ فایحهٔ آن خاندان مبارک [illegible] الله تعالی [illegible] و
مرحمت و شفقت و رأفت ایشان را وسیلت رحمات و موجب قربات گرداناد و برکات
عدل گستری و دین پروری ایشان تا منقرض عالم در خاندان مبارک ایشان باقی
داراد بمنه و کرمه چون این ضعیف را این معنی معلوم گشت دانست که اسباب جمعیت
و فراغت دین پروری و نشر علم و دعوت بندگان حق و رعایت حقوق اصحاب خلق
و خدمت درویشان و عزیزان بجز در آن دیار مهیا و مهنا نگردد بخصوص در پناه
دولت این خاندان مبارک که دعاگوئی این خاندان این ضعیف را از آبا و اجداد میراث
رسیده است و حقوق انعام ایشان بر ذمت این ضعیف و جملهٔ اهل اسلام متوجه و ثابت
شناخت بی توقف روی بدان خطهٔ مبارک نهادن و در حریم این ممالک که همواره در
افزونی باد و از شر و کید کفار محفوظ و مصون مقام ساختن و بدعوت صالحه و دعا
دولت قاهره ثبتها الله مشغول بودن و چون سعادت مساعدت نمود و توفیق
رفیق گشت افتان و خیزان با صحبت جمعی عزیزان مجد و این دیار مبارک رسید و هم
[illegible] از اتفاقات حسنه [illegible] سعادت و دولت [illegible] صفت قدوم
مبارک شیخ الشیوخ علامة العالم قطب الوقت بقیة المشایخ شهاب الملة والدین شیخ الاسلام

عرب و عجم و





والمسلمین عمر السهروردی متع الله الاسلام والمسلمین بطول بقائه و لا ابعد عنا برکة انفاسه [illegible] استقبال
کرد و این سعادت بزرگ و دولتی سترگ غنیمت و فال خوب گرفت و بحکم فرمودهٔ او مشرف شد آن بزرگ
بتکرار [illegible] مکرمات توقیعات که پادشاه اسلام و سلطان سلاطین خلد الله سلطانه و اعلی قدره و شأنه
در حق او یافته بود رطب اللسان یافت با خواص و عوام بعضی از فضایل و شمایل آن حضرت مطهر و روح
مصور شرح میداد در اثنای آن حالت معرض آن مقالات اشارت بدین ضعیف کرد و فرمود که چون
وطن قدیم مفروض و مسکن مألوف [illegible] اختیار دور افتادی باضطرار [illegible] بادادی و عسی
ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم برخواندی بجهت این دیار مبارک [illegible] حریم این ممالک [illegible]
(واذا قضیت فانزل) نازل فرمای و اگر [illegible] باید [illegible]
دولت این پادشاه جوانبخت [illegible] و سلطان دین پرور [illegible] (واذا اصبت فالزم) [illegible]
هر چند سنت این طایفه عزلت و انقطاع از خلق [illegible] و اجتناب از صحبت ملوک و سلاطین [illegible]
[illegible] اما این پادشاه موفق که هم از علم نصیبی تمام دارد و هم از ثمرات ریاضات [illegible]
کامل و حضرت او با علوم و اصحاب قلوب [illegible] منقطع نباشد و خود و خلق را از فواید و منافع
آن حضرت محروم نکرده باشد [illegible] استخاره کرده [illegible] خط شریف
چند [illegible] حضرت [illegible] آورده [illegible] استخارت و مشاورت با حضرت [illegible]
[illegible] این ضعیف اشارت آن بزرگ را [illegible]
دعای آن بزرگ چون خورشید طالع شده و چون [illegible] بر آب دل
[illegible] چون ابر [illegible] کناره دریا [illegible] حضرت آسمان [illegible]
[illegible] آن بحر [illegible] هاتف سعادت [illegible] دولت بشارت
[illegible] اقبال [illegible] حضرت سلطنت [illegible] ضعیف [illegible]
سلاطین [illegible] ایشان [illegible] ملوک [illegible] چاره نباشد [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] این ضعیف [illegible] نظم چاره عشاق [illegible]
[illegible] جانت سلیمان یوم العرض [illegible]
[illegible] تروقت نفسی [illegible] ان الهدایا [illegible]

هرچند که آن حضرت بس بلند است پایه بر بلند تر از پایه سلیمانی نیست و هرچند این ضعیف هم سرمایه
کم از موری نخواند بود این ضعیف آن حضرت سلیمانی مرتبت را تحفه موری صفت ارمغان حاصل کند و بدین
رویت که بعد عجز خود را متهم بعد و گوید **نظم** شاها ز تو تحفه بجان آوردن کم بود از زیره
بکرمان بردن لیکن پای ملخ رسم موران باشد پای ملخ بر سلیمان بردن او سلیمان است
من ز جنس مور حقیر عذر مقبول است که هدیه محقر پیش [illegible] پس هرچند این ضعیف [illegible]
آن تحفه که بمیدان فکر نیک دوید و در بحر اندیشه غوطه خورد و گرد دستگاه دنیا و دین با نگاه [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] آن حضرت [illegible] **نظم** گر بهر دستگاه [illegible]
[illegible] **فانهم عدو لی الا رب العالمین** [illegible]
[illegible] حضرت کریم علی الاطلاق [illegible] با استحقاق [illegible]
[illegible] حال حضرت [illegible]
کرم **ادعونی استجب لکم** [illegible] انواع نعمت [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر [illegible] شده [illegible] این رساله جامع [illegible]
[illegible] چنین مجموعه میکردند عنان [illegible]
[illegible] آمد و بعد از استخاره و استمداد فیض [illegible] عنان [illegible]
[illegible] شد ظاهر گوهر [illegible] که از مواهب غیب [illegible]
[illegible] اوراق تحفه طالبان حق و عاشقان [illegible]
[illegible] رعایت و کرم بی نهایت پادشاه تعالی و تقدس چنان است که [illegible]
[illegible] از سهو و زلل خطا و خلل محفوظ و مصون دارد [illegible]
[illegible] این ضعیف [illegible] و بر قانون و جاده متابعت سید الاولین والآخرین
[illegible] رسول الله صلعم این مقصود بحصول موصول کند [illegible]
[illegible] ساز و مقبول دلها و منظور نظرها گرداند ان شاء الله العزیز و هو حسبنا
[illegible] **ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب**
لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب
فصل سوم در بیان آنکه این کتاب [illegible] قال الله تعالی
هو الذی یبدؤا الخلق ثم یعیده وقال النبی صلعم (یموت
[illegible] علی ما عاش [illegible] و یحشر علی ما مات علیه) [illegible]
[illegible]

رباعی

[illegible]

هرچند که آن حضرت برتر از آنست که با مرتبهٔ سلیمانی نسبت دهم چه این ضعیف رشحه‌ای
کم از موری نتواند بود این ضعیف آن حضرت سلیمانی مرتبت را انعکاس نور صفات حاصل کند و بعد
بودن عدد هرچه بوده است و کوه را فظهر ثناها و توضیح صد جان بردن که بود از ببوه
تکرجهان بردن لیکن ذکر کردم موران باشد با ملخ پیش سلیمان بردن او سلیمان است
من ریخته ای مور حقیر عذر مقبول است که هدیهٔ محقر پذیر پس هرچند این ضعیف در نزد کمال
آن حضرت کم میدان تکرار کرده بود در محل انتساب خود را معدود و کرد دستگاه در باو رفع بارگاه آن حضرت
نیست هیچ سر رشته بدست بنظر نادر آن حضرت با مردی کند فظهر کرد دستگاه نور کشم
با هم بنظر آمد بجز بازمانده آیه **فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ** بنده
و از سر تجرد و تضرع با خدا ملک وی تکرر رو به حضرت کریم علی الاطلاق و منور باستحقاق نهاده و دست نیاز
بار درگاه صمدیت گرفت و بر عادت هر روزه آنجا بدر روزه رفته احوال حضرت و قضای مرتبت
کرد **ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ** در خزاین فضل گشاده و هر گونه انواع نعمت بدین ضعیف
مرحمت فرموده آن که از این خزاین هر چه خواهی برداری پس از این ادب روی نیازمندانه این ضعیف گفت
اگر نعمتهای دنیا میخواهم مملکت آن حضرت بیشمار است در نظر همت آن صاحب دولت لذتی اعتبار است
و اگر نعمای آخرت میخواهم محمدالله آنجا انبار اینها است و کنجینه‌دار بار طاعت کردن
و اگر انواع علوم میخواهم در مملکت آن حضرت علماء بسیار است و از انواع علوم آنجا خوار نور حرفه و دار و فقها
و فضلا است چون لطف خداوندی علومیست این ضعیف مشتاق است و التماس الطاف و کرم میخواهم که
بر این حضرت مجموعه‌ای ناردانی محظوظ بود که آسمانه بجمع آن تا وی که بیابد سوخته جمع حلال او بال طلق
در بخت نور عطا الذکر سر العلم که هیئه المکنون لا یعلمها الا اهل العلم بالله ما از درخزاین کرم کوه بها
نه خمره کرد سال الهامی دست و صحیح جوهر کشف است در یتیم یخمک تا و الطف است که بیت
عیبی ندارد آبدار که بعضی ایشان نرسیده است **لا یمسه الا المطهرون** عقیق چند از این گوهرها
گرفته با تن چند از این اکسیر العین بحضرت و بسیار گنج بیدار ... و آنجا شاه و سلطان بزرگ تمام الله
آورده و عطاهای حضرت سلطنت ... شاه ... آن ... تحفه ... [illegible]
نامدار ... ما و ... ناصر الدنیا و الدین ... الاسلام و المسلمین ... [illegible]

سلجوقی ابو الفتح کتقا ... کهصر ... سلطان ... [illegible]
... [illegible]
دزدالله

و در این موسم عمر بزرگ این اخبار کرده شد و از انشاء این حکایات شفاعت جماعت اعزه
طلاب که هر وقت التماس چنین مجموعه میکردند عنان کشید این فرصت فراغت چون
غنیمت شمرده آمد و بعد از استخارت و استمداد فیض فضل ربانی عنان قلم بدست
تصرف غیب سپرده شد تا هر گوهر ثمین که از مواهب غیب بکمر دل رسد زبان قلم در
سلک عبارت کشد بر الطباق این اوراق تحفه طالبان حق و عاشقان شاد و شاد
اید بعنایت ربی عاقبت و کرم نهایت پادشاه تعالی و تقدس چنان است که بیان و بنان
این ضعیف را از سهو و زلل و خطا و خلل محفوظ و مصون دارد و در خزاین مکنون غیب
بر دل و زبان این ضعیف گشاده کرداند و برقانون و جاده متابعت سید الاولین و الآخرین
محمد رسول الله صلعم این مقصود بحصول موصول کند و مادام خوانندگان را در دریجات
شامخ و قائم سازد و مقبول دلها و منظور نظرها گرداناد ان شاء الله العزیز و هو حسبنا
وعلیه توکلنا **رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ**
لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ

فصل سیوم در بیان آنکه این کتاب بر چه طرز و نسق نهاده آمد قال الله تعالی
وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ و قال النبی صلعم (یموت
الناس علی ما عاش فیه و یحشر علی ما مات علیه) بدانکه انسان را مجمع آیات و
خبر بهر حالت ثابت شده حالت اول بدایت خلقت و آنرا مبدا میخوانند حالت دوم
مدت حیوة و آنرا معاش میخوانند حالت سوم قطع تعلق روح از قالب باضطرار یا لا
صفات قالب باختیار و آنرا معاد میخوانیم پس این کتاب مبنی بر سه اصل مبدا
و معاش و معاد و در هر اصلی بابی نهاده مبدا آید مشتمل بر چند فصل تا در هر مقام شمه
از احوال انسان تقریر این مختصر بیان کرده شود ان شاء الله تعالی چنانکه در باب
مبدا از بدایت خلقت ارواح و اشباح و ملک و ملکوت شرح داده آید و در باب
معاش از تربیت انسان و سیر و سلوک او و از احوال شریعت و انوار روحانیت و
تبدیل اخلاق و تغییر صفات و احوال مختلف و در انشاء روش و احتیاج با سباب نوعی

و مختصر بیان حضرت رود که
یا ایها العزیز مسنا و اهلنا
الضر و جئنا ببضاعة مزجاة
این ضعیف بعد از استخارت
و استعانت بحضرت ربانی
همیشه از برود الطاف علیه
پادشاه دین ... سلطان
کشور آسمان ... معنی
اختیار ... الطاف ... ساعت
الله جلاله ... الخاص
علاء الدین ... کردها اند

رباعی

جانا ... ساس
... شناس
... کرد
... ودند

طرفی نموده شود و در باب معاد از مراجعت و معاودت نفوس سعدا و اشقیا و ذکر
معاد هر صنف بیانی کرده آید بر تفاوت روش انبیا و اولیا و یکی باب در بیان سلوک
طوایف مختلف بدان مقرون شود تا هر طایفه از فواید این کتاب محظوظ و بهره‌مند
گردند و یکی باب در دیباچه گفته آمده است جمله کتاب بر پنج باب و چهل فصل بنا
واقع است چنانکه در فهرست شرح آن نموده آمد تبرک و تیمن بدانچه بنای اسلام بر پنج
رکن است که (بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول
الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة وصوم شهر رمضان وحج البیت من استطاع
الیه سبیلا) حدیث صحیح است بروایت عبدالله بن عمر و در فصول عدد چهل
تبرک بدانچه در تربیت انسان عدد اربعین خصوصیت دارد چنانکه فرمود وَوٰعَدْنَا
مُوسٰى ثَلٰثِيْنَ لَيْلَةً وَّاَتْمَمْنٰهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيْقَاتُ
رَبِّهٖٓ اَرْبَعِيْنَ لَيْلَةً خواجه علیه السلام میفرماید (من اخلص لله اربعین
صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه) و در اول هر فصلی آیتی از
قرآن مجید و حدیثی از احادیث پیغمبر صلعم مناسب آن فصل آورده آید تا تمسک
بکتاب و سنت بود و چون از ابتدا و انتها شرح کمال و نقصان انسان و پرورش و نشو
او در هر حالتی از حالات و مقامی از مقامات داده آید محکی باشد مدعیان راه
طریقت را و ارباب سلوک و معرفت را که نقد وقت خویش بر آن میزنند اگر از امارات
و علامات مقامی از این مقامات در خویشتن چیزی می‌یابند مستظهر و امیدوار میباید
بود که قدم بر جاده حق دارند و بر صراط مستقیم میروند و اگر از این معنی در خود چیزی
نمی‌بینند غرور و تسویلات شیطانی و حشوه نفس نخورند و بپندار مغرور نشوند و از دماغ بیرون کنند
و بطریق صواب قدم در راه طلب نهند و بخرقه‌های پوشیده مغرور نشوند شعر

سودای جهان نهی سر بیرون کن | از ناز نگاه و در نیاز افزون کن
استاد تو عشق است چو آنجا برسی | او خود بزبان حال گوید چون کن

و نام کتاب هم بر سؤال احوال کتاب نهاده آمد مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد چون

مرید صادق و طالب عاشق از سر صدق و طلب نه از سر هوا و غرض مطالعه کند در
این فصول اطلاع یابد و واقف گردد که او کیست و از کجا آمده است و چون آمده و
بچه کار آمده است و کجا خواهد رفت و چون خواهد رفت و مقصود و مقصد او چیست شعر

جانا دل عاشقان عالم ریش است | زین پای که منزلی که جلد از پیش است
از تیغ اجل بریده ره وحشت فنا | زین بیم سر هزار هزار ز پیش است

و معلوم گردد که روح پاک علوی نورانی را در صورت قالب خاک سفلی ظلمانی کشیدن چه
حکمت بود و باز مفارقت دادن و قطع تعلق روح کردن از خراب صورت چراست و
باز در حشر قالب را باز کردن و کسوت روح ساختن سبب چیست تا کما از زمره
اُولٰٓئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ بیرون آید و بمرتبه انسانی رسد و
از حجاب غفلت يَعْلَمُوْنَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْاٰخِرَةِ
هُمْ غٰفِلُوْنَ خلاص یابد و قدم بذوق و شوق در راه سلوک نهد تا آنچه
در نظر آورده در قدم آورد که ثمره نظر ایمان است و ثمره قدم عرفان فلسفی و دهری و
طبایعی از این دو مقام محروم ماندند و سرگشته و گمگشته تا یکی از فضلا که بنزد ایشان بفضل
و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیام است از غایت حیرت و ضلالت
این بیت میگوید شعر

در دایره که آمدن و رفتن ماست | آن را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس مینزند دمی درین عالم راست | کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست
دارنده چو ترکیب طبایع آراست | باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست
گر زشت آمد این صور عیب کراست | ور نیک آمد خرابی از بهر چراست

آن سرگشته نابینا فَاِنَّهَا لَا تَعْمَى الْاَبْصَارُ وَلٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوْبُ الَّتِيْ
فِي الصُّدُوْرِ او را خبر نیست که حق تعالی را بندگانی اند که در متابعت سید
اولین و آخرین بر کنگره کاینات عبور کرده اند و از قاب قوسین در گذشته و در سراپرده
هستی خویشتن گم زده و دیده بصیرت را بکحل مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا
طَغٰى مکحل کرده‌اند و در مطالعه لَقَدْ رَاٰى مِنْ اٰيٰتِ رَبِّهِ الْكُبْرٰى

استفادت نوری از انوار يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ کرده که بدان
مقام (یعنی بعض) بمبدء عالم امر که مبدأ ارواح است مشاهده کرده اند و باز دیده که
از کتم عدم هر چیز چگونه بصحرای وجود می آید و خواهد آمد تا منتهی عالم ستر وجود هر
یکی را بدانسته و از دریچهٔ ازل بابد بیرون نگریسته و منتهای هر صنف از موجودات
بشناخته و مرجع و معاد هر طایفه معاینه کرده و پرگار صفت گرد دایرهٔ ازل و ابد
بر آمده و بکرات از وجود بعدم رفته و از عدم بوجود آمده گاه موجود معدوم بوده
وگاه معدوم موجود بوده وگاه نه موجود و نه معدوم بوده و در زیر این پرده و دیوانها
اسرار بسیار است و این معنی لایق فهم عقل که آلودهٔ هوا است نبود و بیشتر خلق طاقت
نیارند و هر این سری بزرگ است از اسرار مکنون غیب که خود بدیدهٔ اهل غیب
بر آن بیفتند که زبان کالانعام نادر کالان دانند **شعر**

تا با غم عشق تو هم آواز شدم | صد بار وزیادت بعدم باز شدم
تا نوبت عدم بر تیغ نبودم | ز آنجا که بودم کنون هم باز شدم

کما الله چنان نابینایان کم گشته تا اگر از ایشان در طلب بینایی باقی بودی بنابر
زنانی باید که روزگار بپرهیزگاری طریقت سبیل خوب بینا از چشم حقیقت بین
ایشان بر داشته شد تیرگی تا از نابینائی کفر صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ
لَا يَعْقِلُونَ خلاص یابند بعد از آن هیچ لاف (لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا) و چون دعوا چنان بود که برتا نده فایدهٔ این کتاب خواص و عوام بشنید
و هر طایفه از اجناس و انواع خلق علی اختلاف طبقاتهم از مقامات مقربان بی
نصیب نمانند و از مشارب اولیا حق چاشنی نوشیدن چنانکه از صنعت و حرفت
و زینت و کسوت خویش بیرون نیایند که کارها مهمل مانند و خلجان ضروری خلق
معطل گردد و در باب پنجم بیان سلوک هر طایفه کرده آید چه هیچ طایفه نیست که از
حرفت و صنعت او راهی به بهشت و دوزخ نیست و راهی بحضرت حق نیست بلکه از
زیر قدم هر شخصی راهی بهشت و راهی بدوزخ و راهی بحضرت است اما مستقیم آن راه است که بحضرت حق

و راه بهشت از دست راست و راه دوزخ از دست چپ چنانکه میفرماید
وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ الآية و مشایخ
گفته اند الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق و مراد از انفاس خلق فنهکا و صنعت
و حرفت ایشانست و مثال این چون راه کعبه است که از هر موضع و جانب و جهت
که خلق باشند از جملهٔ جهات راهی باشد بکعبه وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ
وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اما شرط اول خروج شرطی بزرگ است
در این باب چون حاصل آید شرط دوم توجه کعبه می باید تا نماز درست بود اما
حج درست نباید شرط سیم باید و آن قطع مسافت بعد است چون این سه شرط
حاصل آمد حج میسر شود هم چنین هر طایفه در صنعت و حرفت خویش باید که اول
از حظ نفس و نصیب خویش خروج کنند و دیگار توجه راست بجای آرند و بقدم صدق
قطع مسافت هستی واجب شناسند تا بکعبه وصال رسند فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا
فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ **مصنف فرماید**

با خود منشین که همنشین هر نه توست | در خویش مبین که آفت تو بین توست
گفتی که زمین بدو مسافت چنداست | ای دوست زتو بدو مسافت تو

شرح حق معامله هر طایفه در مقام خویش بر سبیل ایجاز و اقتصار داده آید انشاء الله
و از عبارات مغلق و الفاظ غریب احتراز رود تا مبتدی و منتهی را مفید بود و دلگیر
و عام را موافق رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ
عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي

باب دوم

در مبدأ و آن مشتمل است بر پنج فصل تبرک بذانچه نماز فرض پنج رکعت است

فصل اول در بیان فطرت ارواح و مراتب و معرفت آن قال الله تعالی
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ
أَسْفَلَ سَافِلِينَ ای خلقنا الارواح الانسانیة ثم رددناه اسفل سافلین

ای الی القالب الانسانی و سنبینه فی موضعه ان شاء الله تعالی و قال النبی صلعم
(ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بأربعة آلاف سنة) و فی روایة بألفی الف
سنة این حدیث مشعر آنست بدان معنی که اول ارواح انسانی آفرید آنگه
اجساد و اجسام بدانکه مبدأ موجودات و مخلوقات ارواح انسانی بود و مبدأ
ارواح انسانی روح پاک محمدی علیه الصلوة والسلام بود چنانکه فرمود
(اول ما خلق الله نوری) و در روایتی دیگر روحی چون خواجه علیه الصلوة والسلام زبده
و خلاصه موجودات و ثمرهٔ شجرهٔ کاینات بود که (لولاک لما خلقت الافلاک
و بروا بدی الکون) مبدأ موجودات هم او آمد و جز چنین نباید که باشد زیرا
که آفرینش بر مثال شجره است و خواجه علیه الصلوة والسلام ثمرهٔ آن شجره
و شجره بحقیقت از تخم ثمره باشد پس حق تعالی چون موجودات خواست که آفریند
اول نور محمد را از پرتو نور احدیت پدید آورد چنانکه خواجه علیه الصلوة
والسلام خبر میدهد (انا من الله والمؤمنون منی) و در بعضی از روایات
می آید که حق تعالی بنظر محبت بدان نور محمدی نگریست حیا بروی غالب شد قطرات
عرق بر وی پدید آمد ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام از آن قطرات بیافرید پس
از انوار روح انبیا ارواح اولیا بیافرید و از انوار ارواح اولیا ارواح مؤمنان
بیافرید و از انوار ارواح مؤمنان ارواح عاصیان و از انوار ارواح عاصیان ارواح
کافران و منافقان پس از انوار ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید و از ارواح
ملکی ارواح جن بیافرید و از ارواح جن ارواح شیاطین و مردهٔ و ابالسه بیافرید
بر تفاوت احوال ایشان و از ارواح ایشان ارواح حیوانات متفاوت بیافرید
آنگه انواع ملکوتیات و نفوس نباتات و معادن و مرکبات و مفردات عناصر بیافرید
آنگه مراتب عالم اجسام پدید آورد چنانکه شرح آن در فصل دوم و سیم بیاید
ان شاء الله تعالی و مثال این مراتب همچنان بود که قناد از قند سفید که اول بجوشاند
نبات سفید بیرون کرد دوم کرت بجوشاند شکر سفید بیرون کرد سیم کرت بجوشاند

شکر سرخ بیرون کرد چهارم کرت بجوشاند طبرزد بیرون کرد پنجم کرت بجوشاند
شکر قوالبی بیرون کرد ششم کرت بجوشاند دردی بماند که آنرا قطاره خوانند بغایت
سیاه و کدر بود از اول مرتبت قند تا این قطاره صفا و سفیدی کم میشود تا سیاهی و تیرگی
بماند آنکس که از صنعت قنادی وقوف ندارد نداند که قناد این اجناس مختلف متنوع
متعدد از یک قند بیرون آورد انکار کند و گوید هرگز قطاره سیاه تیره از قند سفید
صافی بوده است و نداند که این سیاهی و تیرگی که در اجزای وجود قند سفید تعبیه بود
بیک زان میخوردم که یار من زان میخورد   او را رخ سرخ گشت و ما را رخ زرد
و بحقیقت میبایست که آن ظلمت و کدورت در اجزای وجود قند تعبیه باشد تا قند به
مقام قندی و سفیدی رسد و از آن خاصیت وصفت در ظلمت و کدورت نهاده اند بر قدر
احتیاج و چون مقام نباتی رسد نبات و از آن نصیبه خویش بردارد هم چنین هر یک در
مقام خویش بحسب استعداد خویش از سفیدی صفا ظلمت و کدورت که در اجزای قند
تعبیه بود بر میدارند و باقی رها میکنند تا آخر در قطاره اندکی از سفیدی و صفا ماند
باقی جمله ظلمت و کدورت باشد و چنانکه در نبات آن ظلمت و کدورت بنظر حس نتوان دید
اما باشد در قطاره سفیدی و صفا نتوان دید اما باشد و این تفاوت و مراتب در صفا
و تیرگی و سفیدی و سیاهی هر یکی از این اجناس نبات و شکر و غیر آن می باید و هر یک در
مقام خویش کمالی دارد و در هر یکی خاصیتی بسبب آن تفاوت نهاده اند که در آن دیگر
یافت نشود و آنجا که یکی بتخصیص بکار باید دیگری نشاید آنجا که نبات سفید باید
شکر نفرماید و آنجا که شکر باید نبات نفرماید و هیچ از اینها قایم مقام دیگری نتواند
کرد پس معلوم میشود که هر یک در مقام خویش کمالی دارد که جز در وی یافته نشود
چنانکه میفرماید **الذی احسن کل شیء خلقه** پس در این مثال بدانکه
آن قند صافی روح پاک محمدی بود که بحقیقت آدم ارواح است چنانکه آدم علیه
الصلوة والسلام ابو البشر آمد خواجه صلعم ابو الارواح آمد (نحن الآخرون
السابقون) اشارت بدین معنی است که بصورت قدم با آخر نهیم بصورت روح

در اول متقدم ارواح بود ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام بنبات صفت از خلاصه محمدی برون آوردند وارواح اولیا بمثابت شکر سفید بود وارواح مؤمنان بمثابت شکر سرخ وارواح عاصیان بمثابت طبرزد وارواح کفار بمثابت شکر قوالب برین قیاس ارواح ملکی وجنی وشیطانی از آن سکر فند تا آنچه درد دی آن بود که قطاره خوانند از لطیف آن روح حیوانی ونباتی بود واز کثیف آن مرکبات ومفردات عناصر بحانیت علوی وسفلی بعد بدید که غایت لطافت که پیش از زمین همانا کز کسی در عبارت بناورد دلک والله اعلم وآن آنست که ظلمت وکدورت که در قند تعبیه بود ظلمت طبیعه حرارت آمد وکدورت طبیعه کثافت ظاهر کرد آن ظلمت وکدورت در اجناس مختلف از نبات وشکر وطبرزد وقطاره بیش یافته شود حرارت وکثافت آنجا زیاده بود چنانکه شکر از نبات یک درجه گرمتر وکثیف‌تر باشد باقی همچنین وحرارت صفت آتش است وآتش مایه محبت است وکثافت صفت خاکست وخاصیت آتش سرکشی وطلب علو ورفعت بود ازینجاست که ابلیس **أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ** گفت که از آتش بود وخاصیت خاک خست وفروتنی است وازینجاست که حیوانات رکیک طبع ودون همت باشند وطلب غذا همه سفلی وفانی کنند که اصل ایشان از خاکست وازصفت آتش همه ظلم خیزد وازصفت خاک همه جهل خیزد چون هر دو بغایت رسند ظلومی وجهولی باشد که لفظ مبالغت در آن قبل این دو صفت گرچه در قند تعبیه بود اما ظاهر نبود در قند ونه در نبات وغیره آن کمال ظاهر این دو صفت در قطاره آمد که آخر درد دی بود از قند باز ماند وصفا وسفیدی درو کم بود بکمال سفیدی وصفا در نبات بود وظلمت وکدورت درو کم بود همچنین در ارواح نورانی ملکی حرارت بود که مایه محبت باشد واندک کدورت که خمیرمایه تواضع وعبودیت بود ولیکن چون بکمال نبود هم بار امانت برنتوانست کشید ودر قطاره آب وگل حیوانی که صفاء نورانیت روحانی بود ولیکن چون بکمال نبود هم بار امانت معرفت نتوانست کشید مجموعه‌ای بایست از هر دو عالم روحانی وجسمانی که هم آلت محبت وبندگی بکمال دارد وهم آلت علم ومعرفت

بکمال دارد تا بار امانت معرفت بمردی وعاشقی در سفت جان کشد آن جز ولایت وجود انسان نبود چنانکه فرمود **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ** تا آنجا که **إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا** زیرا که این بار جز بقوت ظلومی وجهولی نتوان کشید اگرچه جز بنور روحانی بار نتوان کشید ملائکه نور روحانی داشتند اما قوت واستعداد جسمانی نداشتند بر نتوانستند کشید حیوانات استعداد جسمانی داشتند اما نورانی وروحانی نداشتند شرف بار امانت ندیدند قبول نکردند اما معرفت ماهیت روح هم بدین مناسبت پیدا شد چنانکه در قند هفت صفت تعبیه است از سپیدی وسیاهی وصفا وکدورت وکثافت وحلاوت ولطافت همچنین در روح که لطیفه است ربانی هفت صفت تعبیه است از نورانیت ومحبت وعلم وحلم وانس وبقا وجود وروح چون بقالب تعلق گیرد از هر صفتی صفتی دیگر بزیر و شرح آن در مقام خویش بیاید ان شاء الله وهر صفتی از صفات روح بمثابت صفتی از صفات قند است چنانکه نورانیت بمثابت سپیدی ومحبت بمثابت سیاهی وشرح این مناسبت رفته است وعلم بمثابت صفا وحلم بمثابت حلاوت وهر صفتی که در قند است اثر آن اندک ظاهر است بهمان نسبت در روح اثر آن صفت اندک ظاهر است تا اگر خواهند که آن صفات بکمال در وی ظاهر شود او را بمعدنی باید برد که کمال آن صفت در وی باشد مثلاً اگر خواهند که قند را صفت سیاهی کم در وی اندکست بکمال رسد در قطاره باید آمیخت که معدن سیاهی است تا قند هم سیاه شود بنسبت چون در روح صفت محبت اندکست که بمثابت سیاهی است در قند وخواستند که محبت در وی بکمال رسد او را با قالب که معدن ظلمت است تعلق دادند تا پرورش صفت محبت در وی بکمال رسد یکی از اسرار تعلق روح بقالب این است وچون ملائکه این تعلق نداشتند تخم محبت ایشان هرگز بکمال پرورش نیافت که تمره **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ** گردد اگر کسی سؤال کند که چون گفتی در قند روح پاک محمد صلعم ظلمت وکدورت وکثافت تعبیه بود وشرح

دادی که ارواح انسانی بدان صفتها محتاج بود که هر یکی در موضع خویش معرض
آن خواست بود و کمال روح او از پرتو نور احدیت پدید آمد پس در نور احدیت
این صفات متشبه توان گفت یا نه اگر گویی توان گفت آنجا هم احتیاج ثابت شود و اگر
گویی نتوان گفت پس در روح محمدی از کجا آمد آنچه در نور احدیت نبود جواب
از سه وجه بشنو اول آنکه گرچه قالب روح پاک محمدی از پرتو نور احدیت بود
ولیکن بصفت حدوث موصوف بود این صفت در نور احدیت نبود و هر چه محدث
مطلقا آنرا ظلمت خلقیت حاصل است و نور مطلقا صفت خداوندیست چنانکه
اللّه نور السموات والارض و ظلمت مطلقا صفت خلقیت
خاص چنانکه فرمود (ان اللّه خلق الخلق فی ظلمة) پس از پرتو ظلمت و کدورت
... شاید که از صفت خلقیت و حدوث باشد **وجه دوم** آنکه ذات
احدیت موصوفست بصفات لطف و قهر شاید گفت که هر چه از نورانیت است
در ارواح از پرتو صفت لطف باشد و هر چه کدورت و ظلمت است از پرتو صفت
قهر باشد **وجه سیم** آنکه چون ظلمت زاد رقه عتاب آتش محبت نهادیم در روح
شک نیست که تخم محبت در نهاد ارواح بیش از جمله صفات دیگر انداختند چنانکه شیخ علیه الرحمة فرماید

ما شیر و می عشق تو باهم خوردیم ... با عشق تو در طفولیت خو کردیم
نی نی غلطم چه جای اینست که ما ... با عشق تو در ازل بهم پروردیم

و یقین است که روح را محبت بر جمله صفات سابق آمد زیرا که روح را محبت
نتیجه تشریف یحبهم بود اگر یحبهم سابق نبودی یحبونه هیچکس نزدی
کلاف محبت نزدی **بیت** گستاخ مرا تو کرده ای با سخن خویش ورنه من هیچ‌کاره
کجا هم توام در این انبساط از یحبهم گشاده شود و این صفت قدیم است و
یحبونه هم این ذوق دارد و روح را کدام صفت در این مقابله فرستند که روح را هیچ
صفت نیست که یحبونه از قدم دارد الا صفت محبت و در این اسرار و اشارات است
که کتب تحمل آن شرح نکند **فذروه فی سنبله** [illegible]

و روحانی هم محبت بنا رسند زیرا که بار محبت نتوانستند کشید چه محبت
و محنت از یکجا نزاند و محنت و شادی از هم بیگانه **شیخ** عبداللّه انصاری رحمة اللّه
علیه گوید محبت در بکوفت محنت جواب داد ای من غلام آنکه از آن خود فراغت
بیچاره آدمی زاد که از علوی و سفلی و جمله ذرات که اهل هر دو جهان از و بگریختند او در آن
آویخت و محنت جاوید را اختیار کرد **شعر**

عشق است که لذت جوانی ببرد ... عشق است که عیش جاودانی ببرد
عشق ارچه چو آب زندگانی لطف است ... لیکن ز دل آب زندگانی ببرد

فصل دوم در شرح ملکوتیات و مدارج آن قال اللّه تعالی **فسبحان
الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون** و قال
النبی صلعم (اول ما خلق اللّه تعالی العقل) بدانکه چنانکه مبدأ عالم ارواح
روح پاک محمدی آمد بدان شرح که در فصل سابق بیامد مبدأ عالم ملکوت عقل
آمد و ملکوت باطن جهان باشد ظاهر جهانرا ملک خوانند و باطن جهانرا ملکوت
و حقیقت ملکوت هر چیز جان آن چیز باشد که آن چیز بدو قایم بود و جان جمله
چیزها بصفت قیومی خداوند تعالی قایم است چنانکه میفرماید **بیده ملکوت
کل شیء** و هیچ چیز بخود قایم نیست الا ذات پاک خداوندی جل جلاله و ملکوت
هر چیز مناسب آن چیز باشد چنانکه میفرماید **اولم ینظروا فی ملکوت
السموات و الارض** ملکوت آسمان مناسب آسمان باشد و ملکوت
زمین مناسب زمین اما ملکوتیات بر انواع است ولیکن جمله بر دو قسم قسمی از آن
عالم ارواح است و آن هم بر دو نوع است علوی و سفلی علوی چون ارواح
انسان و ملک و سفلی چون ارواح جن و شیاطین و حیوانات و روح نامیه در
نبات و حیوان و منشأ این قسم روح خواجه است علیه الصلوة والسلام چنانکه
شرح آن رفت و قسمی دیگر از قبیل عالم نفوس است و آن هم بر دو نوع است علوی
و سفلی علوی چون نفوس سماوی و نفوس کواکب و نفوس افلاک و روح کلی

چون نفوس اجسام و آن هم بر دو نوع است مفرد و مرکب مفرد چون عناصر اربعه و
ملکوت آن خواص و طبایع آنست چنانکه آب را رطوبت و برودت طبیعت است
و دفع تشنگی خاصیت است و آتش را یبوست و حرارت طبیعت است و احراق
خاصیت او و خاک را یبوست و برودت طبیعت است و انبات خاصیت او و باد را
رطوبت و حرارت طبیعت است و امداد روح خاصیت او و اما مرکب هم از دو نوع است
جماد و نبات و جماد را ملکوت هم خواص و طبایع است چنانکه خواص احجار و طبایع
آن و همچنین دیگر جمادات و ملکوت نبات نفس نامیه است و خواص و طبیعت آن و صفا
این قسم عالم عقل است دیگر باره اقسام ملکوتیات ارواح و نفوس در انسان جمع شود
و در هر نوع ملکوت ارواح و نفوس علوی و سفلی صفتی از صفات ملکوتیات دیگر
توارث است چنانکه در ملکوت ارواح از صفات ملکوت نفوس و در ملکوت نفوس
صفتی از صفات ملکوت ارواح و باقی هم برین قیاس باشد اما در هر یکی چون غالب
افتاد و دیگر مغلوب بدان نوع یاد کرده آمد و شرح هر یکی با اثبات انجامد اما جمله
آفرینش بر دو نوع منقسم است ملک و ملکوت و آنرا خلق و امر گویند و حق تعالی
در یک آیت ذکر جمله جمع کرده است چنانکه فرمود إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي
خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ تا آنجا که فرمود أَلَا
لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ عالم امر عبارت از ضد اجسام است که قابل مساحت
و قسمت و تجزی نیست دیگر آنکه باشارت کن بی توقف در وجود آمد و عالم خلق
عبارت از اجسام است لطیف و کثیف که قابل مساحت و تجزی است و اگر چه
باشارت کن پدید آمده است ولیکن بوسایط و امتداد ایام که خَلَقَ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ اما امر ملکوت ارواح را فرا گیرد و هم
ملکوت نفوس را چنانکه فرمود وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ
الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و فرمود وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ
مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ ولیکن روح انسانی بشرف اختصاص اضافت (من روحی)

مخصوص است از نجاست وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ
فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ معنی ظاهر آیت شنوده باشی ولیکن معنی باطن که قرآن را
ظاهری و باطنی است (إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَبَطْنًا) می فرماید که آدمی زاد خود
عنایت ماست ما او را برگرفته ایم از بر و بحر بر عالم اجسام است و بحر عالم ملکوت
در بر و بحر آدمی را بر نتوانند گرفت زیرا که او بار امانت ما دارد آن بار که بر بر و بحر
عرضه کردیم فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا
الْإِنْسَانُ چون آدمی آن بار برگرفت بر و بحر او را با آن بار چگونه بر توانند
گرفت چون او با همه عجز و ضعف بار ما میکشد ما با همه قوت و قدرت و کرم اولی تر
که بار او کشیم زیرا که ما عاشق و معشوقیم آنچه ما را با آدمی و آدمی را با ما افتاده است
نه ما را با دیگری و نه دیگری را با ما افتاده است بیت گر جمله جهان ای دلبر
سد ترک بر او عرضه کنی نخورشد   میان عاشق و معشوق گر در نکشد بار ناز
معشوق هم معشوق عاشق تواند کشید و بار ناز عاشقی عاشق معشوق تواند کشید
چنانکه معشوق را ناگزیر است از عاشق عاشق را هم ناگزیر است از معشوق باشد خواست
معشوق عاشق را پیش از خواست عاشق بود معشوق را بلکه تا او گر نخواهد معشوق
عاشق را میسر نشد زیرا که عاشق پیش از وجود خویش معشوق را مرید نبود اما معشوق
پیش از وجود عاشق مرید عاشق بود چنانکه خرقانی میگوید او را خواست که ما را
خواست و شیخ فرمود رحمه الله **شعر**

شمع از پی لیست پروانه   جان همه عالمی مرا جانانه
از شور سر زلف چو زنجیر بتمانست   دیوانگی ام لیکن دیوانه

اگر چه بحقیقت میان عاشق و معشوق بیگانگی و دوگانگی نیست تو مانی ما توییم
تویی و بر خاطر ما بلکه عشق عاشق را للا از سجیهم آمد و بود معشوق سر رشته
این حدیث را اشارت (فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ) بر خاست ولیکن ما این معنی
کشش بالنهایت آدمی سطوت جذبه موسی میباید تا دم إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ

تواند زد اگرچه او را ضربت لَن تَرانی هم گوشمالی بدادند تا بر کوه طور ملک
طعن (یا ابن النساء الحیض ما للتراب و رب الارباب) زبان دراز کرده بودند و
زبان کشیده و گستاخی میگویند (ما للتراب و رب الارباب) چرا با او نگویند
(ما لرب الارباب و التراب) ما بمقام خاکی راضی بودیم و او را استعفا میجستیم
کلیم گوشه ادبار بعد در دوش کشیده و در کنج قناعت پای در دامن تسلیم آورده
و (الحزم سوء الظن) برخوانده و با تو گفته که قربت ملوک را اگرچه خواهند بسیار
اما آفت بی شمار است **شعر** وما السلطان الا البحر عظما وقرب البحر
محذور العواقب و از آن ترسیده که شاید که سرمایه از دست برود و سود بدست
نباید و عاقبت هم بمقام خاکی در آب طلب باید کرد که **یا لیتنی کنت ترابا**
ما را بعنایت بی علت از کنج ادبار بمرتبت آورد و انجا داد ما را کرامت تخمیر بیدی
او را ارزانی داشت و خلعت سعادت اضافت **من روحی** در سر وجود ما انداخت
و بر تخت خلافت **وجعلکم خلائف الارض** نشاند و تاج یحبهم
بر فرق ما نهاد اگر آنچه اسباب عشق ما راست برشمرند کتابی شود تا آنجا رد شعر

چندان ناز است زعشق تو در سر من کاندر غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر سر من یا در سر این غلط شود این سر من

آمدیم با سر **وحملناهم فی البر والبحر** بر عالم ملک است و بحر عالم ملکوت
چنانکه هر کجا بر است بروی بحر است و هر کجا که ملک است بروی ملکوت است یعنی
آدمی را در ملک و ملکوت ما بر داشتیم بدان معنی که اگر ملک است و اگر ملکوت است
از پرتو نور روح و عقل او آفریدیم تا هرچه ذوات روح اند جان از پرتو نور
روح او دارند از ملک و جن و شیاطین و حیوان و نبات و هرچه ذوات نفوس اند
از کواکب و افلاک و آسمان و زمین جمله سر بر نفس بر از نتیجه عقل او دارند و
عقل روح را مجموع آسمان آدم را که از پهلوی چپ او که فهمند در بیان اشارتی لطیفه
آنجا چون زنان از پهلوی چپ بود تا خواجه علیه السلام فرمود (وشاوروهن و

وخالفوهن) باز زنان در کارها مشورت کنید و هرچه ایشان گویند خلاف آن
کنید که رای زنان آن باشد که ناراستی از پهلوی چپ اند و آن که راست باشد هرچه گوید
راست ضد آن باشد اینجا نیز عقل از پهلوی چپ روح است با او در معرفت ذات
وصفات مشورت باید کرد و هرچه ادراک آن بدان رسد و فهم او در یابد از ذات
باری جل جلاله بداند که حضرت عزت از آن منزه است و خلاف آنست که عقل ادراک
کند ذات و صفات او کند بلکه ذات و هم بدو توان دانست (عرفت ربی بربی
ولولا فضل ربی ما عرفت ربی) لطیفه دیگر بشنو آنکه خواجه علیه الصلوة والسلام
فرمود (اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله روحی)
هر سه راست است و هر سه یکی است و بسیار خلق دربین سرگردان شدند تا چگونه
آنچه گفت (اول ما خلق الله القلم) آن قلم نه قلم ماست قلم خدای است و قلم خدا
مناسب عظمت و جلال او باشد و آن روح پاک محمد است آنوقت که حق تعالی بنظر
محبت باو نگریست حیا بروی غالب شد روح شق یافت عقل یک شق و آمد از نظر
ملابات جدا از نجاست که هرکجا عقل است حیاست و هرکجا عقل نیست حیا نیست
چون قلم حق را یک شق روح آمد و دوم عقل اگرچه سه معنی بود اما یکی قلم بود و قلم
بید قدرت خداوندی بود تا هرچه خواست از ملک و ملکوت بواسطه سر قلم میبود
و آن از محل قسم ساخت که **ن والقلم وما یسطرون** و در اظهار رابطه
حضرت خداوندی ثنا گفت چنانکه فرمود **اولیس الذی خلق السموات
والارض بقادر** تا آخر آیه

فصل سیوم در ظهور عوالم مختلف از ملک و ملکوت قال الله تعالی **ان فی
خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار
والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس** الایه
وقال النبی صلعم (خلق الله تعالی التربة یوم السبت وخلق الجبال فیها یوم
الاحد وخلق الشجر یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثاء وخلق النور یوم

الاربعاء وبث فيها الدواب يوم الخميس وخلق آدم بعد العصر يوم الجمعة في
آخر ساعة من ساعاته فيما بين العصر والليل) بدانکه از مبدأ عالم ارواح تا
منتهای عالم اجسام خداوند تعالی عالمهای مختلف آفریده است از دنیا و آخرت و
ملك و ملکوت و در هر عالم صنفی از مخلوقات آفریده روحانی و جسمانی و از هر
صنفی انواع مختلف آفریده و در هر یکی خاصیتی دیگر نهاده چنانکه از صنف ملائکه
چندین ملک اند که وجود شان روحانی و آنها که حمله عرش اند نوعی دیگر اند و ملائکه
هر آسمان نوعی دیگر اند و سفره و بررة دیگر اند و کرام الکاتبین دیگر اند و ملائکه
هوا دیگر اند که ابر و باران و رعد و برق و باد بحکم ایشان است نادر روایت آمده
که بهر قطره باران ملکی موکل است تا آن قطره بدان موضع فرود آرد که فرمان خداوند
و ملائکه که بر دریاها موکل اند دیگر اند و ملائکه زمین که حفظه اند دیگر اند و اهل
روز دیگر اند و اهل شب دیگر و ملائکه حلقهای ذکر و مجالس دیگر اند و ملائکه که
بر انعام موکل اند دیگر اند و ملائکه که در باطن آدمی القاء خاطر کنند دیگر اند و آنها
که دفع شیاطین از بنی آدم کنند دیگر اند و آنها که محافظت اطفال کنند دیگر اند و
منکر و نکیر دیگر اند و آنها که مبشر اند دیگر اند و آنها که معذب اند دیگر اند و ملائکه موت
دیگر اند و ملائکه [illegible] دیگر و ملائکه که [illegible] بواسطه نفخ صور دیگر اند و ملائکه
زمین دیگر اند و آن ملک که [illegible] جهان بر [illegible] دیگر است و ملائکه که
عروق زمینها و کوهها بدست ایشان است دیگر اند و ملائکه که خزنه بهشت اند که
رضوان دیگر اند و ملائکه که خزنه دوزخ اند دیگر اند و زبانیه دیگر اند و مالک خازن دوزخ
دیگر اند و آنها که باطباق دوزخ موکل اند دیگر اند و ملائکه که خدام بهشت اند دیگر
و روح که او در یک صف باشد و جمله ملائکه در یک صف دیگر است و انواع
ملائکه اند در آسمانها و زمین و دنیا و آخرت که جز خدای تعالی نداند کمیت و کیفیت
آن را چون در یک عالم از عوالم مختلف که عالم ملکوت است چندین نوع ملائکه اند
هر یکی بصفتی و خاصیتی دیگر مخصوص بدانکه در عالمهای دیگر چه انواع و اصناف در آن

باشند از انسان و حیوان در بحر و بر و از اصناف جن و شیاطین و از انس
و حور و غلمان و نسناس و اهل جابلقا و جابلسا و یاجوج و ماجوج و دیگر جانور که
در قصص برشمرده اند و ما از تحقیق آن نیست و از انواع [illegible] و وحشیان و [illegible]
و ولدان بهشت و اجناس مختلف نباتات و جمادات و معادن و اجسام کثیف و لطیف
و بسیط و مرکب و مفرد و عناصر و انواع نور و ظلمت و جواهر و اعراض و الوان و طبائع
و طبائع خواص و صفات و نتایج و اشکال و هیئات و صورت و معانی و اسرار و لطائف
و لطایف و حواس ظاهر چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس باطن چون عقل
و دل و سر و روح و خفی و قوای نفسی چون قوة متخیله و متوهمه و متفکره و متذکره
و حافظه و مدبره و حس مشترک و آنچه بر آسمانهاست از عرش و کرسی و لوح و قلم
و بروج و افلاک و کواکب و سیارات و ثوابت و منازل و بیت المعمور و سدرة المنتهی
و قاب قوسین و لامکان و دیگر اصناف موجودات و انواع مختلفات که گفتیم شرح
نتوان داد که برون از طاقت آن بر حضرت جل و عز واقف نباشد بحقیقت **وما يعلم
جنود ربك الا هو** اما عدد عالمها در بعضی از روایات آمده است که
هجده هزار عالم است و بروایتی هشتاد هزار عالم و بروایتی سی صد و شصت هزار
عالم است و لیکن جمله در دو عالم الخلق و الامر که ملك و ملکوت مندرج است
چنانکه بیان فرموده و در آفریدن آن بر حضرت خداوندی نسبت کرده **الا له
الخلق والامر تبارك الله رب العالمين** اما مراتب ملك
و ملکوت و مدارج آن بعد از مراتب ارواح انسانی مراتب ارواح ملکی است
و بعد از آن مراتب جن و آنگاه مراتب شیاطین و آنگاه مراتب حیوان و آنگاه مراتب
نفوس نامیه که بنباتات تعلق دارد و آنگاه مراتب خواص و طبائع معادن آنگاه خواص
و طبائع مرکبات جمادات آنگاه خواص و طبائع مفردات عناصر و اما مراتب نفوس افلاک
و بروج آنکه مراتب نفوس کواکب مبدأ آن عقل کلی آمده و بعد از مراتب عقول
مراتب [illegible] مرتبه کرسی و بروج آنکه مراتب نفوس سماوی است آنکه مراتب نفوس افلاک

درروح آنکه مراتب نفوس کواکب سیارات و ثوابت آنکه مراتب نفوس مراکز چون گره کند
اثیر که مرکز آتش است و هوا که مرکز باد است و محیط که مرکز آب و زمین که مرکز
خاک است بعد از آن مراتب نفوس مرکبات است این قدر به سبیل اقتصار نموده آمد
از مراتب و مدارج ملکوتیات مختلف و این جمله آنست که سالکان صاحب تربیت
کشف شوند در مقام ارادت که سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ
فِي أَنْفُسِهِمْ و اگر در مراتب بعضی تقدیم و تاخیر افتد نه از سهو عالم کشف
باشد از سهو نظر نفس باشد و ادراک معانی غیب را از سهو قوه متفکره که
سفیره عالم غیب و شهادت است زیرا که آنچه مکشوف نظر روح شود در عالم غیب
قابل تفاوت و نقصان نبود خصوصا چون نظر روح موید بود بمدد نور الله
(اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ) اما آنچه نصیبه نفس باشد در معانی
غیب بتبعیت روح بود و خیال و وهم را انجا تصرف باشد تفاوت و زیادت
و نقصان بدان راه یابد و نیز در معانی و مراتب که شرح داده آمد هر طایفه را
از اهل طریقت و اهل حکمت مذاهب مختلف است بحسب نظرها در معانی فرماید شعر

نظارگیان روی خوبت — چون در نگرند از کرانها
در روی تو روی خویش بینند — زینجاست تفاوت نشانها

اما مراتب ظهور عالم ملک و روایت بیاید که (لَمَّا أَرَادَ اللهُ أَنْ يَخْلُقَ الْعَالَمَ
خَلَقَ جَوْهَرًا فَنَظَرَ إِلَيْهَا بِالْهَيْبَةِ فَذَابَتْ فَصَارَ نِصْفُهَا مِنْ هَيْبَةِ الرَّحْمٰنِ نِصْفُهَا
نَارًا وَنِصْفُهَا مَاءً فَأَجْرَى النَّارَ عَلَى الْمَاءِ فَصَعِدَ مِنْهُ دُخَانٌ فَخَلَقَ مِنْ ذٰلِكَ
الدُّخَانِ السَّمٰوَاتِ وَخَلَقَ مِنْ زَبَدِهِ الْأَرْضَ) آسمان و زمین بدین وجه
و بدین ترتیب آفرید و مراتب آنچه در زمین است آفرید همچنانکه در حدیث
روایت کرده آمده است در اول فصل و در آیت همان معنی است باجمال و
تفصیل آن خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده است زمین را روز شنبه آفرید و
آن اول روز است از روزهای این جهانی زیرا که روز نتیجه زمانست و زمان

نتیجه گردش افلاک چون آسمانها را بیافرید و گردان کرد آغاز روز پدید آمد شنبه
نهاد آنرا و دیگر روز یکشنبه کوهها را بیافرید و در روز دوشنبه نبات و اشجار و در
روز سه شنبه رنج و مکروه و در روز چهار شنبه نور را بیافرید و در روز پنجشنبه
حیوانات را بیافرید از هر نوع و در روز آدینه بعد از نماز دیگر در آخر ساعتی از روز
آدم را بیافرید این مراتب را از ظاهر نقل شنیدی حقیقت آن بشنو بدانکه آنچه از
پرتو نور خواجه علیه الصلوة والسلام گذر کرد بر مراتب ملکوتیات ارواح تا آنجا
که بآخر موجودات رسید که ملکوت عناصر مفرده بود آنچه بر ملکوتیات نفوس
گذر کرد هم از پرتو نور روح خواجه علیه السلام برد که عقلش گفتیم تا آنجا که هم بملکوت
عناصر رسید بر مثال پرگار که گرد دایره بر آید چون بنهایت رسد هر دو نیم پیوند
یکی شود آن هر دو لطیفه از روح و عقل چون گرد عالم ملکوت ارواح و ملکوت نفوس
بر گشتند در آخر مرتبه ملکوت عناصر بهم پیوستند و هر چه صافی آن لطیفه‌ها بود خرج
شده بود بر آن انواع که ذکر رفت ثقل و کدورت باز افتاده در دردی و قطاره صفت مانده
بود از آن دردها آن جوهر را بیافرید که پیغمبر فرماید (خَلَقَ جَوْهَرَةً فَنَظَرَ إِلَيْهَا فَذَابَتْ)
پس آن جوهر را بنظر هیبت بدو نیم کرد یک نیمه آتش شد و یک نیمه آب پس آتش را
بر آب مستولی داد تا از آب دخان برخاست قصد علو کرد آتش با دخان روی در علو
نهاد از غایت لطافت و گرمی روی آب در جنبش بماند از کثافت و سردی طبع این
لطیفه بشنو که چون آن جوهر را حق تعالی نظر خود منظور خود کرد آنچه آن جزو
که از پرتو نور روح محمدی برخاسته بود از آن جزو که از عقل برخاسته بود جدا شد
و از نظر حق غذای شوق یافت دیگر باره قصد علو کرد و آنچه از عقل جزو برخاسته
بود بتر از امتزاج اینجا بماند و این خاصیت از اینجا بود که روح محمدی را صفات مختلف
بود چنانکه شرح آن رفته است یک صفت از آن محبت بود و یک صفت نور و محبت
آتش بود از آتش روی آب جنبش و پس از این لطیفه آنکه از روح محمدی بر مراتب ارواح
گذر کرد از محبت بود و آنچه عقل از وی برخاست و بر مراتب نفوس گذر کرد از نور بود

و بیان عقل و محبت منازعت و مخالفت است هرگز با یکدیگر نسازند چنانکه مولانا که
محبت رخت نماند عقل خانه بردارد و هر کجا که عقل خانه گیرد محبت کرانه گیرد

شعر عشق آمد و کرد عقل غارت ای دل تو بجان بر این بشارت ترک عجبی
عشق است که از ترک عجب نباشد غارت میخواست که در عبارت آرد وصف
رخ او به استعارت نور رخ او زبانه ای زد هم عقل بسوخت هم عبارت آنجا که

چون از سر حد بین محبت افتاده بود و بر مراتب ارواح ملکوت گذر کرده از محبوب خود
دور مانده در ملکوت عناصر آن لطیفه عالم عقل را در یافت از بوی آشنائی خود
که هم از آن ولایت آمده بود اگرچه این سلطان بود و آن رعیت اما حکم آشنائی
هم شوق (حب الوطن من الایمان) در نهادش جنبید فریاد بر آورد **شعر**
بادی ز کوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی از غایت اشتیاق محبوب خویش
دست در گردن آن لطیفه عقل فرو آورده و میگوید **شعر**

بر یاد لب لعل نگاری میبوسم آنم چو بدست نیست این میبوسم
دستم چو بدست یار میرسید میکوبم خدمت زمین میبوسم

ولیکن در آن مقام که ذوق نظر محبوب حقیقی بکام جان او رسید آتش در وی افتاد
و دست از گردن عقل بیرون آورد عبارتی از وی آمد که چو هر بید و نیم شد آنچه
که از عقل بود بدل بود بسر رسید از سر تن که آخت آب شد و آن نیمه که از محبت
بود از نظر حق غذا یافت شوق غالب شد آتش محبت شعله بر آورد آتش بدید
آمد همچنانکه میان آب و آتش ضدیت هست میان عقل و عشق همچنانست پس عشق
با عقل نساخت و از او بهم برزد و رها کرد و قصد محبوب خویش کرد **بیت** عقل را
با عشق کاری نیست زود تو بند کن تا چه خواهی کرد آن شور دل جولاه را
پس از آن جزو که قصد بالا کرد عالم علو از افلاک و انجم و غیر آن ساخته شد و از
آن جزو که در نشیب ماند زمین و کوه و دریا و غیر آن ساخته شد و دیگر احوال
بدان ترتیب که گفتیم بیافرید پس آن لطیفه که از صفت نور محمدی بر خاسته بود

اول گرد ملکوت ارواح بر آورده اند و آنکه از در دروازه جواهر او در این صورت در
ملک و ملکوت گذر داده اند تا هیچ ذره از ذرات کائنات از ملک و ملکوت نماند
که در روی مرآت او اسرار محبت مغیبه نکردند تا هیچ ذره از محبت حال خویش
بقدر استعداد خالی نباشد و بدان زبان حال خود حضرت عزت را حمد میگوید
وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم

شعر کرده حمد حد عاشقان را هر ذره که هست در شمار آید
طاوس و مگس ملک همه را چون باز عزم تو در شکار آید

پس ملائکه که لاف تسبیح میزدند و خود را در مقام هستی بدید میآوردند **و نحن نسبح
بحمدک و نقدس لک** از حیث و کیفیت که تسبیح حضرت جلت ما
سبح لله ما فی السموات و ما فی الارض وهو العزیز الحکیم
و حضرت جلت ما از آن عزیز تر و بزرگوار تر است که خود هر کجی حمد و ثنای ما
تواند گفت هر تسبیح و تقدیس که بر اهل آسمان و زمین میجنبد و بر ذرات کائنا
مشاهده میکنی همه زیر تو ثنای خداوندی ماست بر حضرت ما که **سبحان
ربک رب العزة عما یصفون** اما بواسطه آینه روح محمدی عکس
بر ذرات کائنات انداخته جمله مسبح گشته هر کسی پیدا شد که آن ثناگوئی از
خاصیت وجود ماست ندانستند که نشان این حمد و ثنا از کجاست و چون
نوبت بخلاصه موجودات رسید و در وجود شروع روش کرد ملک و ملکوت
بر گشت و ثمره گرد او بر سر شاخ شجره آفرینش آمد که قاب قوسین عبارت از
وی صورت سر او اکنون بحقیقت بین او کنار دو کرد بید و خطاب عزت در رسید
که ای محمد تو همچون دیگر موجودات و ملائکه ثنا مگو (انت علی) خواجه را دید
بود که هر چه از ثناگوئی حضرت جمله کائنات یافته بودند عاریتی بود و شریعت
ادای آن بود که (العاریة مردودة) بر قضیه **ان الله یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها** آن امانت در گرفت زبان کرد و حمد و ثنا در

ندیم چون درست آید (لا احصی ثناء علیك) ثنای ذات تو هم از صفات تو درست
آید (انت كما اثنیت علی نفسك) اینجا كه ملائكه اطفال دبیرستان آدم بودند
كه یا آدم انبئهم باسمائهم كه ایشان خود نام خود نمیدانستند بلكه
آدم كه معلم ایشانست با خلق فرزندان در روز رایت ثنا خوان محمد باشند كه
(آدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیمة ولا فخر وبیدی لواء الحمد ولا فخر)
اینجا معلوم كردند كه تخم آفرینش محمد بود و ثمره هم او بود و شجره آفرینش بحقیقت
هم وجود محمدی است بیت الحق شكر فشجره كرد دو كون برشد نه بال ناز كرد
نه زاشیان بریده هر چه ملكوتیانست تنهای آن شجره تصور كن و هر چه جسمانیست
تنه شجره وانبیاء علیهم الصلوة والسلام شاخهای شجره و ملائكه برگهای آن
شجره وبیان ثمره آن شجره در عبارت نگنجد و بزبان قلم دو زبان با كاغذ دو روی
نتوان گفت بیت قصه فما ینبوث خاقلبی قلم اینجا رسید و سر بشكست
پس همچنانكه شجره در ثمره تعبیه است ثمره در شجره نیز تعبیه باشد تا هیچ ذره از
ثمره نیست كه از وجود شجره خالیست و هیچ ذره از شجره نیست كه از وجود ثمره
خالیست واصل تخم چون از پرتو نور واحدیت است هیچ ذره نیست از شجره و ثمره
كه از پرتو نور واحدیت خالی است كه ونحن اقرب الیه من حبل الورید
سر وهو معكم اینما كنتم اینجا معلوم كردید خاصیت الله نور
السموات والارض اینجا ظاهر شود حقیقت وما یعزب عن ربك
من مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء اینجا تحقیق كردید
وبدانكه هرچه حق تعالی در عالم معانی ظاهر كرده است در عالم صورت آنرا
صورتی پدید آورده است پس صورت جان كه معانی عوالم ملك وملكوت شخص
محمدی آمد علیه الصلوة والسلام وصورت پرتو نور احدیت كلمه توحید لا اله
الا الله آمد وصورت پرورش تخم توحید آمد وشریعت انبیاء علیهم الصلوة والسلام
از بهر زراعت تخم توحید است در زمین دلها كه (الدنیا مزرعة الاخرة) خوا

علیه الصلوة والسلام از اینجا فرمود كه (امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا
لا اله الا الله) از حیث تخم توحید در زمین دلها پاشیدن ضرب
الله مثلا كلمة طیبة كشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء تؤتی
اكلها كل حین باذن ربها ویضرب الله الامثال للناس
لعلهم یتذكرون

فصل چهارم

در بدایت خلقت قالب انسان قال الله تعالی انی
خالق بشرا من طین وقال النبی علیه السلام حكایة عن الله عز وجل
(خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا) بدانكه قالب انسان چون بر جهان
عنصر خاك وباد وآب وآتش خواستند ساختن از عناصر از بر صفت عنصری
ومفردی بگذاشتند آنرا بمدركات دیگر فرود بردند اول بدركه مركبی بر الكمضر
مفردات در مقام مفردیت بعالم ارواح نزدیكتر است برآن فضیلت كه شرح رفت
وچون آنرا بمقام مركبی خواهند رسانید مقام مفردی بباید گذاشت و مركبی
آمد پس یك درجه از ارواح دورتر افتاد وچون بمقام نباتی خواهند آمد معنا
مركبی جمادی بباید گذاشت پس درجه دیگر دورتر افتاد از عالم ارواح واز نبات
چون بحیوانی پیوندد درجه دیگر دورتر افتد واز حیوانی چون بمقام انسانی
رسید درجه دیگر فروتر رود از شخص انسانی درجه دیگر فروتر بنسبت اسفل سافلین
عبارت از آنست این تنزل با عناصر است كه بتغیر احوال بدین دركات میرسید
از عالم ارواح ولكن اگر نظر با ملكوت جمادی كنی كه بدین مراتب هم ترتیب است
رسید این معنی درجات باشد نه دركات ودر هر مقام بارواح نزدیكتر میشود
نه دور وتو تا سخن هنوز در صورت عناصر میرود كه ملك است نه در ملكوت
آن پس بدین اشارت كه چون قالب انسانی از جمله آفرینش بمرتبه فروتر افتاد
واسفل سافلین بحقیقت او آمد اشارت ثم رددناه اسفل سافلین
بتعلق روح است بقالب انسان واز اینجا روشن شود كه اعلی علیین آفرینش روح

اسفل است و اسفل سافلین قالب انسان و از اینجا روشن شود معنی این بیت که بیت
جز ذات المقدس چنی توئی   ندانم چه هر چه هستی توئی   شیخ این معنی سلطان
الوقت خواجه مجد الدین بغدادی رضی الله عنه در مجموعه از نفحات خود بنظم
کرد (سبحان من جمع بین اقرب الاقربین وابعد الابعدین بقدرته) و حکمت
در آنکه قالب انسان از اسفل سافلین باشد و روح از اعلی علیین آنست که چون
انسان بار امانت معرفت خواهد کشید میباید قوت هر دو عالم بکمال او را جمع
در دو عالم هیچ چیز به قوت او نباشد تا تحمل بار امانت را بشاید و آن قوه از ذات
صفات میباید نه از ذات صورت لاجرم آن قوه که روح انسانی دارد چون از اعلی
علیین است هیچ چیز ندارد در عالم ارواح از ملک و شیاطین و غیر آن و آن قوه که
نفس انسانی راست چون از اسفل سافلین است هیچ چیز را نیست در عالم نفوس نه
بهایم را و نه سباع را و نه غیر آن را و آن چهار عنصر که قالب انسان از آن ساختند
هم از دردی ارواح آفریده بود که قطاره صفت بود چنانکه شرح آن در فصل
اول باز نمودیم و قطاره دردی است پس از هر صفت که در ارواح بود که او را افتاده
چیزی در بقیت قطاره بود همچنانکه در فصل ظهور عوالم مختلفه بتقریر پیوست و
روش آن لطیفه بر اصناف موجودات که ذره نماند تا از صفات عالم ارواح در وی
چاشنی بود و آن چهار عنصر اگر چه ابعد موجودات بود از عالم ارواح و لیکن
در آن از صفات عالم ارواح چیزی تعبیه بود و باقی وجود آن عناصر خود در عالم
ارواح بود و هر چند در تخمیر طینت آدم جمله صفات شیطانی و سبعی و بهیمی
و نباتی و جمادی حاصل بود و لیکن چون باختصاص اضافت بیدی مخصوص
گشت هر صفت از این صفات فی مهد صدفی گوهری صفتی از صفات الوهیت کرا
کرد چون بتصرف نظر آفتاب سنگ خاره صدف گوهر و لعل و یاقوت و زبرجد
و فیروزه و عقیق میگردد تا از خصوصیت (خمرت طینة آدم بیدی) در مدت
(اربعین صباحا) که هر روزی هم روز هزار سال بود آب و گل آدم صدف کدام

همچ

گوهر شود این تشریف آدم را هنوز پیش از نفخ روح بود و دولت قالب بود که
سرای خلیفه میخواست بود و در چهل هزار سال بخداوندی خویش کار میکرد که
داند که آنجا چه گنجها تعبیه کرد پادشاهان چون عمارتی فرمایند بنده خدمتکار
هر کارداران ندانند که از کجا بخودی خود دست در کار نهند بدیگران باز نگذارند
لیکن چون کار بدان موضع رسد که گنج خواهند نهاد جمله خدم و حشم را دور کنند
و بخودی خود دست در کار نهند و آن موضع بقدر آنکه گنج را است کنند و آن
گنج بخودی خود بنهند حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید از دنیا و آخرت
و بهشت و دوزخ وسایط گوناگون در هر مقام بر کار کرد چون کار بخلقت آدم
رسید گفت (انی خالق بشرا من طین) خانهٔ آب و گل آدم من میسازم
چون را مشتبه شد گفت (خلق السموات والارض) هم تو ساختی
گفت اینجا اختصاص دیگر هست که اگر آنها را باشارت کن آفریده ام (انما قولنا
لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون) این را خود بخودی خود
میسازم بی واسطه که در وی گنج معرفت تعبیه خواهم کرد پس جبرئیل را فرمود برو
و از روی زمین مشتی خاک بردار و بیار جبرئیل علیه السلام برفت خواست که
مشت خاک بردارد خاک گفت ای جبرئیل چه میکنی گفت ترا بحضرت میبرم که از
تو خلیفه ای می آفریند سوگند برداد که بعزت ذوالجلال الحق که مرا مبر که من طاقت
قرب ندارم و تاب آن ندارم من نهایت بعد اختیار قبول کرده ام تا از سطوت
قهر الوهیت خلاص یابم که قرب را خطر بسیار دارد (المخلصون علی خطر عظیم)
بیت نزدیکان را بیش بود حیرانی   کایشان دانند سیاست سلطانی
جبرئیل چون ذکر سوگند شنید بحضرت باز گشت گفت خداوندا تو داناتری
خاک تن در نمیدهد میکائیل را فرمود تو برو او برفت همچنین سوگند برداد
باز گشت حق تعالی اسرافیل را فرمود تو برو او برفت همچنین باز گشت حق تعالی
عزرائیل علیه السلام را فرستاد و گفت اگر بطوع و رغبت نیاید باکراه و اجبار

و بر سر گنج طلسمی سازند
تا از نظر اغیار محفوظ
ماند

نشانست و اسفل سافلین قالب انسان و از بیجا روشن شود معنی این بیت که بیت

زاو بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی شیخ این ضعیف سلطان

وقت خود شیخ مجد الدین بغدادی رضی الله عنه در مجموعهٔ از منشآت خود مینوشته

که (سبحان من جمع بین اقرب الاقربین وابعد الابعدین بقدرته) و حکمت

در آنکه قالب انسان از اسفل سافلین باشد و روح از اعلی علیین آنست که چون

انسان بار امانت معرفت خواهد کشید میباید قوت هر دو عالم بکمال او را حاصل

در دو عالم هیچ چیز بقوت او نباشد تا تحمل بار امانت را بشاید و آن قوه از راه

صفات میباید نه از راه صورت لاجرم آن قوه که روح انسانی دارد چون از اعلی

علیین است هیچ چیز ندارد در عالم ارواح از ملک و شیاطین و غیر آن و آن قوه که

نفس انسانرا است چون از اسفل سافلین است هیچ چیز را نیست در عالم نفوس نه

بهایم را و نه سباع را و نه غیر آن را و آن چهار عنصر که قالب انسان از آن ساختند

هم از دردی ارواح آفریده بود که خلاصه صفت بود چنانکه شرح آن در فصل

اول بیان کرده و تا دیر وقت است پس از هر صفت که در ارواح بود که او را امهات

چیزی در تبعیت خلاصه بود همچنانکه در فصل ظهور عوالم مختلفه تقریر رفت و

در آن لطیفه بر اصناف موجودات که ذره نماند تا از صفات عالم ارواح در وی

چاشنی بود و آن چهار عنصر اگر چه امهات موجودات بودند از عالم ارواح و لیکن

در آن از صفات عالم ارواح چیزی تعبیه بود و باقی وجود آن عناصر خود دُرد عالم

ارواح بود و هر چند بتخمیر طینت آدم جمله صفات شیطانی و سبعی و بهیمی

و نباتی و جمادی حاصل بود و لیکن چون اختصاص اضافت بیدی مخصوص

گشت هر صفتی از این صفات فی نفسه صدف گوهر صفتی از صفات الوهیت گشت

کرد تا چون بتصرف نظر آفتاب سنگ خارا صدف گوهر و لعل و یاقوت و زبرجد

و فیروزه و عقیق میگردد تا از خصوصیت (خمرت طینة آدم بیدی) در مدت

(اربعین صباحا) که بروایتی هر روز هزار سال بود آب و گل آدم صدف کدام

گوهر شود این تشریف آدم را هنوز پیش از نفخ روح بود و در وقت قالب بود که

سرای خلیفه می خواست بود و در چهل هزار سال نه خداوند خود بنا میکرد که

داند که آنجا چه گنجها تعبیه کرد پادشاهان صورتی چون عمارت قصرها بنا کنند

بر کارداران مذمت فرمایند که بخودی خود دست در گل ننهند بلکه دیگران باز کنند

لیکن چون کار بدان موضع رسد که گنج خواهند نهاد جمله خدم و حشم را دور کنند

و بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع بقدر اندازه گنج راست کنند و آن

گنج بخودی خود بنهند حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید از دنیا و آخرت

و بهشت و دوزخ وسایط گوناگون در هر مقام بر کار کرد چون کار بخلقت آدم

رسید گفت (انی خالق بشرا من طین) خانه آب و گل آدم من بخود

میسازم جمعی را مشتبه شد گفت (خلق السموات والارض) نه هم تو ساختی

گفت بیکا اختصاص دیگر هست که اگر آنها را باشارت کن آفریده ام (انما قولنا

لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون) این را خود بخودی خود

میسازم بی واسطه که در وی گنج معرفت تعبیه خواهم کرد پس جبرئیل را فرمود برو

و از روی زمین یک مشت خاک بر دار بیار جبرئیل علیه السلام برفت خواست که یک

مشت خاک بر دارد خاک گفت ای جبرئیل چه میکنی گفت ترا بحضرت می برم که از

تو خلیفه می آفرینند سوگند بر خدا داد که بعزت ذو الجلال الحق که مرا مبر که من طاقت

قرب ندارم و تاب آن نیارم من نهایت بعد باختیار قبول کرده ام تا از سطوات

قهر الوهیت خلاص یابم که قرب را خطر بسیار دارد (المخلصون علی خطر عظیم)

بیت نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی

جبرئیل چون ذکر سوگند شنید بحضرت باز گشت گفت خداوندا تو داناتری

خاک تن در نمیدهد میکائیل را فرمود تو برو او بیامد همچنین سوگند بر داد

باز گشت حق تعالی اسرافیل را فرمود تو برو او برفت همچنین باز گشت حق تعالی

عزرائیل علیه السلام را فرستاد و گفت اگر بطوع و رغبت نیاید باکراه و اجبار

برکه هم باز عزرائیل با مدد و تهیبات قبضه خاک از روی زمین برگرفت در
روایت می آید که از روی زمین مقدار چهل ارش خاک برداشته بود باز در
آن خاک را میان مکه و طایف بریخت عشق حالی را سبب می آمد و در روی آن آمیخت

شعر چون خاک زمین هنوز نا بیخته بود — عشق آمده بود و در گل آویخته بود
این باده چو شیر خواره بودم خوردم — نی نی که بشیر باهم آمیخته بود

اول شرف که خاک آدم را بود این بود که هیچ پیغمبر رسول بحضرت نمی خواندند و او را
میکرد و میگفت که ما را سر این حدیث نیست بیت حدیث من ز مفاعیل و
فاعلات بود — من از کجا سخن سر مملکت ز کجا آری قاعده چنین رفته است
هر کس که عشق را منکر بود چون عاشق شود در عاشقی غالی تر گردد باشد تا
مسئله قلب کند بیت منکر بودم عشق بتان را یکچند از انکارم خرابی هر روز
افکند جمله ملائکه در آن خاک نگشت تعجب در دندان تحیر مانده که آیا
این چه سر است که خاک ذلیل را بحضرت رب الجلیل چندین اعزاز میخوانند
و خاک در کمال مذلت و خواری با حضرت عزت و کبریائی چندین ناز و تعزز میکند
و با این همه حضرت غنا و استغنا با کمال عزت بر او نگفت و دیگری را بجای او
نخواند و این سر با دیگری در میان ننهاد شعر

هم سنگ زمین و آسمان غم خوردم — نه سیر شدم نه باده دیگر کردم
امو عمل تمام شود با سر دم — تو می شنوی هزار حیلت کردم

لطائف و حکمت ربوبیت ابلیس را بهره نکرد و میگفت که إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا
تَعْلَمُونَ شما چه دانید که ما را با این مشت خاک از ازل تا ابد چه کارها
در پیش است بیت عشقی است که ما را ز ازل در سر بود — کاری است که تا
ابد در پیش است سنعت بیا که شما را با عشق چه کاری بوده است شما
خشک زاهدان صومعه نشین حظایر قدسید از کرم روان خرابات شوخ چه
خبر دارید سالها میان را از ذوق خاک ملامتیان چه خبر عاشق در بین معنی

مصنف راست شعر درد دل خسته دردمندان دانند — نه خوش منشان
و خیره خندان دانند از سر که قلندری تو گوهر می — سر غیب در آن شیوه گردند
دانند روزی که حضرت کند تا من در این یک مشت خاک دست کاری چند قدرت
بنمایم و زنگار ظلمت خلقت از چهره آینه فطرت او بزدایم تا شما در این آینه آن
نقشهای بوقلمون ببینید اول نقش آن باشد که شما را همه سجده او باید کرد پس از
آن که ابر کرم باران محبت بر خاک آدم ببارید و خاک را گل کرد و بید قدرت در گل از
گل دل کرد شعر از شبنم عشق خاک آدم گل شد — صد فتنه و شور در جهان
حاصل شد سر نشتر عشق بر رگ روح رسید — یک قطره فرو چکید و نامش دل شد
جمله ملائکه ملاء اعلی گرد بر گرد روحانی در آن خاک متعجب وار مینگریستند که حضرت
جلت خداوندی خویش در گل و آب آدم چهل شبانه روز تصرف میکرد و چون
کوزه گری که از گل کوزه خواهد ساخت آن را هر گونه می پالاید و آن چیزها را ابدال
گل آدم را در تخمیر انداخته که خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ
و در هر ذره از آن گل دلی تعبیه کرد و آن را بنظر عنایت پرورش میداد و حکمت
با ملائکه میگفت در گل منگرید در دل نگرید بیت گر من نظری بسنگ بر
بگمارم — زان سنگ دل سوخته بیرون آید در بعضی روایات آمده است که چهل
هزار سال میان مکه و طایف با آب و گل آدم از کمال حکمت شکاری قدرت
میرفت و بر یک یک وا نمودند و تناسب صفات خداوندی آینه هایی کار و تمام
که هر یک مظهر صفتی بود از صفات خداوندی تا آینه معروف است هزار و یک
آینه مناسب هزار و یک صفت برکار نهاد صاحب جمال را اگر چه در پیش چهره
بسیار باشد اما بی نزدیک وجه اعتبار چنان نظاره که آینه تا اگر در روی
و سیصد خال ظاهر شود آن صاحب جمال بخود نظاره ای تواند کرد اما اگر آینه
در آینه غباری ظاهر شود در حال یک آستین کرم بر آید تمام آن غبار را بپاک
وجه بر دارد و اگر هزار خروار ... در دست دکورش

تا دری از صد هزار روی آینه کند بیت عشق رخ تو مرا چنین بلند دیده
ببرید ز خلق و روی در روی تو کرد دیده آینه که در نهاد آدم بکار می نهادند دهان
آینه جمال نمای و دیده جمال بین می نهادند تا چون او در آینه نگرد هزار و یک دریچه
خود را ببیند بیت در من نگری همه تن دل گردد در تو نگرم همه تن دیده شود
اینجا عشق معکوس گردد اگر خواهد که دیگری با و بهزار دست رضا منظر آورد آنچه
بود که اول میکرد مجنون در این بیت که امروز در روی تو دی دیدی آرزو ندارد آنچه
تا امروز ندانم که آید وجد بیت تو سیر گردم نداشتم همی کز کشته بشد تر
کرهد کند آن روز که دل بودم میکردم امروز صد دل شدم در دی و برم اگر آن روز
بیک کار دوست نداشتم امروز بهزار دل دوست میدارم بیت این طرفه نگر که
خود ندارم یک دل وانگه بهزار دل ترا دارم دوست همچنین چهل هزار سال قالب
آدم میان مکه و طایف افتاده بود و هر لحظه از خزاین مکنون غیب گوهری لطیف
و جوهری دیگر شریف در نهاد او تعبیه میکردند تا هرچه از نفایس خزاین غیب
بود بجمله در آب و گل آدم دفین کردند چون نوبت بدل رسید گل دل آدم از ملائکه
بهشت بیاوردند و بآب حیات ابدی بسرشتند و بآفتاب سیصد و شصت نظر
بپروردند این لطیفه بشنو که عدد سیصد و شصت از کجا بود از آنجا که چهل هزار
سال بود تا آن کار در تخمیر بود و چهل هزار سیصد و شصت اربعین باشد هر هزار
اربعین که برهمه آورد مستحق یک نظر میشد چون سیصد و شصت هزار اربعین بود
استحقاق سیصد و شصت نظر یافت بیت یک نظر از دوست بصد هزار
سعادت منتظرم تا که وقت آن نظر آید چون کار دل بکمال رسید گوهری بود
در خزانه غیب که آنرا از خازنان پنهان داشته بود و خزانه داری آن بخداوندی
خویش کرده بود فرمود که آنرا هیچ خزانه لایق نیست الا حضرت ما یا دل آدم آن چه
بود گوهر محبت که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند و بر ملک و ملکوت عرضه
داشته هیچکس را استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافتند خزانگی آنرا دل

آدم لایق بود که با آفتاب نظر پرورده بود و بحکم اندلاع آن جان آدم شاه نشین بود
که چندین هزار سال زیر تتق نور صفات جلال احدیت پرورش یافته بود بیت
با آن نگار عشق من آن روز اوفتاد کادم میان مکه و طایف فتاده بود عجب کاری که
چندین هزار لطف و عاطفت از عنایت در حق آب و گل و جان و دل آدم در غیب و شهادت
میرفت و هیچکس را از ملائکه مقرب در آن محرم نمی ساختند و از ایشان هیچکس آدم را
نمیشناختند یک یک با آدم می گذشتند و میگفتند آیا این چه نقش عجیب است که میسازند
و باز این چه بو قلمونست که از پرده غیب بیرون می آرند آدم زیر لب آهسته میگفت
اگر شما مرا نمی شناسید من شما را می شناسم باشید تا من سر از این خوش خواب بردارم
اسامی شما یک یک بر شمارم چه از جمله آن جواهر که در نهاد ما تعبیه کرده اند یکی علم
جمله اسماست وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا هرچند که ملائکه در او
نظر میکردند نمی دانستند که این چه مجموعه است ما ابلیس پر تلبیس یکباره گرد او
طواف میکرد و بدان چشم اعور بهر نوعی نگریست دهان آدم گشاده دید گفت باشید
که این مشکل را کرده گشا مجالی یافتم من بدین سوراخ فرو روم و ببینم که چه جای است چون در
رفت و گرد نهاد آدم بر آمد عالمی کوچک یافت از هرچه در عالم بزرگ دیده بود
در آنجا نموداری دید سر را بر مثال آسمان یافت هفت طبقه چنانکه بر هفت آسمان
هفت ستاره سیاره یافته بود بر هفت طبقات سر قوای بشری هفت یافت
چون متخیله و متوهمه و متفکره و حافظه و ذاکره و مدبره و حس مشترک و چنانکه
در آسمان ملائکه بودند در سر حاسه بصر و حاسه سمع و حاسه شم و حاسه ذوق
و تن را بر مثال زمین یافت چنانکه در زمین درختان بود و نبات و جویها
روان و کوهها در تن موبها بود بمثابه نبات و بعضی دراز تر چون موی سر بر مثال درختان
و بعضی کوچک چون موی اندام بر مثال گیاه و رگها بر مثال جویهای روان و استخوانها
بر مثال کوهها و چنانکه در عالم کبری چهار فصل بود بهار و خریف و تابستان
و زمستان در آدم چهار طبع بود حرارت و برودت و رطوبت و یبوست در جهان

چنانکه صفرا و سودا و بلغم و خون و در عالم کبری چهار باد بود باد بهاری تا اشجار
آبستن کند و برگها بیرون آورد و شکوفها بر دهد و باد تابستانی تا میوها بپزاند
و باد خزانی تا بخوشاند و باد زمستانی تا بریزاند همچنین در آدمی که عالم صغری است
چهار باد بود یکی جاذبه تا طعام را بحلق کشاند و یکی هاضمه تا بپزاند و یکی ماسکه تا
تا منافع آن تمام بستاند دیگر دافعه تا ثفل را بدر کند چنانکه از آن چهار
باد اگر یکی نباشد قوام عالم نبود در عالم کبری و در عالم صغری اگر یکی از آن قوی نباشد
قوام قالب نتواند بود و در عالم کبری چهار نوع آب اند شور و تلخ و گنده و خوش و در
آدم چهار آب بهم بنهاد هر یکی در موضعی بحکمت نهاده آب شور در چشم نهاد که چشم
پیه پاره است و پیه بی شوری نتواند بود پیه را در چشم وقایه چشم ساخته و چشم را
وقایه پیه کرده و سپیده را وقایه سیاهه کرده و سیاهه را وقایه لعبت العین
کرده و لعبت العین را محل نظر و نظر را سبب رؤیت کرده و آب تلخ را در گوش نهاد
تا آنچه حشرات باشند در گوش نرود و آب گنده در بینی نهاده تا آنچه از دماغ
متولد شود از بینی بیرون آید و آب خوش را در دهان نهاده تا دهان خوش دارد
و زبان را بحرکت گردان کند و طعام را بدرقه باشد تا بحلق فرو شود و دیگر
حکمتها بسیار است که شرح آن بدراز گردد همچنین بیکی نمودارها که از عالم کبری
در عالم صغری است شرح و بیان آن اطناب دارد چون ابلیس گرد قالب آدم برآمد
هر چیز را که میدید از و اثری باز میدانست که چیست اما چون بدل رسید دل را بر مثال
کوشکی یافت در پیش او از سینه میدانی ساخته چون سرای پادشاهان هر چند که
کوشید که راهی یابد تا بدرون دل رود هیچ راه نیافت گفت هر چه دیدم سهل بود
کار مشکل اینجاست که ما را آفتی رسد از این شخص از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی
را با این قالب کاری خواهد بود یا در وی تعبیه دارد در این موضع تواند بود با
صد هزار اندیشه نومید از در دل بازگشت ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند
و دست رد بر روی او نهاد نعم بعده هر چه از گشت مشایخ طریقت از اینجا گفته اند

هر کرا ابلیس رد کرد مردود همه دنیا گردد و هر کرا ابلیس قبول کرد مقبول همه دنیا گردد
باید که آن دل بود زیرا که بیشتر خلق نفس را از دل نشناسند بیت آن بو که
کز وقت بیچابیچ اندر دو جز خدا را بیچ بیچ ابلیس چو خایب و خاسر بیرون آمد
با ملائکه گفت که این شخص مجوف است باکی نیست او را چه اجوف بود و صاحب
شهوت بود و چون دیگر حیوانات زود بر وی مالک توان شد ولیکن در صدر گاه
سینه کوشکی دیدم و بام یافتم در وی هیچ راه نبود ندانستم تا آن چیست ملائکه
گفتند اشکال هنوز باقیست آنچه اصل است ندانسته ایم با حضرت عزت گشتند
گفتند خدایا اشکالات تو حل کن بندها تو گشا علم تو بخشی چندین گاهست
تا درین مشتی خاک بخداوندی خویش دستکاری قدرت میکنی و عالمی دیگر از این مشتی
خاک بیافرینی و صد آن خزاین بسیار دفن کردی ما را بر هیچ حال اطلاع نداری
و کس را از ما محرم این واقعه نساختی باری با ما بگو این چه خواهد بود خطاب عزت
در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفة من در زمین حضرت
خداوندی را نایبی خواهم آفرید اما هنوز تمام نکرده ام اینکه شما می بینید قالب او
و منزلگاه و خلوتگاه اوست چون این را تمام کنم و او را بر تخت خلافت نشانم
جمله او را سجود کنید فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا
له ساجدین گفتند اشکال زیادت بود ما را عجب او می فرماید و او را
خلیفه خود میخواند ما هرگز ندانستیم که جز او کسی دیگر شایستگی مسجودی دارد
و او را سبحانه و تعالی بیار و شربت و جسد شکل و ما اشتد بی زن و فرزند بیچاره ایم
ندانستیم که نیابت و خلافت او کسی شاید تا دیگر بار مهربانیم و گرد این کعبه طواف
کنیم و احوال این خانه نیکتر بدانیم بیامدند و گرد قالب آدم میگشتند و هر کسی
در وی نظری میکردند گفتند ما اینجا جز آب و گل هیچ نمی بینیم از وی جمال خلافت
مشاهده نمی افتد که در وی استحقاق مسجودی ما باشد و از غیب بجان ایشان
بشارت میرسید بیت معشوق بچشم دیگران نتوان دید جانان مرا بچشم من باید

دید گفتند از صورت این شخص نه پیدا است حساب بر همه توان کرد مگر این استحقاق
او را از او صفات است در صفت او باید نظر کنیم چون نیک نظر کردند قالب آدم
از چهار عنصر خاک و باد و آب و آتش دیدند در صفات آن نظر کردند خاک را صفت
سکون دیدند باد را صفت حرکت دیدند خاک را ضد باد یافتند و آب را اسفلی
دیدند و آتش را علوی یافتند هر دو ضد یکدیگر بودند بار دیگر نظر کردند خاک را
بطبع خشک یافتند باد را نرم یافتند آب را سرد یافتند آتش را گرم یافتند همه را
ضد یکدیگر گفتند هر کجا دو ضد جمع شوند از ایشان بجز فساد و ظلم نیاید **لو کان
فیهما آلهة الا الله لفسدتا** عالم کبری بضدیت در فساد می آید
عالم صغری را نیز با حضرت عزت گفتند گفتند **اتجعل فیها من یفسد
فیها** خلاف کسی صید نمی کن از فساد آید و خون ریختن تولد کند در ذات
وی آید که هنوز این سخن تمام نگفته بودند که آفتاب از سرادقات جلال و عظمت بر آمد
و خلق از ایشان بسوخت **بیت** چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکو پف کند
سبلت بسوزد اول ملامتی که در جهان بود آدم بود اگر بحقیقت بخواهی اول ملامت
حضرت جلت بود زیرا که اعتراض اول بر حضرت کردند که **اتجعل فیها
من یفسد فیها و یسفک الدماء** آنکه گفتند عجب اشارتی است
کز بنا عشق بر ملامت نهادند **بیت** عشق آن خوشتر که با ملامت باشد
آن زهد بود که با سلامت باشد حال آدم بزبان حال بحضرت میگفت که ما بار امانت
بر سر ملامت در صف جان کشیده ایم و سلامت عز و خدام و ملامت خریده ایم
چنین نسبتها باک نداریم هر چه گویند غم نیست **شعر**

بلا بدرد ندید و سنیم همه باک — از بهر تو ای نگار عیار چالاک
در عشق یگانه باش از خلق جدا — معشوق ترا و بر سر عالم خاک

آدم را این تشریف بس باشد که حضرت خداوندی آسمان و زمین و هر چه در دست
بشش شبانروز آفرید که **خلق السموات و الارض فی ستة ایام**

و در آن تشریف بیدی اضافت نداشت با آنکه عالم کبری بود اینجا آدم را که عالم
صغری بود چون آفرید چهل روز کرد و تشریف خاصه بیدی با او در او داشت
تا خبران بدانند که آدمی را بحضرت عزت اختصاصی هست که هیچ موجود را
نیست دیگر آنکه در خلقت آدم بخصوصیت بیدی سر عجیب افتاد که موجودات دیگر
آخر بیش نتیجه آن سر بود ندید و این خود هنوز تشریف قالب است که عالم اصغر است
نسبت با عالم کبری اینجا اختصاص روح است بحضرت که **و نفخت فیه من
روحی** با آنکه بر او آخرت و هر چه در آنست عالم صغری بود بنسبت باری تعالی
عالم روح نکرد اما چه تشریفها یافت نا شد چون هر دو جمع شوند روح و قالب بمرتبه
کمال خود رسند کرده اند که چه سعادت و دولت نثار فرق ایشان کند **شعر**

ترا از دو گیتی بر آورده اند — بچندین میانجی بپرورده اند
نخستین فطرت پسین شمار — توئی خویشتن را ببازی مدار

فصل پنجم در بیان تعلق روح بقالب انسان قال الله تعالی **فاذا سویته
و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین** و قال النبی صلعم
ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل
ذلک ثم یبعث الله ملکا باربع کلمات قال یقول اکتب رزقه و عمله
و اجله و شقی ام سعید ام یکتب ما امر ثم ینفخ فیه الروح و ان احدکم
لیعمل بعمل اهل الجنة حتی یکون ما بینه و بینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب
فیختم له بعمل اهل النار فیدخلها و ان احدکم لیعمل بعمل اهل النار حتی ما بینه
و بینها الا ذراع فیختم له بعمل اهل الجنة فیدخلها) رواه ابن مسعود
متفق علی صحته بدانکه چون نوبت قالب بکمال رسید خداوند تعالی چنانکه تخمیر
طینت آدم محکم را بجا آماده بود خداوندی خویش مباشر آن بود در وقت تعلق
روح بقالب محکم را هم نداشت خداوندی خویش نفخ روح قیام نمود در اینجا
اشارتی لطیف و بشارتی شریف است که روح را در حالت بدو هم خاص مر

ثم یکون مضغة مثل ذلک

مجرب

یعنی او را از علو مراتب عالم ارواح باسفل درکات عالم اجسام می فرستم مصطفا
بیدا است و دوست و دشمن بسیار دارد نمی باید که در این منازل و مراحل بدوست
و دشمن مشغول شود و مرا فراموش کند و از آنچه کرده و حضرت ما فرا است محروم ماند
که راه زنان بسیار در راه اند و هیهات ز دشمنان حسود و ز دوستان غیور
چون از نظر ما با او بود که از دگر دوستی ما از کام جان او برود با او که هیچ مقام
بدوست و دشمن بند شود و دیگر آنکه روح را به بصیرت هزار عالم روحانی
و جسمانی و ملکی و ملکوتی گذر خواهم داد و در هر عالم از او را بنا لختی ام و گنجی از لطف
او دفین کرده تا آن روز که او در ادراک استعمال آلات جسمانی خلافت فرستم این بر ما و گنجها
با او روان کنیم بر آن خزائن و دفاین که ما را اطلاع نداده ایم مَا أَشْهَدْتُهُمْ
خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جمله من نهاده ام مرا آنچه در گنجینه نهاده ام
و کار نهاده ام و چون نهاده ام و مرد آنم که هر یک چون بر یا بد کرد بی رنج جمله مقام
دلیل او بر روح منم تا جمله بر او عرضه کنم و از خزاین و دفاین که او را در آن عالم بکار
خواهد شد بدو دهم و آنچه دیگر باره بوقت مراجعت با این حضرت او را درین مقام بکار
شود بکار هم و طلسمات که از بهر نظر اغیار در … ساخته ام نام هر یک که از درین
حضرت شود … با او بنمایم و بند کشای آن بر و عرضه کنیم تا بوقت مراجعت
راه بر او آسان گردد و از مصالح و مفاسد راه او را با خبر کنم دیگر آنکه چون روح
بخلافت میفرستم و ولایت و حشم و مدتی است تا آوازه إِنِّي جَاعِلٌ فِي
الْأَرْضِ خَلِيفَةً در جهان انداخته ام جمله دوست و دشمن و آشنا و
بیگانه منتظر قدوم او مانده اند او را با اعزاز و اکرام تمام باید فرستادن مقربان
حضرت خداوندی را فرموده ام که چون او بر تخت خلافت بنشیند جمله پیش
تخت او سجده کنند تا بدانند که از اعزاز و اکرام ما بر وی بینند تا کار در حساب
گیرند پس روح بالذات بعد از آن که چندین هزار ساله در خلوت خانه خلوة قدس
اربعینات بر آورده بود و در مقام قرب واسطه منظور نظر عنایت بوده و از آن

و اخلاق خلافت و شرایط و رسوم نیابت از خداوند و منویات خویش کرده که
تا نایب و خلیفه پادشاه عزت پادشاه حضرت پادشاه ترتیب و رسوم جهانداری
بیاموزد اهلیت نیابت و خلافت یابد بر مرکب خاص وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي
گرگ بند مشعری هم عقل دیده درو کاوش هم عشق نرنیده در یافتش
طاسک کردن جملش شب طره پرچم سیاهش و با خلعت اضافت یا
رُوحِي بر جاکر عالم الله وحدانی و جسمانی پیش … دند و در …
و جمله آنچه در بد و خلاصه دفاین و ذخایر آن مقام بود در موکب او روانه
و روادر … تا بر تخت قالب بخلافت بنشانند و در حال اجلای
بالا اعلا ذکر … روحانی پیش تخت او سجده در آمدند که فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ
كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ جبرئیل را بر آن درگاه حاجب بداشتند و میکائیل را
خازن جمله ملک و ملکوت هر کسی را بدین درگاه بشغل نصب کردند خواستند
تا تمهید قاعده سیاست کنند و یکی را بر دار کشند تا در ملک و ملکوت کسی
دیگر دم خلافت و مخالفت این خلافت نیارد زد آن مرد و سیاه گلیم را که وقتی
… با حاجت … بقالب آدم در رفته بود و بچشم حقارت در …
خلافت و تکبر نگریسته و خواسته که در خرابی قالب آدم تعبیه کند و مهتری کند او را
بهیمه زدی بگرفتند و برسن شقاوت بر کشیدند تا وقت سجود جمله ملائکه
کرده او نتوانست کرد زیرا که برسن شقاوت آن روز در بسته بودند که در دستوری
درگاه خانه غیب رفته بود و در روایت می آید که چون در قیامت خلائق را
عرصات حاضر کنند نور تجلی از حضرت خداوند تبارک و تعالی تجلی کند جمله خلائق
خواهند که بسجود آورند هر کس که در دنیا حق را سجده کرده است بسجود درو
آنها که نکرده باشند سجود نتوانند کردن زیرا که
ایشان برسن شقاوت آن روز بسته بودند که سجده حق نکردند اما …
امروز بچشم ظاهر نتوان دید هر کرا چشم باطن گشاده بود ببیند لا جرم در نیاید آن

شود که عقد این توبه و استغفار بکشاید و اکرام و نکنند همچنان تشنه و بسلاسل
و اغلال فرزند او با ابرار و رقاب برآرند اِذِ الْاَغْلَالُ فِیْ اَعْنَاقِهِمْ
وَالسَّلَاسِلُ اینجا ظاهر شود سر ابلیس که ابلیس آن روز بر بستند که او
میان جمله ملائکه گستاخی کرد و بی اجازت بکارخانه غیب در رفت و بر خلاف
فرمان لَا تَدْخُلُوْا بُیُوْتَ النَّبِیِّ اِلَّا اَنْ یُّؤْذَنَ لَکُمْ کرد لاجرم
بوسن قهر بر پس بر بستند تا سجدهٔ آدم نتوانست کرد که فَسَجَدَ الْمَلٰٓئِکَةُ
کُلُّهُمْ اَجْمَعُوْنَ اِلَّا اِبْلِیْسَ اَبٰی وَاسْتَکْبَرَ ابلیس و خلق چنان
پندارند که اَبٰی وَاسْتَکْبَرَ در وقت سجود بود بلی صورت آن بوقت سجده بود که معنا
ثمره است اما حقیقت اباء و استکبار که عقابش تخم است آن روز در زمین شقاوت
ابلیس افکند که از غایت بی ادبی اباکرد و بی اجازت در کارخانه غیب نه چون بر فی
آمد استکبار کرد و گفت خلق مجوف لا یتمالک بچشم بزرگی بخود نگریست و بچشم حقارت
در خلیفه حق آن تخم بر روزگار بپرورش یافت ثمرهٔ آن اباء و استکبار آمد بوقت سجده
لاجرم بدان درسن شقاوت بدار لعنتش بر کشیدند وَاِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِیْ
اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ و بدین دار تا قیام ساعت ببایست بگذاشتند بلکه
تا ابد الآبدین از ین دار فرو نگیرند تا بعد از ین هر جمله ممالک که بی بهره ندارد که با
خلیفه حق قدم بی حرمتی نهد و هر آنکه متابعت ابلیس کند درین مملکت او و اهم با او
بر سلاسل کشند و بدوزخ فرستند که لَاَمْلَئَنَّ جَهَنَّمَ مِنْکَ وَمِمَّنْ
تَبِعَكَ مِنْهُمْ اَجْمَعِیْنَ آورده اند که چون روح بقالب در آمد در خانه
کرد جمله ممالک بدن بر گشت خانه ای ظلمانی دید و وحشت یافت بناء آن بر چهار
اصل متضاد نهاده دانست که آن را بقائی نباشد خانه تنگ و تاریک دید چندین
هزار حشرات و موذیات ز عقارب و حیات و ثعبان و انواع سباع از شیر و پلنگ
و پلنگ و خرس و خوک و از انواع بهائم خر و گاو و اسب و استر و اشتر و جمله چون
بیکبار بر وی آمدند بعضی برو حمله میبرد و از هر جانب هر یکی تخمی میزدند و بوجهی

ایذا میکردند و هر یک بصفت غریب دخل آغاز کرد و چون گرد در دیدها فتاد
روح پاک که چندین هزار سال در جوار قرب رب العالمین صد هزار ناز پرورده
بود از آن وحشتها بیک بار مستوحش گشت قلق و اضطراب آغاز کرد تا این زمان
ندانست بدان نعمت و صال را که همیشه مستغرق آن بود و ذوق آن نمیدانست
و حق آن نمیشناخت بشناخت آتش فراق در جان او شعله زد و دود حسرت بر
آمد و گفت شعر دی با وی و بی مثل خوش بودی کار امروز غم و غریبی و
بار ای گردش ایام تراهم دو یکی است جان بر سر امروز نهم دی باز آر مدتها
آن وحشت آشیان بر گشت و خواست تا هم بدان مقام رود بیت عزم
درست شد که از اینجا کنم رحیل خود آمدن چه بود که بام شکسته باد چون عزم
که باز کرد مرکب نفخه طلب کرد تا بر نشیند که او پیاده نرفته بود و سوار آمده بود
مرکب نیافت سخت شکسته دل شد با او گفتند ما از تو این شکستگی بطلبیم قفص بر
روی مستولی شد آهی سرد از بر کشید گفتند که ما ترا از بهر این آه سرد فرستاده ایم
بخار آن آه بیام دماغ او بر آمد در حال عطسه بر آدم افتاد حرکت کرد و روی بیک
شد دیده بر کشاد فراخ تا فی تمام صورت بدید روشنی آفتاب مشاهده کرد گفت
الحمد لله خطاب عزت در رسید که (یرحمک ربک) ذوق آن خطاب بجان او رسید
تدارک سکونی بروی پیدا آمد هر وقت از ذوق و قربت و انس حق بر اندیشیدی و
فراخنای فضای عالم ارواح و وقتها کرد بی واسطه یافته بود یاد کردی خواستی
که قفس کالبد بشکند و بنا پر آب و گل بر خود پاره کند بیت آن بلبل محبوس
که نامش جانست دستش بشکسته قفس میشکند همچنانکه اطفال را
و تکبیر با آواز تکبیر و نقل و میوه مشغول کنند آدم را بعمل ملائکه و بسجود ایشان
و بردن بر آسمان و بر منبر کردن و گرد آسمانها گرداندن و بدان قصه های
مشغول میکردند تا باشد که ...
هم نوعی تسکین کرد و آن وحشت از و زائل شود و بدین حال میگفت شعر

مرا گر نبود ای بت بکر بیده من | مهرت ز دل و خیالت از دیده من
گر از بر من مرا من بجویی یابی | مهر تو در استخوان پوسیده من

خطاب میرسید که ای آدم در بهشت رو و خوش بنشین و چنانکه میخواهی میخور و بی حسب دنیا هر که میخواهی انس گیر **یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة** لاجرم هم چنین میکند و میگفت **شعر**

خاشا که دلم از تو جدا داند شد | یا با کس دیگر آشنا داند شد
از مهر تو بگسلد کرا دارد دل | وز کوی تو بگذرد کجا داند شد

چون وحشت آدم کم نشد و با کسی انس نمیکرد هم از نفس او حوا را بیافرید و در کار او نهاد تا با جنس خویش انس گیرد **وجعل منها زوجها لیسکن الیها** آدم چون در جمال حوا نگریست پرتو جمال خود بدید و مشاهده حوا ظاهر شد که (کل جمیل من جمال الله) دو دفعه آن جمال باز یافت **شعر**

ای گل تو ببوی و رنگ یاری مانی | وی مل تو ز باد رنج جدائی مانی
وی بخت ستیزه کار همدم با من | بیگانه تری و آشنائی مانی

بر بوی آنجنت کشاهد بازو در آمد چندانکه ذوق آن نظاره ملیح باز یافت صفت شهوت غالب شد که کامل ترین صفتی است از حیوانی و بزرگترین حجاب از آن حجب و دیگر صفات حیوانی چون خوش خوردن و خوش خفتن غلبه کردن حجب باده شد و انس حضرت نقصان پذیرفت چه بقدر آنکه از لذات و شهوات حیوانی نصیب آدمی ذوق می یابد با آن انس میگیرد و بدان مقدار انس حق از دل کم میشود و نیز پدید آمد آدم را با بهشت و لذات آن که چون ابتلاء شجره در میان آمد که و **لا تقربا هذه الشجرة** ابلیس او را بملک بهشت بتوانست فریفت که **هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی** تا علو بهشت و ملک آن بر رضای حق برگزید و بگفت شیطان از غایت حرص فرمان رحمان بگذاشت و رجا الغیب حق نا خفتن آورده که ای آدم تو را نیز از همه تعلقات

مستثنی و مرا تو حوالی آفریده ام که **افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون** خوف آنست که آنچه هم روز روز در بهشت بگذاشتم و حجب فرو گذاشتم تا مرا چنین فراموش کردی و بغیر من مشغول گشتی و انس گرفتی و بی فرمانی کردی بدی از شجره بخوردی که خود بگرفت تمام بگذاشتم یکباره مرا فراموش کنی و یکبارگی بیگانگی مبدل کنی و ما را یاد نیاری **شعر**

یاری که همیشه در وفای ما بود | کارش همه جستن رضای ما بود
بیگانه چنان شد که نمیداند کس | کو در همه عمر آشنای ما بود

ای آدم از بهشت بیرون رو و ای حوا از وی جدا شو **فاهبطوا منها جمیعا** ای تاج از سر آدم برخیز ای حله از تن حوا دور شو و ای حوران بهشت آدم را بر دف دو روبه بزنید که **وعصی آدم ربه فغوی** ای حبیب سنگ ملامت بر شیشه سلامت میزنیم و در غوغای بر سنگی آدم را بر زمین میدانید عودت میزنیم تیغ هست او را بر سنگ امتحان میزنیم **شعر**

این کوی ملامتست و میدان هلاک | این راه مقامران بازنده پاک
مردی باید قلندری دامن چاک | تا برگذرد عیار وار و چالاک

چون آدم را سر بهر سرای وحشت در دادند و از یار جدا کردند **بیت**

نه هم نفسی نه همدمی نه یاری | مشکل بود اندر طرفه غم خوش کاری

چون برین قاعده روزی چند سر گردان بگذشت فرمان در رسید هم با سر و داو اول دفعه باز معلم عنایت تخته ابجد عشق تختش در نوشت **شعر**

تخته عشق در نوشتم باز | در نو برای یکار تخته ناز
تا بر استاد عاشقی خوانیم | روزکی چند باز نازو نیاز

دیگر باره کلیم ادبار درد بار انداخت **ربنا ظلمنا** آغاز نهاد بیت آدمی چو باز ماند ز همه معشوقه روزی بنواخت منم گفت خداوندا من کرده ام بیاقیست تا قدر الطاف تو بدانم و حق خداوندی تو بشناسم همه فانی ام

باقی نوبت همه دیوانه ایم فرزانه درس توبت همه بگیم کس هر کس توبتی آرد آنرا اگر درس خط

رسید شعر تا آنکه از آنچه بودی افزون باشی ورنه بکنون بودی اکنون باشی

آنی که بوقت جنگ جان و جهان بنگر که بوقت آشتی چون باشی

مضی ما مضی و سوف نقول توبتنا ... نمودند تا مبدل آوازهٔ وعصی آدم ربه فغوی

منادی ان الله اصطفی آدم بعالم بر آمد و دبدبهٔ ثم اجتبیه

ربه فهدی در ملک و ملکوت فتاد بیت معشوق بما مراد بشد

تا باد چنین باد کفرش همه ایمان شد تا باد چنین باد این تصرفات گوناگون

چه بود آدم را در خلافت پرورش میدادیم و نقطهٔ محبت او در این ابتداست

بکمال میرسانیدیم ان البلاء موکل بالانبیاء فالامثل فالامثل وصلی الله علی محمد وآله

باب سیم در معاش

و آن مشتمل است بر بیست فصل کما قال الله تعالی ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین

فصل اول در بیان حجب روح انسانی از تعلق قالب و آفات آن قال الله تعالی والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا وعملوا الصالحات وقال النبی صلعم (ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة) بدانکه چون روح انسانی را از قرب وجوار رب العالمین بعالم قالب و ظلمت آشیان عناصر میکشند سرای دنیا تعلق میساختند بر جملهٔ عوالم ملک و ملکوت عبور دادند و از هر عوالم آنچه زبده و خلاصهٔ آن عالم بود با او همراه کردند و ملاقی آنچه باز میگذاشت از هر دو عالم با در آن نقش بعد حاضری با تن هم نظری عبور و تعلقی الهم جذب منافع و دفع مضرات کرد روح انسانی بعبور آن کنجذب منافع و دفع مضرات کند پس از عبور او بر چندین هزار عوالم مختلف روحانی و جسمانی تا آنگه بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی پدید آمد تو بوجه کنکرش ... از عوالم اگرچه سبب کمال او خواست بود

هر یکی حجابی شد تا بواسطهٔ آن حجب از مطالعهٔ ملکوت و مشاهدهٔ جمال احدیت و ذوق مخاطبهٔ حق و شرف قرب محروم ماند و از اعلی علیین قرب با سفل سافلین طبیعت افتاد بیت آسوده بدم با تو فلک نپسندید خوش بودم با تو زمانه نگذاشت شعر

فبتنا علی رغم الحسود وبیننا حدیث کطیب المسک شیب بالخمر

فلما اضاء الصبح فرق بیننا وای نعیم لا یکدره الدهر

و بدین روزی چند مختصر که بدین قالب تعلق گرفت آن روح پاک که چندین هزار سال در خلوت خاص بی واسطه شرف قرب یافته بود چندان حجب پدید آورد که بکلی آن دولتها فراموش کرد نسوا الله فنسیهم و امروز ... بر اندیشد از آن عالم هیچ یادش نیاید اگر نه شومی حجب بودی چندین فراموش نشدی آن همه انس که یافته بود بدین وحشت بدل کردی و جان حقیقی بیاد آرد بیت لولا مفارقة الاحباب ما وجدت لها المنایا الی ارواحنا سبلا تا انسان مشتق از انس بود که اول از حضرت یافته بود گفته اند (سمی الانسان انسانا لانه انس) لا جرم اشتغال چون از زمان ناسی انسان خبر باز میدهد ... نام انسان میخواند که هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا یعنی در خطاب قدس بود و بدین عالم نپیوسته بود لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی در عالم ارواح و چون بدین عالم پیوست و آن انس فراموش کرد تا هیچ یکی را سبب فراموش کاری برنها ... چون خطاب کند بیشتر بدان نام خواند که یا ایها الناس یعنی ای فراموش کار تا بو که آن ایام انس یاد آید و گفته اند (سمی الانسان انسانا لانه ناس) از اینجا فرمود موسی را علیه الصلوة والسلام وذکرهم بایام الله یعنی ایام ... اگر بروزگار دنیا مشغول اند یادشان ده آن روزها که خدای تعالی که در جوار حضرت و مقام قرب بوده اند باشد که با آن مهر و محبت در ایشان بجنبد و بکرّت باره قصد آشیانهٔ اصلی و وطن حقیقی کنند لعلهم

يَذَّكَّرُونَ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ اگر محبت آن وطن در دل محبت عین
ایمانست (حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ) واگر آن محبت نمیبند وطلب مراجعت
نکند ودل درین جهان ببندد نشان بی ایمانی است که وَلَٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى
الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ هر که درین جهان
ودر کرد برداشت این چنین باشد در خسران ابدی که وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ
لَفِي خُسْرٍ بماند وخلاص ازین چنین خسران بواسطه ایمان وعمل صالح
تواند یافت که إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ چنانکه
شرح آن بیاید در مقام خویش انشاء الله وچون طفل در وجود می آید باید که
هنوز حجب تمام مستحکم نشده است وبوی عهد قرب حضرت ذوق آن حضرت
با او باقی است در حال که از مادر جدا می شود از رنج مفارقت آن عالم می گرید
وهر ساعت که شوق غلبه کند فریاد وزاری بر آرد دل بنجو روحان [illegible]
حال با ذی الجلال میگوید شعر

آن دل که تو دیده فگار است هنوز — وز عشق تو با ناله وزار است هنوز
آن آتش [illegible] بر سر کار است هنوز — وان آب که دیده برقرار است هنوز

هر لحظه آن طفل را چیزی دیگر مناسب نظر حس او وخوش آمد طبع او مشغول میکنند
وبا این عالم انس میگیرد دیگر باره چون فرو گذارندش چون بلبل هندوستان ذکر
خواب چند مادر دیگر باره گرید وزاری درو کند شعر

آمد [illegible] بارگشتم [illegible] دوست — هم با سر گریه ای که چشم زلف دوست
از خون دلم [illegible] ترک بلات فر دوست — [illegible] که پاره جگر بر سر اوست

مادر مهربان پستان در دهان طفل نهد ذوق شیر بکام او رسد بتدریج با آن
انس میگیرد وانس اصلی فراموش میکند تا بحد بلوغ رسد کار را وانس گرفتن
بعالم محسوس وفراموش کردن عالم غیب وار اینجاست که بچه هر چه باید که روزگار
بنشر باید مصالح خویش تمام [illegible] بکمال حسن خود رسد وقوت یابد و

تمام کند وبچه آدمی بمهلتی تا بکمال خود رسد وپانزده سال بحد بلوغ رسد ومدت
ماند تا مصالح خویش تمام تواند نمود بدان سبب که آدمی بچه را انس با عالمی دیگر است
وذوق آن شرب یافته وباز فراق آن عالم بر جان اوست با این عالم آشنا می تواند
بود خوش فرا این عالم نمیتواند کرد الا بروزگار دراز تا بتدریج خوی از عالم علوی
باز کند وخو فرا عالم سفلی کند وذوق شرب غیبی فراموش کند وتدریج ادب
حتی باز باید آنکه بجهت این عالم شود از عالم دور گردد عیب وشهادت باشد فتوت
تمام نیابد نکند وبکمال خویش نرسد چون از آن عالم بکلی فراموش کند بدایت پیدا شد
ومکر [illegible] جذب منافع ودفع مضرات نتواند کرد که هیچ حیوان وشیطان بدان نرسد
اما حیوانات چون از عالمی دیگر خبر ندارند بجهت این عالم باشند جملگی همت بر مصالح
خویش صرف کنند وبشوق تمام باستیفای لذات حسی مشغول شوند ودر پرورش
باشند وبکمال خود رسند بیت لقمه با بیم جان نخورد آهو [illegible]
غرض آنکه روح انسانی [illegible] ملک وملکوت وروحانی وجسمانی گذر میکند وبقالب
انسان تعلق میگیرد وآلت جسمانی نادر افعال استعمال میدهند وهرکرم وهر که
از وصادر میشود جمله موجب حجب وبعد وظلمت میباشد وسبب حرمان روح از عالم
غیب میگردد تا از آن عالم بکلی بیخبر شود وگاه بود که هزار معجزه بیند که تو بحق
درگاه عالم دیگر بوده قبول نکند وبدان ایمان نیارد الا بعضی را که منظور نظر عنایت
ازل آید انس که با حضرت عزت یافته بودند با ایشان باقی مانده باشد اگرچه بخود
ندانسته که وقتی در عالم دیگر بوده اند ولیکن چون مخبری صادق القول بگوید از نمود
صدق آن مخبر واثر آن انس بکلی بیرون نیامده هر دو دست در گردن یکدیگر آورده را
که هر دو هم ولا تتواند بیکدیگر آشنا شوند اثر آن تواصف بدطلب رسد جمله آن حال
اقرار کنند فالحمد لله همه ازآن اثر چیزی باقی است که ایمانست [illegible] ایمان
نتوانند آورد هر که را آن انس منقطع شده است وپیوند او با عالم غیب بکلی گسسته
شده ایمان ممکن نیست که سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ

لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة» و بعضی بندگان باشند که حقتعالی حجاب از پیش نظر ایشان برگیرد
تا از حجاب مقامات که عبور کرده اند از روحانی و جسمانی باز بینند و گاه بود که در
وقت تعلق روح بقالب بعضی را از ایشان محفوظ دارند باظهار قدرت و اثبات حجت
تا از آن مقام اول که در بدایت تعلق بر جملگی موجودات میگذشت تا بصلب پدر
رسید و برحم مادر پیوست و بدین عالم آمد جمله بر خاطر دارد و نصب دیده بود چنانکه
شیخ محمد کوفی رحمة الله علیه در نیشابور حکایت کردی که شیخ علی مؤذن را دیدم
بود که او فرمود که مرا یاد است که از عالم قرب حق بدین عالم می آمدم و روح مرا آسمانها
میگذرانیدند هر آسمان که رسیدم اهل آن آسمان بر من گریستندی و گفتندی که
این بیچاره را از مقام قرب بعالم بعد میفرستند و از اعلی باسفل می آورند و از
فراخنای حظایر قدس بتنگنای سرای فنا میفرستند بر آن تأسفها میخوردند و بر من
میبخشودند خطاب عزت بدیشان رسید که مپندارید که فرستادن او بدان عالم
از برای خواری اوست بعزت خداوندی ما که اگر در مدت عمر او در آن جهان اگر
بکار بر سر چاهی دلوی آب در سبوی پیرزنی کند او را بهتر از آنکه صد هزار سال شما
در حظایر قدس بسبوحی و قدوسی مشغول باشید شما سر در بر گلیم کل حزب
بما لدیهم فرحون کشید و کار خداوندی ما بما باز گذارید که انی اعلم
ما لا تعلمون و صلی الله علی محمد و آله

فصل دوم در بیان حکمت تعلق روح بقالب و فواید آن قال الله تعالی
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون و قال
النبی صلعم (الدنیا مزرعة الآخرة) بدانکه چون زمین دنیا را شایستگی
آن داده اند که تخم از انواع حبوب و ثمار در وی اندازند و پرورش دهند که یکی را
صد تا هفتصد بردارند کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل
سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء حقیقت بدانکه

مستعد آن کرده اند که مزرعه آخرت باشد و تخم اعمال صالح در وی اندازند
یکی را ده تا هفتصد بردارند که (الحسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف)
و باشد که بی نهایت و بی حساب بردارند که انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب همچنین زمین قالب انسان را استعداد آن داده اند که چون
تخم روحانیت بدهقنت [?] و نفخت فیه من روحی در وی اندازند و بآب
عنایت و آفتاب شریعت پرورش دهند از آن ثمرات قربت و معرفت چندان
بردارند که در وهم و فهم و عقل هیچ آفریده نگنجد و بیان هیچ گوینده بکنه آن نرسد
لا بل از مقدار که فرمود (اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر) و چنانکه از هر زراعت تخم دنیاوی تا بکمال ثمر کی
خود رسد چندین اسباب و آلات و ادوات مختلف میباید چون زمین که تخم در
وی اندازند و آسمان که از آن آفتاب و آب می آید برای پرورش و هوا که سبب اعتدال
گردد میان سردی و گرمی که هم آفتاب و دیگر آلات و اسباب چون شخص که تخم اندازد
و جفت گاو [?] که حراثت بدان کنند و آهن و چوب و ریسمان که آلت حراثت اند و دروگر
و آهنگر و رسن تاب که این آلت و اسباب راست کنند و دیگر باره این اشخاص را
خلق بسیار باید که برکار باشند که تا اینها بکار خود مشغول توانند بود چون نانوا
و قصاب و بقال و مطبخی و ریسندگان و بافندگان و دوزندگان و اینها را نیز خلقی
باید که برکار باشند تا ایشان نیز بکار خویش مشغول توانند بود چون آسیابان
و جلاب و دباغ و نجار و ستوران و ستوربانان و علی هذا هر طایفه را صنفی دیگر از
خلق باید تا بمصالح قیام نمایند و آنکه پادشاهی عادل باید تا سویت میان خلق
نگه دارد و دفع شر و تطاول اقویا از ضعفا بکند و حافظ و حامی همگنان باشد تا هر کس
با امن و فراغت بکار خویش مشغول شوند و چون نیک نظر کنی هر چه هست در دنیا از
افلاک و انجم و آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب و عناصر مفرده و مرکبات و نباتات
و حیوانات و ملک و جن و انس و صناع و محترفه و تجار و علما و امنا و ملوک و اعیان

وشویندگان

و اینجا جمله بکار می‌باید تا این تخم دنیاوی بکار رند و پرورده تخم و بر بار آرند لیکن
اینجا که مراد تخم روحانی است که از انبار خاص «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»
و به صفت و نفخت چند روز بر قالب انسانی می‌اندازند و پرورش آن تخم تا بکمال
ثمره که برسد و آن مقام معرفت است بکرنا چه اسباب و آلات و ادوات بکار بایدتا
مقصود بحصول پیوندد پس چون بحقیقت نظر کنی دنیا و آخرت و هشت بهشت و هفت
دوزخ و آنچه در میان آنهاست جمله در پرورش این تخم بکار می‌باید تا ثمرهٔ معرفت
بکمال رسد چنانکه فرمود «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»
ای لیعرفون پس روح اگرچه در عالم ارواح از جوار قرب حق ذوقی می‌یافت و
معرفتی مناسب آن عالم داشت و از مکالمه و مکاشفه و مشاهده حق با بهره بود اما
کمال این مقامات و تمامی این سعادات در تعلق قالب و پرورش آن خواست یافت
زیرا که این آلات و ادوات بهر حرفی و اندرونی که در معرفت بدان محتاج بود اینجا حاصل
می‌بایست کرد چون نفس و دل و روح و سر و خفی و دیگر مدرکات باطنی از قوای بشری
و غیر آن و چون حواس پنجگانه ظاهری از سمع و بصر و شم و ذوق و لمس چه روح در عالم
غیب نوری روحانی داشت که بدان مدرکات آن عالم بود از عقل مناسب آن
مقام برخوردار میداشت اما مدرکات غیبی و شهادتی که ادراک جزویات و کلیات
هر دو عالم کند نداشت اینجا حاصل میشد و استحقاق معرفت حقیقی بواسطه این آلات
و ادوات خواست یافت و معرفت حقیقی معرفت ذات و صفات خداوندی است چنانکه
فرمود (فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ) و معرفت سه نوع است معرفت عقلی و معرفت
نظری و معرفت شهودی اما معرفت عقلی عوام خلق راست و در آن کافر و مسلمان
و جهود و ترسا و گبر و ملحد و فلسفی و طبایعی و دهری را شرکت است زیراکه اینها
در عقل با یکدیگر شریک‌اند و جمله بر وجود الهی اتفاق دارند و خلاف که هست در
صفات الوهیت است نه در ذات و میان اهل اسلام نیز در صفات خلاف است
اما در ذات الوهیت جمله اتفاق دارند چنانکه حق تعالی خبر میدهد «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ»

بیرون آرند



«مَنْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّٰهُ» و آنها که بت می‌پرستیدند
میگفتند «مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللّٰهِ زُلْفَى» و این نوع معرفت
موجب نجاة نیست الا آنها را که نظر عقل ایشان مؤید باشد بنور ایمان یا بنور اقرار
کنند و بامر و نهی شرع قیام نمایند که ترتیب تخم روح در آنست تا تخم برومند شود و
در معرفت عقلی بمدرکات حواس ظاهری و قوای باطنی و نظر عقل حاجتست تا حواس
ظاهری تمام محسوسات در نگرد و بقوای باطنی نظر عقل استعمال کند تا عقل بر حال
حکم کند که این مصنوع را صانعی بباید چون بنگرد در هر نوع از موجودات
نظر بکند خرده کاری بدیع و خوب کرداری صنعت می‌بیند استدلال میکند که
چنین فعل بباید که از قادری حکیمی علیمی سمیعی بصیری متکلمی باقی مریدی صادر شود
بر هر که را نظر راست تر و عقل صافی تر و حجب کمتر بود و فکر بیشتر استدلال
و از انواع مصنوعات بر اثبات صانع زیادت تر و دلایل و براهین او بر وحدانیت
واضح تر یابد لکن روح را بقالب نه از برای این معرفت فرستاده اند زیرا که این
نوع طلب دلیل کردنست و در دلیل تفاوت بسیار باشد تا کفار و ملاحده و فلاسفه
هر کدام کفر که دارند بدلیل دارند و چون دلائل متعارض شود قبول یکی واجب
نیست از یکی الا بمرجحی و اگر بمرجحی در طرفی ثابت شود و حق باشد حاصل آن
بیش از اثبات صانع نباشد بدلایل معقول و چون روح را پیش از تعلق بقالب در
معرفت حق و رای این مقامات بود که آنچه امروز از دلیل عقل میشنود آن روز بچشم مطالعه
از حق می‌شنید که «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» و جواب «بَلَى» میگفت و لکن الخبر کالمعاینه
اینجا می‌بایست آمد تا معاینه بخبر دهد و عیان ببیان باز کند این آن مثل است
که گویند با این خاک کم پتر اینک اما معرفت نظری خواص خلق راست و آنجا
باشد که چون تخم روح در زمین بشریت بپرورش شریعت و شرط طریقت بامداد
و ... که شرح آن در فصل تجلیه روح بیاید ان شاء الله و ثمرهٔ انسانی بمقام ثمری
رسد و در ثمرهٔ آن خاصیت کرد که تخم بود تا آید اضعاف آن ثمره های دیگر که در تخم

با مغز شد یعنی با خود بیارد بر مثال تخم زرد آلو که بکارند از آن سبزه و درخت و
شاخ و برگ و شکوفه و اشکوفه و زرد آلو پدید آید یک تخم کشته باشد هزار تخم از آن
جنس بحسب باز آید و پوست زرد آلو و برگ و شاخ درخت و بیخ که تخم در اول نداشت
با خود افزونی بیارد و هر یک از اینها خاصیتی بود که در دیگری نباشد و در پوست
مغز خاصیتی بود که در مغز نبود و اول آن تخم و لطافت او ظاهر نبود بلکه [illegible]
و شجره هم لطافت بیش از آنکه بود و هم چشم را از آن حظی است که الخضرة
تزید فی البصر و هم شم را از شکوفه آن حظ است که بوی خوش دارد و هم دست را حظ است
که از شاخ آن عصا سازند و هم پای را حظ است که از آن نعلین سازند و بسیار
خواص و فواید و منافع و مصالح دیگر در آنست که در تخم نبود اگر چه در تخم نسبه
بود پس همچنین از تخم روح جوهر تن پدید آید و شاخهای نفس و صفات نفس پدید آید و برگ
دیگر شاخهای او صفات ایشان پدید آید و برگهای حواس ظاهری پیدا آید و بیخهای قوای
باطنی پدید آید و شکوفه سر بکوفد و اشکوفه سر چشم بیرون آید و زرد آلوی معرفت
ظاهر شود پس تخم روح را در مقام ثمر کی آلات و ادوات متنوع پدید آید که بود از مدرکات
ظاهری و باطنی ظاهری چون لطافت بصر و سمع و شم و ذوق و لمس که بجملگی عالم شهادت
که آن را ملک میخوانیم با کثرت اعداد آن بدین پنج خاصه ادراک توان کرد و آنچه این
پنج خاصه ادراک آن نکند ملکوت میخوانیم و آن عالم غیب است با کثرت مدارج
آن و آن را پنج مدرک باطنی ادراک کند چون عقل و دل و سر و روح و خفی و چنانکه
حواس پنجگانه ظاهری هر یک در مدرکات یکدیگر تصرف نتوانند کرد چون سمع در
مبصرات و بصر در مسموعات حواس پنجگانه باطنی نیز هر یک در مدرکات یکدیگر
تصرف نتوانند کرد چون عقل که مرتبت دل را در معقولات عقل یعنی بدان خاصیت
که نظر عقل راست با قیم برابر قیاس برهانیه که در معقولات منظر عقل جولانگاه
و این مرتبات دل دیگر مراتب غیر را شتند و حقیقت خود را ندانستند خواستند که
تا عقل را عقال را در عوالم دل و سر و روح و خفی جولان دهد لا جرم عقل را در عقیله

فلسفه

فلسفه و زندقه انداختند اما الاحمر صاحب سعادت چون از در (واتوا البیوت
من ابوابها) در آید تخم روح را پرورش بقانون شرع دهد و این مدرکات را
بکمال رساند آنچه در عالم ملکوتست از نسبت صفتی مر از عالم بدین مدرکات
ظاهری و باطنی ادراک کند تا چنانکه عالم غیب عالم کاینات غیب بود اکنون عالم
کاینات در حق او غیب و شهادت شود و هر چه از ذات این عالمها مظهر صفتی از
صفات خداوندی است و آیتی از آیات حق در آن غیب نقاب حجاب از چهره بر اندازد
و جمال آیت حق بر نظر او عرضه دهد (وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد)
اینجا عین عالم ایقان است چنانکه فرمود (وکذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین)
اینجا ذات الوهیت حق و وحدانیت توان شناخت و صفات الوهیت را بعین الیقین
مطالعه توان کرد که این مقام است که آن بزرگ میگوید (ما نظرت فی شیء الا و
رأیت الله فیه) و این مرتبه اگر چه بس بلند است و این مقام اگر چه بس شریف است
در مرتبه مقام خواص است اما روح را بدین عالم ثمر و اربرهای این مدرک نظر معرفت که
شکوفه شجره انسانیست نتوان رسید بلکه خواص را که کمال استعداد و حسن
تربیت ارزانی داشتند ایشان از این شجره بدین شکوفه بکذاشتند و بدین ثمره حقیقی
رسانیدند و آن معرفت شهودی است و سر آفرینش کاینات برای این معرفت بود چنانکه
فرمود (وخلقت الخلق لاعرف) اما این معرفت در غیب داینش را این هیچ مقام
از انبیا و اولیا نقاب عزت از رخسار بر نینداختند و همیشه او در نقاب عزت
و استار غیبت متواری شدند تا دیده نامحرمان اغیار بر کمال جمال او نیفتد
چشم زده هر اهل و نا اهل گردند که (الغیرة حق) شعر

آن ترک زرین کمر باده کش | تا ره نبرد هیچ فضولی بویش
آن لعل چو ماه را بپوشد ز پیش | تا دیده هر خسی نبیند رویش

ماه را از آن کلف در روی پیدا آمد به سبب آن بود که انگشت نمای هر اهل و دیده زده

هر باهل کشف خورشید چون با نور واقعه پدید و در تابش نور باشد زردی کشید تا
اگر هر به ملک دیده خام طمع کند سر نظرش را بتیغ اشعه بردارد لاجرم کبلالت نماند
اما مع هذا ماه را آفتاب دیده دیده و ازان رسید و خورشید تیغ از برای بینا را
بر کشید **مصراع** که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا فالجمله تا از غایت
که مشایخ برقع عزت را بر روی ما بکار عیب می پوشند و شوق عزت را بدست بیان
برمی اندازند تا جمال عرفان عیان شود از هر آن بود که در حوالیت عبودیت ذکر
طایفه مشاهده میکردند و از غیرت همت در تعظیم باز می یافتند چنین مقصود را
خواهری بود که درین راه دعوی مسولیت میکرد و جمالی داشت در شهر بغداد صیت
ولت شهر روی او بجا درکه و بارها [illegible] کشاده [illegible] برقعی بر روی [illegible] میدید گفت چرا روی را
نمی پوشی گفت تو مردی بمانا روی بپوشم در همه بغداد بنام مردی بوده است و آن جنید است
واگر از هر او بجودی بر بام دیگر هم نپوشید می بینی اکرام و فرمان معرفت از غایت عزت
برهر تا بد از چشم زخم انگشت نمایان این است که انگشت نمایان انگشت نمای شد
واگر خورشید وحدت بتیغ غیرت از برقع اشتیاق طالع شود فارغ است که آن
دیده و را زچون شب پره در زیر قاف غربت (بدأ الاسلام غریبا وسیعود غریبا
کما بدا) غایب کشند واگر بجز اشاری کشف القناع حقیقتی برخواند از ملا
اعتبار دستها بدست آن اشراف که بر اطراف لاف دعوی [illegible] بحجاب اعراف در
بر بسته وعلی الاعراف رجال (سبحان الله مضوا وانقضوا)
بیت کو آن قوم خدا دانان بودند که از آن نشان یکی نماند و تا معرفت
شهودی معرفت خاص الخاص است که خلاصه موجودات و زبده کاینات و نیز و
خافقین تیغ وجود ایشانست و بحقیقت نقطه ازل وابد بود ایشانند چنانکه گفته اند

آن دم که نبود بود من بودم و تو — سرمایه عشق و وجود من بودم و تو
امروز نه و نیستم که نبود نیست — در [illegible] و نه بود من بودم و تو

و بدانکه تعلق روح بقالب حقیقت این معرفت بود زیرا که ارواح بشری را چون ملائکه

از صفات

از آن چشم زخم

از صفات ربوبیت برخوردار نبوده بود ولیکن از این نوع معرفت جنید [illegible] هر حجاب که
واسطه بود که اگر رفع یک حجاب میکردند جملگی ارواح چون جبرئیل که روح القدس
بود سر باد برآورده بودی که (لو دنوت انملة لاحترقت) این هنوز خاصیت [illegible] و
انوار جلالیست آنجا که حقیقت تجلی صفات الوهیت پدید آید که معرفت شهودی
آن شهود است وجود مجازی ارواح با حقیقت آن شهود که قل جاء الحق و
زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا برخواند برخوردار
معرفت کرا توانند بود واین بدان سبب است که روح در غایت لطافت است پذیرای
عکس تجلی صفات الوهیت نمی توانند شد و ملائکه همچنین [illegible] را مدرکات همه
عقل و دل و سر و روح و خفی نداده اند که بدان ادراک انوار تجلی صفات الوهیت
کنند این حکمت بی نهایت و قدرت بی غایت آن اقتضا کرد که در وقت تخمیر طینت آدم
بید قدرت در باطن آدم که کعبه خانه غیب بود دلی زجاجه صفت بسازد تا در غایت
غایت صفا و آنرا اندر مشکوة جسد کثیف که [illegible] و در میان زجاجه دل مصباح
سازد که المصباح فی زجاجة و آنرا سر گویند و فتیله [illegible] آن مصباح
بیش [illegible] روح را که از شجرهٔ مبارکه من روحی گرفته است نه شرقی عالم ملکوت
بود و نه غربی عالم ملک در زجاجه دل که در غایت صفا و نورانیت [illegible]
تا ضوء مصباح دهد اگرچه هنوز نار ندید و نپذیرفته بود یکاد زیتها یضیء
ولو لم تمسسه نار از غایت نورانیت روغن روح زجاجه دل بکمال
نورانیت الزجاجة کانها کوکب دری رسید عکس آن نور
زجاجه بر هوای اندرون مشکوة افتاد منور کرد عبارت از آن نور ایمان
هوای اندرون مشکوة را که قابل عکس نورانیت زجاجه بود قوای بشری گفتند [illegible]
که از اندرون مشکوة بیرون [illegible] آید آنرا حواس خمسه خوانند و تا [illegible]
و آلات مدرکات این جمله بکمال رسید حق (کنت کنزا مخفیا) آشکارا شد
[illegible] ظهور نور الله را بر مصباح بدین آلات و اسباب مهیا [illegible]

واین اول [illegible] روح کرد زجاجه [illegible] در [illegible] ملکوت

بود اگرچه اثر الحجب ذات کائنات بود که الا انه بکل شیء محیط
تا مکنون (کنت کنزاً مخفیاً) بود ظهور نور آن تا رونا این مصباح بدین آلت
سبب است چون در عالم ارواح روغن روحانیت مجرد قابل نورانیت نار نبود
چون در عالم جسمانیت مشکوة و زجاجه نبود تا این مصباح و روغن فتیله هم قابل
نورانیت نار نبود مجموعه ساخت زین دو عالم که آدم عبارت از آنست جسد او را
مشکوة کرد و دل او را زجاجه و سر او را مصباح و خفی او را فتیله و روح او را روغن
پس بحقیقت نار نور الهی در آن مشکوة بر آن مصباح تجلی کرد چنانکه خواجه علیه السلام
فرموده است که (ان الله تعالی خلق آدم فتجلی فیه) و حضرت خداوندی در
بیان و شرح آن فرموده که الله نور السموات والارض مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح تا آنجا که فرمود نور علی نور یهدی
الله لنوره من یشاء یعنی نور مصباح از نور الله است علی نور یعنی
بر نور روغن روح یهدی الله لنوره من یشاء یعنی بنور الله منور کند مصباح
آن کرا خواهد اشارتست بدانچه مشکوة و مصباح هرکسی را حاصل است تا نور
هر مصباحی نیست هر مصباحی بنور روغن روح منور است و زجاجه دل هرکسی
آن نورانیت صفوت ندارد که عقل گویند و عکس آن نور ابتدا اندرون و بیرون مشکوة
[illegible] منور کرده است تا طایفه محرومان سرگشته که انفاس
ایشان بعقل و معقول است پنداشتند که مصباح ایشان بنور حقیقی منور است
ندانستند هر نورانیت که در خود میابند از عکس نور روغن روح است و آن نور
مجازیست که یکاد زیتها یضیء و منورکاد آن باشد که خواست تا
روشن کند و کرده مصباح آن طایفه را تا بنور الله منطفی است و ایشان را خبر
نیست زیرا که این خبر کسی را باشد که و تجربه مصباح او بنور حقیقی منور بوده باشد
و او فقدان آن ظلمه تا چون منطفی شود او را خبر بود حقتعالی از آن طایفه که مصباح
ایشان بحقیقت نور الله منور است و آن طایفه که مصباح ایشان از آن نور محروم است

این خبر میدهد که اومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا
یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج
منها این است شرح معرفت شهودی بدان مقدار که در حیز عبارت و ممکن
اشارت گنجد عرفها من عرفها وجهلها من جهلها هر آنکه بدان نور زنده است فهم
کند و دریابد و بدان زنده شود لینذر من کان حیا هر آنکه بدین
نور مرده است اگر هزار چندین بدو فرو خوانی خبر نتواند شود که انک لا
تسمع الموتی پس بدانکه از برای این معانی بود سبب تعلق روح بقالب تا که
این تعلق بود روح را این همه کمالات غیبی و شهادتی حاصل نشد تا بدان قابل
تجلی صفات الوهیت گردد و در معرفت ذات و صفات خداوندی بر وفق مصباح
باید که اگر صد هزار عاقل از نورانیت و تاریکی مصباح خواهند که خبر دهند هرچه
گویند همه مجازی بود خبر حقیقی آن باشد که فتیله و روغن دهد که هر دو بذل وجود
میکنند تا ذوق معرفت شهودی نورانیت و ناریت میابند شعر

ای شمع بحیرت چند بر خود خندی | تو سوز دل مرا کجا مانندی
فرق است میان سوز کز جان خیزد | با آنکه به ریسمانش بر خود بندی

عجب ترکیبست این همه وسایط گوناگون بکار میباید تا روغن روح بذل وجود کند
فتیله هم بقا تا این معنی است تا روح وجود مجازی بوجود حقیقی بدل کند و روح
ناریت حقیقی که محض نار نیست بود ظاهر مرتبه گرداند بر حقیقت چنانکه روغن شمع
نار است که وجود مجازی حقیقی کند تا هم عاشق روغن است تا کنج نهانی آشکارا کند
این است سر یحبهم و یحبونه و حقیقت (کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف) و این نور بدان تعلق روح بقالب حاصل میشد تا ذات بالا حوزه را
بنور خداوندی بشناسد و صفات الوهیت بجمله بازداند تا مستوجب [illegible]
[illegible]
[illegible]

هرکه زنده [illegible]
[illegible]

روح از تعلق قالب این مدرکات حاصل کردی و این آلات و ادوات و استعداد
بدست نیاوردی و از عیوب نهانی بی‌خبر ماندی و توحید و معرفت ذات و صفات عالم الغیب
والشهادة بدین مقام نتوانستی رسید چون ملائکه مطلق [illegible] این آلات [illegible] و نقص
بدین صفات نشدی و نیابت و خلافت حضرت را نشایستی و مقبول الحضرة باز آمدی
نبودی و اسم [illegible] آنکه [illegible] کنت کنزا مخفیا [illegible] شعر

در کوی تو [illegible] بیچاره کردیم — در آینه بلا نگه ما کردیم
عشق خویش خویشتن [illegible] ما کردیم — کنز [illegible] مخفی کنا کردیم

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطاهرین

فصل سیم در احتیاج انبیا علیهم الصلوة والسلام در پرورش انسان

قال الله تعالی أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ
وقال النبی صلعم (الانبیاء قادة والعلماء سادة) الحدیث بدانکه خدای
تعالی چون طلسم عالم ملک و ملکوت در یکدیگر بست بواسطه ازدواج روح و قالب
انسان این طلسم را چنان محکم نهاد و بندها سخت کرد از هر نوع که هیچ آدمی [illegible]
بتصرف خویش هر چند بکوشید باز نتوانستی گشود روح هر که در زندان [illegible] الا الذی
[illegible] فرا رسیدی [illegible] پادشاه [illegible] فرستد [illegible] زندان [illegible]
کردند [illegible] آن طلسم اعظم [illegible] خویش نهاده بود [illegible]
نهاده بود که مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا
خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ مفتاح حقیقی او بود و مفتاح هر حکم او بود که لَهُ مَقَالِيدُ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ [illegible] این طلسم [illegible] کلید
مفتاح بدست او [illegible] حق تعالی چون خواست که نسل آدم [illegible] جهان باقی
اول آدم را [illegible]
[illegible]
[illegible] طلسم اعظم

[illegible] از [illegible] و [illegible] است و [illegible] کشود

موجودات کشاید و روح انسانی را از قید حبس قالب خلاص دهد و بعالم [illegible]
رساند با فواید بسیار که درین سفر حاصل کرده باشد که هر فرید و حضرتی را
خلافت برگزید و از همه بندگان برکشید و بنظر عنایت مخصوص گردانید بیت
کرد [illegible] نظر [illegible] بیچاره [illegible] هر چیز باشد [illegible] جمله از آن [illegible] تم این
سعادت در عالم ارواح بازشید بود ندیدم مقام [illegible] واسطه روح [illegible]
و قرب بی‌واسطه یافت چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (الارواح
جنود مجندة) در عهد اول ارواح را چون لشکرها که صف زنند در چهار صف
بداشتند صف اول در مقام بی‌واسطگی ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام و صف
دوم ارواح اولیا و صف سیم ارواح مؤمنان و صف چهارم ارواح کافران پس آن
ارواح که در صف اول بودند در مقام بی‌واسطگی از نظرها خاص حق تعالی بر ورد
و استعداد آن یافته بودند که در طلسم کشای عالم صورت آدم واقف باشند اکنون
بواسطه هدایت ایشان طلسم گشودن در آموزند که أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى
اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ یعنی انبیا را می‌آموزیم بخود بی‌واسطه
علم طلسم گشودن زیرا که ایشان را در مقام بی‌واسطگی تابش انوار نظرها یافته
بودند قابل آن بودند که بتصرفات جذبات الوهیت از [illegible] ولایت
بکشایم و اسرار طلسم گشودن در بهشت الرَّحْمَٰنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ در
ایشان آموزانیم که أُولَٰئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ
وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ اما آنکسانی که در ابتدا عالم ارواح از پس صف ارواح
انبیا فیضان فضل ما یافته‌اند امروز بی‌واسطه بر آن حضرت ما نتوانند رسید
طلسم نهاد ما نتوانند گشود سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ
لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا الا آنکه پیروی کنند انبیا را [illegible]
و داد وَأَنَّ هَٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا
السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ بشرط بدانند و صل عروس

تا بدیک خدمت پیش آید و کرمی دیگر به هشتان شرایع انبیا اول الصد و داه شریعت
بیابد آموخت که هر یکی از اوامر شرع کلید بندی از بندهای آن طلسم اعظم است
چون بحکم هر امانت در مقام خصوص تمام بهر یکی بندی از طلسم گشاده بود نسیمی از نفحات
الطاف الهی از آن دل بمشام جانت رسد که (ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا
فتعرضوا لها) تعرض آن نفحات اداء اوامر و نواهی شرع است هرچند بجهد که مدد شرع
زیادت مناسبت نهاده بی آید تقربی بحق تعالی حاصل میشود یعنی منزلی از منازل آن
عالم که از آنجا آمده قطع کرده میآید که (لن یتقرب الی المتقربون بمثل اداء
ما افترضت علیهم) چون بدین جاده قدم بصدق نهی الطاف ربوبیت در صورت
استقبال بحقیقت دستگیری تمام نماید که (من تقرب الی شبرا تقربت الیه
ذراعا ومن تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا ومن اتانی یمشی اتیته هرولة)
یعنی کر یک گام عاشق قدم راست نهد معشوق با ده قدم پیش آید چون معلوم
شد که بند طلسم وجود انسان جز بکلید شرع عنوان گشود حقیقت دانند که شریعت
صاحب شرع ببا باید آن انبیاء الله علیهم الصلوة والسلام با قید چند وجه بکرد فضل
بیان احتیاج بشرع گفته آید انشاء الله تا معلوم گردد که چون بشرع حاجت است بنبی
اولیتر حاجت باشد والله اعلم

فصل چهارم در بیان انشاء دان و ختم نبوت محمد علیه الصلوة والسلام

قال الله تعالی **ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن
رسول الله وخاتم النبیین** وقال النبی صلعم (فضلت علی الانبیاء
بست جعلت لی الارض مسجدا و ترابها طهورا وارسلت الی الانام و
نصرت بالرعب واعطیت الشفاعة وبعثت الی الخلق کافة وختم بی النبیون)
بدانکه حضرت جلت از عنایت رحمت خواجه علیه السلام نسبت از آدم و آدمیان
منقطع میکند و نسبت ابا عالم ترتیب و رسالت درست میکند که **ما کان محمد
ابا احد من رجالکم** الآیة محمد پدر شما و عالم شما بود ولکن رسول خدا

وخاتم انبیا بود همه عالم را از نور او روشنایی است و را با آب و گل چه آشنایی
آدم طفیل محمد بود تو مپندار که محمد طفیل آدم بود **شعر**

تا ظن نبری که ما از آدم بودیم / کان دم که نبود آدم آن دم بودیم
بی نعمت و بی روح و دکان بدنیا / معشوقه و ما و عشق هم دم بودیم

اگرچه بازی بر دست شاهی پرواز کند و مطالب صید پرواز کند در سیاره از [illegible]
بر کار دو نوار بر فرق نشیند باز پادشاه بدان سبب ملالت بهر [illegible] نگردد هر چند
بماند چون آن از طفیل اصغر شود در نوبت پرواز بدست شاه باز آید **شعر**

با شمع رخت چو پروانه شوم / پروانه شمع جان باز شوم
آن روز که این قفس بباید پرداخت / چون شهباز بدست شه باز شوم

خواجه میگفت (مالی وللدنیا انما مثلی کمثل راکب راح فی یوم صائف فرفع
واستراح فی ظل شجرة ثم راح وترکها) من از کجا و دنیا از کجا من آن کرده در مقام
سدره هر چه در خزانه غیب بود از جواهر ملک و ملکوت جمله بر من عرضه کردند گوی
چشم همت جمله باز نگرستم که **اذ یغشی السدرة ما یغشی ما زاغ
البصر وما طغی** بلکه بنقد وجود نیز در آن قمارخانه کم زدم و پرواز کنان
از دروازه عدم با آشیان اصلی **او ادنی** باز شدم **شیخ فرماید**

آن روز که کار وصل را ساز آید / وین مرغ از این قفس بپرواز آید
از شه چو صفیر ارجعی روح شنید / پرواز کنان بدست شه باز آید

من نسبت خود را آخرت و هشت بهشت آن روز به هم کنم که نسبت (انا من الله والمؤمنون منی)
کردم الاجرام هر نسبی که بجسد و تعلق دارد منقطع شود و نسبت من باقی شود که (کل
حسب و نسب منقطع الا حسبی و نسبی) **شعر**

بازی بودم پریده از عالم ناز / تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز / زان در که درآمدم برون رفتم باز

و دیگر از الهم [illegible] **فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون**

گوی اولیت و سابقیت جز مرا بمیدان من چو بودم اگرچه بظاهر آخر بودم ولیکن بود اول دیباچه

کرد و شمع فطرت بر پیدا آمدن بودم که (اول ما خلق الله نوری) و اگر بعث

قیامت باشد اول گوهری که از صدف خاک بیرون آید من باشم (انا اول من تنشق

عنه الارض یوم القیمة) اگر در مقام شفاعت جویی اول کسی که حرف در کف کنان

درهای صاحب الشفاعت دستگیری کند من باشم که (انا اول شافع و مشفع)

و اگر بعد ازین بهشت راه صراط کوبی اول کسی که قدم بر پشت صراط نهد من باشم

که (انا اول من یجوز علی الصراط) و اگر بصاحب حلقه جنت در آیی اول

کسی که در شاهد او در بهشت کشاید من باشم که (انا اول من یفتح له ابواب

الجنة) و اگر برده عاشقان و مشتاقان بشتاقان نگری اول عاشق صادق

که دولت وصال معشوق یابد من باشم که (انا اول من یتجلی له الرب) این طرفه

که این همه من باشم و مرا خود من نباشد (اما انا فلا اقول انا) بیت

چو آمد دم هر دم که باشم من که باشم | که آنکه خویش نبوم با او که من خویش نباشم

مرا که سایه بر نیاید ان کان نیاید و باشد | بر و که سایه نیاید ان کان سایه من باشم

اینکه شنیدهٔ که خواجه را سایه نبود راست است زیرا که او بگوهر خواجه آفتاب بود

که (و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا) و آفتاب را سایه

باشد و از وجه دیگر خواجه را سایه بود که خواجه خود سایه بود که (السلطان

ظل الله فی الارض) و سایه را سایه نباشد چون سرو کار او با حق بود نه آفتاب

نور بخش بود که خلق را بیرق آخرت را از پرتو نور محمد آفریده و چون با حضرت عزت

افتادی سایهٔ آن حضرت بودی نامرهم خواست که در حق گریزد در پناه او گر منحی

(ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی

یریدون وجهه) و معروف کماخود افتادی که سایه بی که حجج و ازخو

بکر بحث (جمع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل) شعر

چون سایه بود بجاز البس حقیقت چند | و ز سایه او بسایه و خرسند

امروز چو آفتاب معلوم شد | کو سایه بی کار نخواهد ماند

خواجه اگرچه آفتاب بود عالمیان را سایه پرورد (ابیت عند ربی) بود و

از خوان (یطعمنی) بی جوع شعر خوان تو ابیت عند ربی | خواب تو لا ینام

قلبی | خاک قلم تو اهل عالم | زیر علم تو نسل آدم | طاوس ملائکه بدنت | جز

مفرتان مهدت | چون نیست بضاعتی زطاعت | ازما گنه و زتو شفاعت

اگرچه انبیا علیهم الصلوة والسلام همه ارباب فضل بودند الا کاروان امتی بودند که

(تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض) با پیش روی مستحق

کنند و بجهات برون برند تا خواجه علیه الصلوة والسلام قافله سالاری

بود که اول از کتم عدم قدم بیرون نهاد و کاروان موجودات را پیش رو گرد و

بصحرای وجود آورد (نحن الآخرون السابقون) چون وقت بازگشت کاروان

آمد آنکه پیش رو بود دمدار شد که (ختم بی النبیون) فرمود که (فضلت علی

الانبیاء بست) مرا بر انبیا فضیلت داده اند بشش چیز اول آنکه هر پیغمبری را سجده

معین بود که نماز در آن مسجد کردی و جای دیگر نشایستی چون نوبت بمن رسید

همه بساط زمین را از بهر من مسجد کردند که هر کجا که من خواستم نماز بگذارم

این چه اعتبار داشت مسجد موضع سجده باشد انبیا دیگر را آنقدر طول و عرض که

بود که مقدار یکی مسجد از کیمیا گری نور نبوت مقدس گردانیدی و زمین هنا را

روضه اخروی ساختند و دیگر آنکه از چند معتبر را از امت هر کجا که بودندی

نبوت پرورش را دادند با هر پیغمبری بقوم معین بودی دیگر آنکه نصرت کمانی بو

بدان کمال نبود هیچ کس را که ما العجم کافران چون غنیمت شدی حلال نبودی اگر

و دیگر آنکه هیچ پیغمبر را از جناب نصرت کلی حال امر نداده بودند تا مفاهمند بودند

شفاعت دیگری بر آرند بلکه جمله (نفسی نفسی) زنند و دیگر آنکه قوت و شوکت

هر کدام را از انبیا چنان بود که چون در مقابل خصم افتادندی یا فتح خصم کردندی

ولیکن چون خصم دو در را افتادی و دو امر نهیب تو افتندی کرده و دیگر آنکه نوبت

نبوت چندان بود که هر گروه را در مقام الجحود رهبری است که بعد از ایمان پیغمبری
دیگر حاجت افتادی تا رهبری کند ولیکن چون نوبت نبوت بخواجه علیه السلام رسید
که محبوب ازل و ابد بود که بناء نبوت او بکمال خود تمام بود که تصرف در آن جهان نمود تا
که جمله زمین را مسجد بیار که اطلاع شیطان و ناسطور بر جهان بود (ما نظر الله الی
الدنیا منذ خلقها بغضاً لها) خانه خدا و مساجد عباد الرحمن کرد تا بگفت (وجعلت
لی الارض مسجدا) و خاک تیره مرتبه آب طهور رسانید که (وتربتها طهورا)
و غنیمت بحر کافر از مال حلال و پاک کرد تا بگفت (واحلت لی الغنائم) و درایت
شفاعت بدست کفایت او داد که (واعطیت الشفاعة) و هر کرا نامه تعرض عالم خواهد

خلق

بود و آنچه جمله را از امت و کرد تا بگفت که (وبعثت الی الخلق کافة) و بکمال همه را در حشر
از صدمات خوف و سطوات رعب او هیبت کرد که (ونصرت بالرعب مسیرة شهر)
و چنانکه در اول خطبه نبوت بر آسمانها نام او بود که (کنت نبیا وآدم بین الماء
والطین) در جمله زمین با آخر شد که ختم نبوت ... او بود تا که (وختم بی النبیون)
آری چه عجب که ختم نبوت بدو باشد پیش ازین تفصیلی بگو شرح داده ایم که خواجه
شجره آفرینش بود و هم ثمره آن شجره و انبیا شاخ و برگ آن شجره بودند و بر شجره
بیرون آید که ثمره بیرون نیامده باشد و بکمال خود نرسیده چون بکمال خود رسید
دیگر هیچ شاخ و برگ بیرون نیاید ثمره خاتم جمله باشد ختم بر او بود اما اگر جهودان
و ترسایان ما را گویند که چه دلیل است که محمد پیغمبر است و اگر پیغمبر او ثابت شود چرا
دین او ناسخ ادیان و چه لازم است که هرچه دین انبیا خویش رها کنند و متابعت
او کنند هر پیغمبری کتابی داشت و آن همه کلام خداست چرا باید که منسوخ باشند
جمله دینها بر حق اند تا این یا آن دین باشد و چرا نشاید که چون محمد دیگر انبیا تو هر
متابعت دین خویش کنند تا جمله دینها و کتابها بر قرار ماند جواب آن از روی حقیقی
و تحقیق گوییم اما معقول آنست که ایشان را گوییم که شما چه دلیل دانسته اید که موسی
و عیسی علیهما السلام پیغمبر بودند و شما ایشان را و معجزات ایشان را ندیده اید جواب از دو وجه

بیرون نباشد یا گویند بتواتر خبر معجزات ایشان بما رسید و معجزه دلیل صحت نبوت
باشد یا گویند بتصدیق دل که نتیجه نور ایمانست حاصل آمد محتاج هیچ دلیلی
دیگر نگشتیم گوییم ما نیز معجزات محمد علیه الصلوة والسلام بتواتر معلوم کردیم و هم قرآن
که معجزه اوست در میان ماست هنوز که فصحای عرب و عجم از عهد او تا امروز از مثل آن

معارضه

عاجز بوده اند چنانکه دعوی او بود (قل لئن اجتمعت الانس والجن علی
ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان
بعضهم لبعض ظهیرا) و هیچکس نتوانسته مثل آن آوردن و بنیر تصدیق
دل که نتیجه نور ایمانست ما را حاصل است که بجمله انبیا و کتب ایشان ایمان داریم
نه چنانکه جهودان که بموسی علیه الصلوة والسلام ایمان دارند و بعیسی و محمد علیهما السلام
ایمان ندارند و نیز چون ترسایان که بعیسی علیه السلام ایمان دارند و به دیگر انبیا اندک ...
فرزند خدای عز و جل گویند ثالث ثلاثه گویند تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
جهودان و ترسایان را همچنانکه نبوت موسی و عیسی و معجزات ایشان معلوم شده است
بتواتر معلوم شده است از آن محمد علیه السلام بتواتر و معجزه قرآن هنوز بعینه همچنانکه
با ایشان ایمان آوردند میبایستی که بدو ایمان آوردندی و لکن ایمان ایشان با ایشان
از تقلید پدر است نه از نتیجه نظر عقل یا نور ایمان چنانکه فرمود (انا وجدنا اباءنا
علی امة وانا علی آثارهم مهتدون) و خواجه علیه السلام فرمود
(کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه) و دین که از پدر
و مادر بتقلید گیرد نه از نور ایمان و نظر عقل آن را اعتباری نباشد و کفر بود اما جواب
آنکه چون نبوت محمد علیه السلام ثابت شود و مسلم داریم چرا دین او باید که ناسخ ادیان دیگر
باشد گوییم چون نبوت او درست داشتید او را صادق القول باید داشت و هر کجا که
آورد قول او باید که در قرآن مجید که کلام اوست چنین فرموده که (هو الذی ارسل
رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله
ولو کره المشرکون) یعنی بر دین و جمله دینها منسوخ شوند از هر که ...

آنچه در جمله کتب انبیا بود در کتاب او هست و آنچه در جمله شرایع بود در شریعت او
داخل است و لیکن آنچه در کتاب او و شریعت او بود از کمالات دین در کتب شرایع ایشان
نبود مثل آنکه در کتب ... است که آنها ... باطل میکند و حق ...
بلکه بیان شده است که آنچه در کتب شرایع ... بود بعد از این ... کتاب و شریعت
جمع کرد و آنچه تمام دین است با آن ختم کرد و دین را کمال داد **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ**
دِينَكُمْ ... بعد از این ... اقتدا باید ... مناسبت ...
بر امت ... جمله انبیا کنند و مناسبه تمام نماید **أُولَٰئِكَ الَّذِينَ**
هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ مثال این ... است که پادشاهی ...
... کند و آثار ... و احکام سلطنت ... بلاد و عالم و عباد ...
و کاه ... از انعام و اکرام و اعزاز و اجلال ... محظوظ و متمتع کرداند ...
و ... رسول ... و ... وعید ... و تهدید و وعید کند ...
و طمع ... و ... و استعداد ایشان ... باستمالت
و لطف ... عنف ... عنف ...
عنف و اکراه ... لطف ... لطف ... از آن ...
محروم مانند **وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ**
و ... فرمود **وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ** ... رسول ...
... حال ایشان ... کنند و بتدریج احکام سلطنت ... ایشان ...
... پادشاه ... بیان شد ... پادشاه
کند ... شاهی ... کمال ... تمام ...
... و نصیب ...
... تمام نماید ...
... رسول ... و نامه ...
... احکام ... کند ... رسول ...

تا معجز ... و ... الکون ... کمالات عبودیت بر ایشان نهاده بود ...
بواسطه رسولان دیگر ایشان را نداده بود ... رسول ...
تا ایشان را استعداد قبول این کمالات کرد ... بود ...
کمال عبودیت تمام ... احکام سلطنت قبول کردند و بعد ...
رسیدند ... ملازمت خدمت ... حضرت ...
... خداوند تعالی خواست که ... شرف ...
کند ... را بشرف خلافت **وَجَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ** مشرف کرداند
و در هر عصر ... قومی ... رسولی فرستاد و احکام شریعت در کتاب ایشان ...
بیان ... کمالات دین شرح داد ... نوعی عبودیت تمام ...
و از ... دین برخوردار کشتند ... آمدند
و از ... شریعت ... محمد علیه الصلوة والسلام ...
جمله انبیا ... و قرآن مجید ... و جمله احکام ...
کتب ... بود ... جمع کرد که **وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ**
مُبِينٍ و او را ... رسالت ... فرستاد **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا**
كَافَّةً لِلنَّاسِ ... دعوت خلق ... دعوت خلق
... **وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ** ...
سِرَاجًا مُنِيرًا ... **وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي**
... دین ... تمام کرد ... **وَرَضِيتُ**
... اسلام ...
لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا ... دین کامل ...
چنانکه فرمود **إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ** ...
... **وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ**
مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ ...

مقصود از آفرینش موجودات وجود انسان بود و مقصود از وجود انسان معرفت بود
و آنچه حق تعالی آن را امانت خواند معرفت است و قابل تحمل آن بار انسان آمد چنانکه
شرح آن گفته شد در اول کتاب گفته آمده است و معرفت در دین بمثابه درخت است چنانکه درخت را
از زمین بر خوردار بیخ است و او را معرفت زیادت است و هر که را از دین نصیبه نیست
از معرفت در نصیب است و آنچه باید کمال دین بود انسان مطلق متحمل آن تواند بود
نه یکشخص معین چنانکه شجره تواند متحمل ثمره بودن نه یکشاخ از آنکه یکشاخ از زمین دور
ثمره بر بعید بد باید تا آنکه شجره شد. ثمره بر شجره بد پدید آید بر هر شاخ پس شخص انسانی
در عالم یکی است و چو هر شخص معین چو عضوی بود از آن شخص انسانی و اعضای بنسبه
بر آن شخص انبیا علیهم السلام از عضوهای وی نسبه باشند که پیش آن چون شخص متحمل بود و چون
سر و دل و جگر و سپر و دیگر شش و غیر آن و محمد علیه الصلوة و السلام از انبیاء بمثابه
دل بود بر شخص انسانی چه دل خلاصه وجود انسان است زیرا که در آدمی محلی که مظهر
انوار روح است و جسمانیت داود دل است اگرچه دل تنها در بدن وزنی که هم صورت
تواند کرد بمجمله اعضای حاجت است تا آنچه ثمره دین است از معرفت در دل پدید آید
و بر خوردار بکمال از معرفت دل را بود اگرچه اعضاء و نسبه را هم نصیبه بر خوردار
بود و دل را خاصیتی دیگر هست که هیچ عضو را نیست آنکه صورت دل را از خلاصه
آب و گل ساختند و جان دل را از خلاصه عالم ارواح پرداختند چنانکه هر چه لطافت
اجسام مفرد و مرکب بود بستدند و از آن غذا نباتی ساختند و هر چه لطافت غذا نبات
بود بستدند و غذا حیوانات ساختند و هر چه لطافت غذا حیوانات بود بستدند
و غذا آدمی ساختند و هر چه لطافت غذا آن بود بستدند و از آن تن آدمی ساختند
و هر چه لطافت غذا تن بود بستدند و از آن صورت دل ساختند و همچنین عالم ارواح
انسانی از لطافت ارواح ملکی بود و ارواح ملکی از لطافت ملکوتیات مختلف بود و هر چه
لطافت روح بود بستدند و از آن جان دل ساختند پس دل خلاصه همه عالم روحانی
و جسمانی انسان آمد لاجرم مظهر معرفت دل آمد زیرا که فرمود کتب فی قلوبهم

الایمان از انسان همچو محل قابل کتابت بکی نباشد الا دل و هیچ موضعی نیست که
مقر بین الاصبعین نباشد الا دل و چون خواجه علیه الصلوة و السلام بمثابت دل بود
بر شخص انسانی و انبیاء دیگر اعضا استحقاق فاوحی الی عبده ما اوحی
او یافت که بمثابت دل بود که کتب فی قلوبهم الایمان و شرف قرب
او ادنی او را حاصل شد که بمثابت مقر بین الاصبعین است پس چنانکه دیگر
جمله اعضا تبع دل اند همچنین در نبوت جمله انبیا تبع محمد باشند از اینجا فرمود که
(لو کان موسی و عیسی حیا لما وسعهما الا اتباعی) اگرچه جمله انبیا در دین پروری
برکار بودند اما کمال دین را مظهر محمد بود خواجه بود علیه السلام حق تعالی از کمال حکمت
خداوندی آنچه حقیقت دین بود در تصرف پرورش انبیا انداخت چون کسی که گندم کند تا نان
شود بود است چندین خلق که در کنند و هر کس بر وضعیت خویش ضمنا یکی گندم پاک
کند یکی آرد کند یکی خمیر یکی نوا کند یکی هیمه کند یکی در تنور بندد تا نان تمام پخته است
و می شود اما آنچه برکار بایستند از عهد آدم تا وقت عیسی علیه السلام هر یک از انبیا بر حسب آن
دین بدست کار دین دیگر میکردند تا تنور نامه بر آتش بحث محمد را بود علیه الصلوة و السلام
چون آن نوا المصدد آنند هزار نقطه نبوت بوده است و داد که اولئک الذین هدی
الله فبهداهم اقتده در تنور محبت شد و نان دین در مدت بیست و سه سال
نبوت بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم از تنور محبت برآوردند و
در دکان (بعثت الی الاحمر و الاسود) نهادند تا گرسنگان مخطوظ زده على فترة
من الرسل در بهای آن نان جان و مال ایثار میکنند که وجاهدوا باموالکم
و انفسکم فی سبیل الله و آن نان بخشیدن که چندین هزار استاد در آرزوی
آن جان بدادند صاحب دولتان کنتم خیر امة بدان محظوظ میشوند اگرچه
انبیا علیهم السلام بر بنا نکار دین میکردند تا از آن جهت که گندم بود نان بعنایت کردند
آن نصیبه خویش بکار میداشتند و قوم خویش را از آن میدادند از هر بقای جهود اما
هر طایفه از آن محروم ماندند که بر آن کار میکردند چون ابتدا آدم بود علیه الصلوة و السلام

در آن عهد این نان هنوز گندم بود او گندم میخورد تشنیع وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ
فَغَوَىٰ در آفرینش پرورده بود این چنین بود از بهر آنکه آن گندم تا آن روز در دست
دهقانان و مزارعان ملائکه بوده و در زمین بهشت کشته بودند و پرورش میدادند
تا بوقت آدم در پرورش بود تا خوردنی آب و گل آدم را در میان مکر و لطایف پرورش
میدادند از بهر غذا و ملائکه آن گندم را در بهشت میکشته بودند و پرورش میدادند
در بهشت چون آدم تمام شد غذای او هم رسیده بود امتحانی کردند تا او غذای خویش
باز خواهد شناخت گفتند ای آدم درین بهشت هر چه میخواهی میخور مگر آن درخت
مگر با درختان [illegible] تا نفس او با هیچ طعام انس نگرفت و میل او همه بدان
میبود [illegible] توبه [illegible] و [illegible] پیش نکنند که این میخورد
گرد توبه مکر او بحکم ضرورت گاه میخورد [illegible] قصد و سوی آن نمی باشد
پای بند برنهاده باشند نتواند که برو [illegible] تا آنکه [illegible] و زبر آن درخت
اگر چه در بهشت [illegible] نهاده بود اما بسبب آن شجره گندم آن همه گاه بود
وَلَا تَقْرَبَا هَٰذِهِ ٱلشَّجَرَةَ بر پای داشت تا ابلیس [illegible] باشد و گفت هَلْ
أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ ٱلْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَىٰ آدم گفت من او را میشناسم
مرا معلمی تو حاجت نیست که من از ملائکه داناترم چون تو معلم ام باید که سوی [illegible]
وَعَلَّمَ ءَادَمَ ٱلْأَسْمَآءَ كُلَّهَا آموخته ام که آن درخت کدام است و آن را
چه نام است [illegible] که شجرة الخلد و اسطه ملک بدین است و لیکن
[illegible] خلاف فرمان [illegible] ابلیس دست
[illegible] وَقَاسَمَهُمَآ إِنِّى لَكُمَا لَمِنَ ٱلنَّٰصِحِينَ [illegible]
[illegible] کمان [illegible] کسی [illegible]
[illegible] خورد هم [illegible] چون نام خدای [illegible] فریفته شد
(مَنْ حَلَفَ لَنَا بِاللّٰهِ انْخَدَعْنَا) باز خواست حق تعالی از آدم نه از بهر گندم بود که بخورد
از بهر او آفریده بود اگر چه ملائکه پرورده بودند اما غذا خوار او بود تا آدم مدام

آن بود و لیکن باز خواست بدان بود که بفرمان ابلیس خوردند وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ
[illegible] در آن [illegible] یکی بوده تا این سر تا این غایت که
غیب بود پس ملائکه [illegible] نظر آن بود که چنین درخت [illegible]
سال است [illegible] بود که آن از بهشت [illegible]
این طفل [illegible] رسیده در آمد [illegible] آن [illegible] میخورد و فساد
کردن [illegible] بوده ام أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا از فساد [illegible]
که چون آن گندم را اگر بخورد [illegible] آن داشت که چون [illegible]
دیگر روی بر آمد ندانستند که چون [illegible] شود و چون بخورد [illegible]
[illegible] هر کسی [illegible] غرض آنکه تشنیع بر آدم از بهر آن بود که آن گندم
[illegible] پرورش بود و هنوز [illegible] آدم را بر آن
دستکاری [illegible] بود تا دیگر [illegible] دستکاری خویش [illegible] تا چون
وقت [illegible] بر آید [illegible] از آن [illegible]
[illegible] بخورد آدم که آن گندم [illegible] گندم بخورد [illegible]
که [illegible] خوردند [illegible] محمد [illegible]
خوردند [illegible] محمدی [illegible] بر آمد [illegible] بهشت
بود [illegible] محمد [illegible]
[illegible] آید قُلْ إِن كُنتُمْ
تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِى يُحْبِبْكُمُ ٱللَّهُ [illegible]
[illegible] (آن [illegible]
[illegible]) [illegible]
[illegible] دستکاری [illegible]
[illegible] دستکاری [illegible]
[illegible]

[illegible]

اکملت لکم دینکم در هیچ عهد یافته نبود الا بعهد خواجه علیه السلام و هر زیادتی که بر کمال افزاید نقصان بود (الزیادة علی الکمال نقصان) و خواجه علیه السلام از بدعت حذر فرمود (من احدث فی دیننا ما لیس منه فهو رد) و میفرمود (ایاکم و المحدثات فان کل محدثة بدعة و کل بدعة ضلالة) دین را صفات انبیا آراسته و هر صفتی را یکی از انبیا بر آن ثابت تا بکمال رسانند چون آدم صفت صفوت بکمال رسانید و نوح صفت دعوت و ابراهیم صفت خلت و موسی صفت مکالمه و ایوب صفت صبر و یعقوب صفت حزن و یوسف صفت صدق و داود صفت ملاوت و سلیمان صفت شکر و یحیی صفت خوف و عیسی صفت رجا اما آنچه درة التاج و واسطة العقد دین بود صفت محبت بود و این صفت را بدین امت محمدیه بکمال رسانید از هر آنکه او دل شخص انسانی بود و محبت پرورده دل که کار دل است دیگر اعضا هر یک در محبوبیت و دین تربیت کاری دیگر اند کار دل محبت پروریدن است لاجرم خواجه حبیب الله آمد و خاتم انبیا هم گرد این بکمال رسانید و مرتبه محبوبی سر خط فرمان او شد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چون کمال دین دین را مده بنهاد دیگر منسوخ گشت که هر کجا آفتاب آمد نجوم محال نتوان کرد شرع را که در عهد دیگر انبیا گندم و آرد و خمیر پیدا شد خورد اکنون که نان پخته شد جمله آن منسوخ گشت بلکه جمله انبیا علیهم الصلوة و السلام فردا روی بدو آرند و این دکان بنهند و از هم از نانوای ما برند (آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة و لا فخر) و از فراخ حوصلگی خواجه علیه الصلوة و السلام هنوز بدین نانوائی سیر نمیشود که میگوید و لا فخر (انا سید ولد آدم و لا فخر) ابر چه اشارت است اشارتی بس لطیف و لطیفه سخن ظریف است که همه نانوائی و سیادت و ولایت ذاتی و بیش و این نصیب خلایق است از سر که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بل این همه محل تفاخر باشد که چون من سرور و مقتدای شما باشم ای دلیل و شفیع شما آنچه نصیب من است در نصیب است و کام من نان کامی

و مراد من نامرادی و هستی مرا نیستی و توانگری فقر من مفتخر است که (الفقر فخری)

شعر

مارا نه خراسان نه عراق است مراد — وز یار نه وصل و نه فراق است مراد

با هیچ مراد جفت نتوانم شد — تا قم نه مراد ما جو طاق است مراد

ای محمد این چه سر است که تفاخر به پیشوائی و سروری انبیا نمیکنی و بفقر میکوشی اکنون راه بر عشق و محبت و این راه به نیستی یابد رفت و پیشوائی و نبوت و سروری همه هستی است

شعر

این آن راه است که جز یکم نتوان زد — تا گم نشوی در و قدم نتوان زد

روزی صد ره تو را درین ره بکشند — کاندر طلب خصام دم نتوان زد

جماعت که طالب ره بدان خواجه نشناخت بلا نکشند خواست که طلب باز کند بدعا بر ایشان هنوز طلب بجنبانیده بود خطاب میرسید که لیس لک من الامر شیء عجب کار رفت با نوح ازین معامله هیچ نرفته بود میگفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا در حال طوفان همه جهان در آورد و جمله را هلاک کرد آری نوح مظهر صفت قهر بود راه خود میرفت قل کل یعمل علی شاکلته محمد علیه السلام مظهر لطف و محبت بود راه او دعا نصیحت بود نصیب دیگر است بعد از آنکه شان میزدند خواجه میگفت (اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون) این چه حضرت بود خواجه را که زدن و نیستی در پیش نهاده تا هستی در نیستی بازد

بیت

تا گم نشوی ز کم زنان کم نشوی — اندر صف عاشقان محرم نشوی

کرباد وجود هستی مجازی از وجود هستی حقیقی برخوردار شود بکمال نقصان یا بد الابدان مقدار که بدو هستی مجازی که در دارد هستی حقیقی هر زمان از آتش برخورداری و وجود هستی حقیقی هر بیش تواند بود و لکن بقدر آنکه از هستی هیزم بکاهد هستی آتش میکند برخورداری بکمال وقتی یابد که جمله هستی هیزم فانی هستی آتش کند تا هیزم کثیف ظلمانی محل آتش لطیف علوی نورانی گردد و تا از هستی هیزم جزوی باقی مانده هنوز دود میکند آن دو حیثیت طلب آتش میکند که هیزم دود آتش نار ما قرار است هیزم خود را ضمیر میشود نمی ماند که همه وجود آتش گردد شعر

... کا در پیدا در یر بعد هم از سا قرابت ... وچاره ... کرعش ... نرسع رسحا ... که در مدت ... بیکران ... بیک قدس ... دو ... هر ... تمام ... وچون ... تمام خود ... کرده ... وجود ... که با ید از ... وجود ... بیکر ... ذات ... وجود ... آن ... صفات ... سوخته ... از ... وجود ... نا ... (... ...) ... محمد علیه الصلوة والسلام ... صفت ... حضرت ... وجود محمدی ... (انی امتی) ... ختم ... و ... انقطاع نسب بیکنت **ماکان محمد ابا احد من رجالکم الآیه** شیخ مجد الدین میفرماید

... وجود ... آنکه بوجود خود ... حکان
... حلال ... صفت وجود خود ... حکان

... بیک ... خلاص ... **یا ایها الناس قد جاءکم من الله نور وکتاب مبین** هر عالم ... سایه ... (... یوم ...) نور محمدی ... (اول ما خلق الله نوری) اکنون ... آفتاب ... طلوع کرده ... ارکان ... کلا ... **مالک یوم الدین** ... (... الصباح استغنی عن المصباح) اگرچه آفتاب ... **کل نفس ذائقة الموت** ... آفتاب ... (لا تزال طائفة من امتی)

قائمین علی الحق) بعد از ین با انبیا چه حاجت که هر آینه علما جناب جمیری اند که (علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل) دین را ظاهری ست و باطنی ظاهر دین بواسطه علم علما دین شقین محفوظ میماند و باطن دین بواسطه مشایخ راه رفته راه برسلوک میماند که (الشیخ فی قومه کالنبی فی امته) وخداوند تعالی در دست که خویش محافظت دین بواسطه این هر دو طایفه واجب کرده است که **انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون** وصلی الله علی محمد وآله

فصل پنجم در بیان ترتیب قالب بر قانون شریعت قال الله تعالی **قد افلح من تزکی وذکر اسم ربه فصلی** و قال النبی صلعم (لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه) الحدیث بدانکه حق تعالی بر اهو ارملکو ارواح بدل بنده کشاده است و از دل راهی بنفس نهاده و از نفس راهی بصورت قالب کرده تا هر مدد و فیض که از عالم غیب بروح رسد از روح بدل رسد و از دل نصیبی بنفس رسد و از نفس اثری بقالب رسد بر قالب عمل مناسب آن پدید آید و اگر بصورت قالب عمل ظلمانی و نفسانی پدید آید اثر آن ظلمت بنفس رسد و از نفس کدورتی بدل رسد و از دل غشاوتی بروح رسد و نورانیت روح را در حجاب کند همچون هاله که گرد ماه در آید و بقدر آن حجاب راه روح بغیب بسته شود تا از مطالعه آن عالم باز ماند و مدد فیض بدو کمتر رسد و این جمله چون طلسمی است که حق تعالی بر کلید کر بسته است از روحانی و جسمانی و کلید طلسم کشای آن شریعت کرده و شریعت را ظاهری است و باطنی ظاهر آن اعمال بدنی است که کلید صورت قالب است و آن کلید را پنج دندانه است چون نماز و روزه و زکوة و حج و گفتن کلمه شهادت زیرا که طلسم صورت قالب بر پنج بند خواهر خسته بسته اند بکلید پنج دندانه (بنی الاسلام علی خمس) توان گشود و باطن شریعت با عمال قلبی و سری و روحی است و آنرا طریقت خوانند و شرح آن راه سلوک ترتیب نفس و دل و روح بباید داشت الله و طریقت کلید طلسم کشای باطن است و کلید دو نوع آمد تا انبیا علیهم الصلوة والسلام و امت انبیا را اول بکلید طریقت در طلسمات

باطن کشاده اند از راه عالم غیب و امداد فیضان فضل الهی بروح ایشان رسیده
قابل آن بودند و آن طلسمات کشاده شد و اثر آن فیض بدل رسید بعضی بنفس رسید بعضی
بصورت قالب صورت شریعت بر صورت قالب ظاهر گشت چنانکه فرمود ما کنت
تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی
به من نشاء من عبادنا تا ابتدا صورت آن طلسم کشای قالب کرده اند و ایشان
در بعالم الغیب راه داده اند بتدریج چون بکلید شریعت طلسم صورت بکشایند آنگه کلید
طریقت بدست ایشان دهند تا طلسمات باطن بکشایند و ابتدا تا داد کلید شریعت
بنور قرآن و متابعت ندهند و از طلسم صورت خلاص نیابند و داد شریعت چنان
توان داد که هر عضوی را بدان عمل مشغول کنی که فرموده اند و از آن عمل اجتناب کنی که
نفرموده اند تا دندانهای کلید بر بند طلسم نشیند و در حال کشاده گردد و تا بعضی
درو نشیند و بعضی نه نشیند طلسم چون دست بر نشست دیگربار برمیگرداند هرگز این
طلسم کشاده نشود تمام اگرچه بعضی دندانها که راست بر نشیند کشاده میشود و اثر
جان میرسد و از زبان بدل میرسد و از دل بغیب میرسد و نور ایمان از غیب بدل
پدید می آید و هرچند که این سیر زیاده میگردد و ظاهر قالب بواسطه اعمال شرع
آراسته میشود انوار ایمان از غیب بدل زیاده میرسد لیزدادوا ایمانا مع
ایمانهم تا آنگه که صورت قالب بر قانون شریعت بکمال رسد چنانکه خواجه علیه السلام
فرموده (لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه) فاما آنچه پنج رکن شریعت نهاده اند
کلید طلسم کشای پنج حواس است زیراکه ایشانرا بواسطه پنج حس آفاقی
و حجب پدید آمده است که بمقام بهایم و انعام رسیده اند و بلکه فروتر رفته اند تا که
در [illegible] همچنان اند و از صفات [illegible] خلاص نیابند در حق
ایشانست اولئک کالانعام بل هم اضل زیراکه بهایم و
انعام برخورداری از عالم سفلی اند و بواسطه حس [illegible] که یک حس بصر است که
بچشم تعلق دارد همه آن خواهد که چیزی خوش نگرد دوم حاسه سمع است که بگوش تعلق

دارد همه آن میخواهد که آواز خوش بشنود و از آواز ناخوش برهد و سیم حاسه
شم است که ببینی تعلق دارد همه آن خواهد که بوی خوش بشنود و دیگر حاسه ذوق است
که بکام تعلق دارد همه آن خواهد که چیزی خوش بچشد دیگر حاسه لمس است و آن بجلد
تن تعلق دارد باقی استیفا لذات و شهوات بهیمی و انعامی [illegible] خواهند که کشف ازین
انعام [illegible] که هر چه داری بهیمت و آلتی داند که بدان علوم علوی و اخروی باقی برخوردار
باشند لیکن پنج حس آدمی را داده اند و ازین عالمهای دیگر بواسطه آلاتی دیگر که
بهایم ندارند برخورداری نهادند مذاکر یکی بتمتع عالم [illegible] مشغول شود که از عالمهای
دیگر و مقامات دیگر بازماند چون بهایم باشد و بدتر اگر بهایم خبر از عالمهای دیگر
محروم شد ایشان را نیست و علم آن محرومی نیست لاجرم معذب [illegible] حسرات و
حرمان آن دولت معذب نخواهند بود و [illegible] بدان حرمان [illegible]
تضییع آن دولت خواهند بود که واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا
کبیرا خواهند بود و معذب بحرمان از دولت و مخالفت خواهند گشت که بهایم
این هیچ نیست بل هم اضل از اینجاست و اگر آدمی بکلی از لذات و شهوات بهیمی و حیوانی
کند و نه بفرمان کند بلکه مطیع کند از ترتیب قالب باز ماند و از تولد بدان محروم گردد
لیکن شریعت زاید و فرستاده اند تا هر تصرف که در مراتع بهیمی و تمتع حیوانی کند بفرمان
کند نه بطبع که از طبع همه ظلمت آید و از فرمان همه نور [illegible] که چون بطبع کند در دوزخ
بیند و چون بفرمان بیند و از ظلمت و حجاب چون بفرمان کند همه [illegible]
نورانیت و رفع حجب دیگر آنکه هر ظلمت و کدورت که در قالب بواسطه حس [illegible]
پدید آید که بر وفق مراد نفس [illegible] باشد بواسطه تعبدات شرعی که بر خلاف نفس
بود دیگر [illegible] ازین ارکان شرعی [illegible] گردد [illegible] دل [illegible] آمد
آن عالم و انشادی کند و [illegible] با مقام خویش و آن جوار رب العالمین است
چنانکه کلمه لا اله الا الله او را بسر [illegible] آن عالم که مبادی او و حضرت حق [illegible]
نیز و شوق آن عالم و ذوق آن حالت در دل پدید آید [illegible] رجعت کنند الیه

عالم کند لذت بهیچ وجه بآنجا نتواند رسید باب بند گشوده شد نماز از دو رکعت
اورا خبر دهد که ای از صورت حرکات نماز نوعی دیگر از صفات مناجات نماز به صورت نماز
اورا خبر دهد از آمدن بدین عالم و مراجعت بآن عالم دلالت کند چنانکه صورت نماز از
قیام و رکوع و سجود و تشهد است تشهد خبر میدهد که از شهود حضور او در حضرت عزت
پیش از آنکه بدینجا آید بود و خبر میدهد که چون بدین عالم آمد بمقام نباتی بود که نبات
همه در سجود باشد که وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ همه سر بر زمین نهاده اند بر شکل
سجود زیرا که سر عبادت از آن محل است که غذا کشی باشد و نبات غذا از راه بیخ کشد
و رکوع خبر میدهد که از مقام نباتی بمقام حیوانی آمد و حیوانات جمله در رکوع اند
پشت خم داده و قیام خبر میدهد که از مقام حیوانی بمقام انسانی پیوست و انسان
جمله در قیام اند تو از رکوع و سجود آمدی تو در قیام بیرون از نماز بدین اشارتست که
اول تکبیر گوئی یعنی تکبیر بر عالم حیوانی و نباتی گوئی و بند از آن شو و از قیام انسانی که شکل
تجبر و تکبر است برکوع حیوانی آئی که شکل تواضع و خضوع و انکسار است و از آنجا
بسجود ملک و فلک نباتی آئی تا بتشهد شهود حضور اولی بازرسی که وَاسْجُدْ
وَاقْتَرِبْ بیت ای آنکه تو از ذات افتاده که ورائی   ور نه فروغ حقیقت عشق
کی در آئی تا چون بدینجا رسید مانند آنکه جهان و زبان کفر و آمد بر شکر که الصلوة معراج المؤمنین شعر

آن روز که در آمدی کدام است ای دل   تا باز شوم که کار خام است ای دل
در هر گامی هزار دام است ای دل   نامردان را عشق حرام است ای دل

وصفات مناجات نماز بعضی از مقام حیوانی و قتالهای نفسانی کفت و شنود خلق
بمقام ملکی و مناجات و مکالمه حق آورید و از ذوق مناجات بمکالمه عهد اَلَسْتُ
بِرَبِّكُمْ اورا خبر دهد که (المصلی یناجی ربه) دیکر اسرار فواید نماز بسیار است اکر
اکر بیان کرده آید کتب خانه تحمل آن نکند اما از هر باب رمزی کفته آمد تا از این قدر
قدر بدین مختصر اکتفا نمود و روزه اورا از آن جهة اعلام کند که بصفت ملائکه بود
و بصفات حیوانی مجبور نکشته که خوردن خاصیت حیوانات است و ناخوردن صفت

ملائکه و صفت خداوند تعالی باشد اشارت است زیرا که ملائکه و حیوانی کنند و متخلق باخلاق
حق شود که (الصوم لی و انا اجزی به) یعنی روزه خاص از آن من است که حقیقت
حضرت خداوندی است که منزه است از غذا با آنکه همه محتاج غذا اند ملائکه را
غذای جزا فی عزت بدانها تسبیح و تقدیس که تسبیح غذای ایشان است و هر چیز را اما
آن غذا نیست وَاَنَا اَجْزِی بِهٖ یعنی جزای هر طاعت بهشت است و جزای روزه تخلق
باخلاق من است و حج آمد بعینه علیه الصلوة والسلام (الحج توالی والعمرة تفصیل الحج)
دیگر دنیا که وسیله تزکیه نفس است از صفت حیوانی زیرا که صفت حیوانات است که جمع کند
بخیل باشد و آدمی را از جمع کردن چاره نیست و اگر از آن چیزی بدهد و آلایش صفات
حیوانی بماند بکوید که ای بعض آن آلایش پاک شوی که خُذْ مِنْ اَمْوَالِهِمْ
صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ بصفات حق موصوف
شوی که جود و عطا صفت حق تعالی است که فَاَمَّا مَنْ اَعْطٰى وَاتَّقٰى وَ
صَدَّقَ بِالْحُسْنٰى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرٰى و دیگر حج اشارت بمراجعت میکند
با حضرت عزت بعینها و فراز کرفت در سفر انسانیت و مقیم طبیعت حیوانی کشته
و از کعبه وصال ابادی خبر میدهد چند در این منزل بهیمی مقام کردی و باشد که اِنَّ مِنْ
اَزْوَاجِكُمْ وَاَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ یا شیخ این اجزا را بندها
بر هر کجا که اهل و فرزند و خانمان را وداع کنی و در آن نظر که خاص است از آلایش
تعلقات ایشان پاک کنی و قدم از این منازل و مراحل چون بر نهادی بر هنه و بادیه
نفس اماره را قطع کنی و چون باحرام کاه دل رسیدی بآب تائب غسل کنی و از لباس
شرب محرم شوی و احرام عبودیت در بندی و لبیک عاشقانه بزنی و بعرفات معرفت در آئی
در جبل الرحمة عنایت برآئی و قدم در حرم حریم قرب نهی و مشعر الحرام شعار بندگی
نشانی کنی و از آنجا بمنا منیت مکنی آئی و نفس بهیمی را در آن منی قربان کنی و انکه دوی کعبه
وصال شوی که (دع نفسك و تعال) و چون در رسیدی طواف کنی یعنی بجان بر گرد ما
ما گردی و کرد خویش بر مگرد و با حجر الاسود که دل تو است و آن عهد ما

نان کن و بمقام ابراهیم یعنی بمقام خلت ما اتحاد در کعبه کن یعنی معبود بت از هر جهت و در دوزخ سکر چون مرده دان بندگی ما از اضطرار عشق کن چون عاشقان بر در کعبه وصال آی و خود را چون حلقه بر در زمان و در خود در آی که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن و وصول از بیخودی **وَمَن دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا** شعر

ای دل همه دل بر ده آن دلبر رو | در یار که و صال او بی سر رو
تنها ز همه خلق چو رخ بندر ش | خود را بدر جهان و آنگه بدر رو

و هر یک از بعضی تبدلات صورت شرح گفته آمد و آنچه حقایق آنست در اطباق آسمان و زمین نگنجد و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله

فصل ششم در بیان ترکیب نفس و معرفت آن قال الله تعالی وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا
و قال النبی صلعم (اعدا عدوك نفسك التی بین جنبیك) بدانکه نفس دشمنی دوست نفس و حیات و مکر او را نهایت نیست و دفع شر آن کردن و او را مقهور کردانیدن مهم ترین کار هست زیرا که او دشمن ترین جمله دشمنانست از شیاطین و کفار و دنیا پس تربیت نفس کردن و او را باصلاح آوردن و از صفت اماره کی او را مطمئنگی رسانیدن کاری معظم است و کمال سعادت آدمی درین است زیرا که از تربیت نفس شناخت نفس حاصل شود و از شناخت نفس شناخت حق لازم آید (من عرف نفسه فقد عرف ربه) و معرفت سرهمه سعادتهاست تا بجاء قبضه لطیفست که تا نفس را نشناسی تربیت و تزکی کردن و فا ترتیب نفس یکجه بکمال شناخت حقیقی او که موجب معرفت است حاصل باید و آنرا کتب فراوان باید نوشت تا مقصود کلی حاصل شود و لیکن از هر جزء رمزی گفته آید ان شاء الله اما در بیان معرفت نفس بدانکه نفس در اصطلاح ارباب طریقت عبارتست از بخاری لطیف است که منشاء آن دل است و حکما آنرا روح حیوانی خوانند و آن منشاء صفات ذمیمه است چنانکه حق تعالی فرموده **إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ** اما موضع او در قالب آدمی است بدانکه او بجمله اجزای و ابعاض قالب

محیط است چنانکه هیچ موضعی از اعضا انسان از و خالی نیست همچون روغن در اجزای وجود کنجد اما مخصوص خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده که بین جنبیك یعنی در میانه و پهلوی تست اشارت بدانست که بیشتر اثر صفات او در میان دو پهلو ظاهر میشود چون شره و شهوت و فرح و غضب آن و نفس دیگر حیوانات همچنین نیست از دو یکی نفس انسانی را چاشنی از عالم بقا بر روی نهاده اند تا بعد از مفارقت قالب باقی ماند اگر در بهشت بود و اگر در دوزخ همیشه ماند **خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا** بخلاف نفوس حیوانات که چاشنی از عالم بقا ندارند بعد از مفارقت قالب ناچیز شوند اما آنکه نفس را بقا از عالم بقا چون حاصل شد بدانکه بقا از دو نوع است یکی آنکه همیشه باقی بود و باشد و او بقاء خداوندست تبارك و تعالی دوم آنکه نبود پس بدید آید بعد از آن باقی ماند و آن بقاء ارواح و ملکوتست و عالم آخرتست پس نفس انسانی از هر دو نوع بقا چاشنی یافته است اما چاشنی بقاء حق او را از نفخه روح وقت تخمیر طینت آدم حاصل شد که تشریف در اختصاص بیدی در خاك و آب که مایه نفس بود استعداد قبول بقا نصیبه هر چون که هیچ خاك و آب و نفوس دیگر را نبود و اما چاشنی بقاء ارواح از نفخه روح وقت ازدواج روح و قالب نصیبه افتاد و مثال آن چنان بود که مردی و زنی جفت که هر دو از ایشان دو فرزند پدید آید یکی پسر که با پدر ماند و یکی ماده که با مادر ماند از ازدواج روح و قالب دو فرزند نفس و دل پدید آمدند اما دل پسری بود که با پدر روح ماند و در همه صفات شبیه روحانی علوی بود و دیگر نفس هم صفات ظلمانی خاکی سفلی و لیکن چون نفس زاده روح و قالب بود در وی از بقا که صفت روح است و بعضی از صفات حمیده هم بود که بروحانیت تعلق دارد پس نفس انسانی بقا از این وجه یافت بخلاف نفوس حیوانات که زاده عناصرند و از روحانیت در ایشان هیچ چاشنی نیست لاجرم فانی بوند و اگر چه از ازدواج روح و قالب آدم بود تا نفس پدید آمد تا در نفس آدم و ذرات نفوس فرزندان آدم نصیب بود چنانکه در خاك قالب آدم ذرات وجود قالب فرزندان نصیب بود تا بعهد **وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ**

رسد و عقل ظاهر گردد چنانکه شرح آن در فصل تربیت دل بیاید ان شاء الله اکنون
چون معرفت نفس فی الجمله بر این مختصر بدانستی که نفس کیست بشنو بدانکه تربیت و تزکیه
او از جهت آنست که نفس را دو صفت ذاتی است که از عناصر آورده است و باقی صفات
ذمیمه از این دو اصل تولد میکند و آن صفات فعل اوست اما آن دو صفت که ذاتی
اوست هوا و غضب است و این هر دو خاصیت عناصر اربعه است که مادر نفس بوده
هوا میل و قصد باشد بسوی سفل چنانکه فرمود وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ یعنی
ستاره چون فرو میشود و گفته اند خواجه علیه السلام که از معراج باز میگشت و بسفل
می آمد و این میل و قصد بسفل خاصیت آب و خاک است و غضب ترفع و تکبر و تغلب
و آن صفت باد و آتش است پس این دو صفت ذاتی نفس را مادر زاد آورده است
دوزخ این دو صفت است و هر دو که دوزخ از آن تولد کند و این دو صفت هوا
و غضب بضرورت بنفس در میبایست تا بصفت هوا جذب منافع خویش کند و بصفت
غضب دفع مضرات از خویش بکند تا در عالم کون و فساد وجود او باقی ماند و پرورش
یابد اما این دو صفت را بحد اعتدال نگاه بایدداشت که نقصان این سبب نقصان نفس و بدن
و زیادتی این دو صفت سبب نقصان عقل و ایمان است ترکیب و تربیت نفس با حد اعتدال
باز آوردن این دو صفت هوا و غضب است و میزان آن قانون شریعت است در کل حال
تا هم نفس و بدن سلامت ماند و هم عقل و ایمان در ترقی باشند و هم در کار باشند
و رعایت حق تقوی کنند و در طلب رخصت نکوشند چه شرع و تقوی میزانی است که
جمله صفات را بحد اعتدال نگه دارد تا بعضی غالب شود بر بعضی که صفات بهایم و سباع
زیرا که در بهایم صفت هوا غالب است و صفت غضب مغلوب و در سباع عکس لاجرم بهایم
بحرص و شره در افتادند و سباع باستیلا و قهر و قتل و صید در آمدند پس این دو صفت را
بحد اعتدال باید داشت تا در مقام بهیمی و سبعی نمانند و دیگر صفات ذمیمه از آن تولد
کنند و چون عمل بد بر آید و اعتدال هوا آنست که سبب منافع که خاصیت اوست
بقدر حاجت ضروری کند نه در وقت احتیاج و چون میل کند حرص تولد کند و اگر میل

در ذره که بر هر فرزند آدم بود ذره خاک قالب هر فرزندی بود و ذره نفس او و دل او
و در مقابله عالم ارواح بداشتند و صورت جمال انسانی اختلاف صفوف ارواح بود تا
هر یکی مناسبتی که با آن ذره داشت که در مقابله او افتاده بود بدان ذره التفات
کرد در آن ذره التفات اهلیت استماع خطاب أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ پدید آمد و بشایستگی
جواب بلی ظاهر شد و چون آن ذرات را از صلب آدم بیرون آوردند باز آن ذرات
ارواح از آن ذرات باز در صلب آدم هم سؤال و جواب چنانکه ...
نظری بود و جواب ... پس آن ذرات را با صلب آدم فرستادند تا ...
آن ذرات را بفضل خداوندی بود محافظت میکرد و در اصلاب آباء و ارحام امهات
اینان آنکه میآوردند از صلب بصلب و از رحم برحم میآمدند تا وقت آنکه هر یکی از آن ذره را
با آب پدر و مادر با هم در صلب پدر و سینه مادر رسید که مِن مَّاءٍ دَافِقٍ يَخْرُجُ
مِن بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ تا در وقت صحبت هر دو بهم بیامیزد که إِنَّا
خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ پس نطفه علقه شود و علقه مضغه
گردد با ربعینات چون سه اربعین بروی گذشت استحقاق آن یابد که روح که در
عالم ارواح بدان ذره نظر کرده بود بدو پیوندد ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ
و چندانکه در رحم آن ذره را که مستعد قابل آن طفل است پرورش میدهد آن ذره
که در او تعبیه است بمناسبت پرورش میباید تا طفل در وجود آید و بعد بلاغت
نفس بکمال نفس سید تا از آن شایستگی تحمل تکالیف شرع گیرد و اگر پیش از این
شرع بدو رسیدی بکمال پرورش کمال حاصل نشده بودی و ... تحمل تکالیف آن نیامدی
چهار از راه صورت و چهار را معنی از راه صورت بچهار ارکان شرایط نماز و روزه و حج
تمام شوند ... این کمال اعمال بدنی است و ... باشد اما از راه
معانی نفس بکمال خویش برسد دل که محل عقل و ... ایمان و نظر که محق است تا
آنکه دیدگر مظهر نور عقل و ایمان و نظر حق گردد زیرا که تمام خلقت نباشد اگر چه
... بدنی آید ... ولیکن آنکه تمام قابل شود که بحق بلاغت

... ظاهر شود و اگر با هیچ ... نبود و ... [illegible]

... بیاید که با هیچ ... که شهوت هوا باید اگر ... [illegible]

داعیه ... بود که إنه لا یحب المسرفین و اگر از اعتدال

... اصل ... و اگر از صفت هوا اصل حب ... [illegible]

... و اگر صفت غضب از حد اعتدال بگذرد ... [illegible]

... و کبر و عداوت و حقد ... خود ... و استیلا ... [illegible]

... و جدال تولد شود و اگر غضب ناقص آید ... [illegible]

و اگر صفت غضب ... مغلوب افتد ... [illegible]

... غالب ... زیرا که غلبهٔ هوا هر چیز که ... [illegible]

... میل کند و از غلبهٔ غضب نخواهد که کسی را باشد و حسد ...

... خود نخواهد که کسی را باشد ... [illegible]

... و اگر این صفتها بر نفس مستولی شود طبع نفس مایل ...

... و انواع فساد ... شود ملائکه ... در ملکوت قالب آدم ...

صفات مشاهده کردند گفتند أتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک

الدماء ندانستند که چون اکسیر ... بر این صفات ... [illegible]

... همه صفات ... حق تعالی ... فرمود إنی أعلم ما لا

تعلمون ... که این صفات ... که آدم ... باشد

... غلط ... صفت هوا و غضب و شهوت ... صفات

... [illegible] ... نقصان ... [illegible]

... [illegible]

صفات ... اعتدال باز آورد ... [illegible]

... [illegible]

که مثل نفس با شیر و چون اسب توسن که سرکشد و خود را و سوار را در چاهی اندازد

و هر دو هلاک شوند پس هر وقت که به تازیانهٔ شرع و تقوی صفت هوا و غضب در

نفس خود با اعتدال باز آمد ... صفات ... بماند الا شرع ... در نفس صفات

حمیده پدید آید چنانکه حیا و جود و سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و مروت و قناعت

و صبر و شکر و دیگر اخلاق حمیده و نفس از مقام اماره به مقام مطمئنه رسد و مطمئنه

روح پاک گردد ... و مراحل سفل و علوی ... از صفت روح را معارج اعلی علیین

و مدارج قاب قوسین رساند و مستحق خطاب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة

شود بیت

مرغ روحت با آشیان باز شود ... شود

... علوی ... بار شود

روح را در این عالم ... با عالم خویش ... [illegible]

رفت ... که بدین عالم ... آمد ... براق نفخه سوار بود که و نفخت فیه من روحی

و این باعث که ... بدان عالم ... نفس حاجت دارد تا آنجا که ... [illegible]

و نفس را ... صفت هوا و غضب حاجت که به علو رود و اگر به سفل ...

نتواند رفت مشایخ قدس الله ارواحهم از اینجا گفته‌اند (لولا الهوی ما سلک طریق

الی الله) یعنی اگر هوا نبودی هیچکس را راه بخدا نبودی ... [illegible]

آمد و غضب ... [illegible]

... علوی ... [illegible]

... [illegible]

غالب ... و خطاب ارجعی ... [illegible]

... [illegible]

هوا ... [illegible]

... [illegible]

حضرت واو پیش از این در عالم ارواح این دولت نداشت همچون ملائکه که بمقام خود
راضی اند واز شمع جلال الحدیث و مشاهده نور و ضوئی قانع گشته که وما منا
الا له مقام معلوم وزهره آن ندارند که قدم فراپیشتر نهند همچون که جبرئیل
میگفت (لو دنوت انملة لاحترقت) ولیکن چون روح با خاک آشنایی کرد
واز ازدواج او با عناصر فرزند نفس پدید آمد واز نفس دو فرزند هوا و غضب که
هو الظلوم بود و غضب جهول چون روی نفس در سفل بود این دو ظلوم و جهول او را
در مهالک می انداختند وروح نیز اسیر ایشان بود و جمله هلاک میشد تا چون توفیق
روی کشت و بکمند ارجعی الی ربک نفس توسن صفت را با عالم علو و حضرت عزت
خواندند روح که سوار عاقل بود و چون تا مقام معلوم خود برسید خواست که جبرئیل
عنان باز کشد نفس توسن صفت چون پروانه بنا الوجد جهولی هوا و غضب خود را
شمع جلال احدیت زد و پیرامن وجود مجازی گشت و دست در گردن وصال شمع کرد تا شمع
وجود مجازی پروانگی او را بوجود حقیقی شمع مبدل کرد **شعر**

ای آنکه نشسته ای بپیرامن شمع — قانع گشته بخوشه از خرمن شمع
پروانه صفت بنه بجان بر کف دست — تا بو که بدست درکنی گردن شمع

تا نفس توسن کاره ظلومی وجهولی خویش بکمال نرساند درین مقام نفس را بکمال نتواند
شناخت که او چیست واورا از بهر چه آفریده اند ودر کدام مقام بچه کار خواسته آمد
چون این سنگ کاره روی بکمال انجام رسید واز ذوالنکی پروانگی بنور حقیقی شمع رسید
که گفت (لاحمنا و بصرا ولسانا فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق) حقیقت (من عرف
نفسه فقد عرف ربه) محقق گردد بدین مقام که نفس را به پروانگی بشناخت حضرت را
بشمعیت داند (فلولا كذا ما عرفنا الهوى ولولا الهوى ما عرفناكم)

فصل هفتم در بیان تصفیه دل بر قانون طریقت قال الله تعالی **ان
فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو
شهید** وقال النبی صلعم (ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح لها

سایر الجسد واذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب) بدانکه دل در
تن آدمی بمثابت عرش است بمجاز واو چنانکه عرش محل ظهور استواء صفت رحمانیت
در عالم کبری دل محل ظهور استواء روحانیت است در عالم صغری اما فرق آن است
که عرش را بر ظهور استوای رحمانیت شعور نیست وقابل ترقی نیست تا محل ظهور
استوای صفات دیگر گردد ودل را شعور پدید آید و قابل ترقی باشد واختصاص
عرش بظهور استواء رحمانیت از آن جاست که عرش نهایت عالم اجسام آمد و بسیط
که باشد و عالم دو عالم ملکوت است و ملکوت بگرد در عالم اجسام مدد فیض حق تعالی
که بعالم اجسام میرسد از صفت رحمانیت است از آنجا گویند (یا رحمن الدنیا) که از
صفت رحمانیت است که عموم خلق را برخورداری است آشنا و بیگانه را و حیوان
وجمادات را و گفته اند رحمن اسم خاص است وصفت عام و رحیم اسم عام است وصفت
خاص چنانکه اسم رحمان هیچ کس را نتوان گفت الا حق را و جمله موجودات را از صفت
رحمانیت برخورداری است که **ان کل من فی السموات والارض
الا آتی الرحمن عبدا** و رحمان بر صیغت فعلان است که مبالغت را بود
باسم رحیم همه کس را توان خواند که اسم عام است اما از صفت رحیمیه جز اهل رحمت
برخورداری نبود که **ان رحمة الله قریب من المحسنین** و چون آن
از فیض صفت رحمانی بعالم اجسام خواهد رسید اول جسمی که قابل آن فیض بود
عرش باشد زیرا که اقرب الاجسام الی الملکوت است که یک رکن در عالم ملکوت
دارد از آن روی قابل فیض حق شود و آن فیض را مقسم هم عرش بود زیرا که از عرش بجملگی
جسمانیات مجاریست پیوسته که مدد فیض از آن مجاری بهر جزوی از جسمانیات
بقدر استعداد آن جزو آن فیضان بر دوام است که وجود کاینات بدان متعلق است
و باقی مستوانند بود اگر یک طرفة العین آن مدد منقطع شود هیچ جز را وجود نماند
سر **کل شیء هالک الا وجهه** این است وچون عرش استعداد
قبول مدد فیض صفت رحمانی داشت این تشریف یافت که **الرحمن علی العرش**

استوی بر عرش از این وجه است همچنین دل آدمی را که هست در عالم وجود
دیگری در عالم قالب و دل را از این جهت قلب خوانند که در قلب در عالم روحانی و جسمانی
تا هر چه فیض که از ارواح می‌رساند بر قسم آن فیض بود و از دل بهر عضوی عرقی باریک
پیوسته است که آن عروق مجاری فیض روح است بهر عضوی از فیض که بدل می‌رسد قسمت
کند و بهر عضوی نصیبی میرسد مناسب آن عضو و اگر به عضوی بسبب خطا منقطع شود
از دل قالب آن را کار فرو ماند و چون عرقی منقطع شود و اگر بدل آن عضو منقطع
شود بسبب سده در عروق که مجاری فیض است پدید آید آن عضو از حرکت فرو ماند
و معلوم شود پس معلوم شد که دل در عالم صغری بمثابه عرش است در عالم کبری ولیکن
دل را خاصیتی است و شرفی که عرش را نیست و آن آنست که دل در قبول فیضان فیض روح
شعور بدان هست و عرش را نیست زیرا که فیض روح بدل بصفت میرسد و صفت روح
دل را جانست و علم و عقل میسنجند تا دل مدرک آن میشود همچنانکه نور آفتاب که صفت
اوست فیضان کند و در هر خانه نور ظاهر گردد خانه موصوف شود بصفت آفتاب که
نورانیست تا فیض صفت روحانیت عرش را بفعل و قوت میرسد نه بصفت لاجرم عرش
باقی بماند و از آن اثر فعل و قدرت بموجودات میرسد همه باقی مانند ولیکن بر دلها آیات
حیات پدید می‌آید و علم و معرفت که صفت حق است همچنانکه آفتاب بر کوه بصفت نوری
فیضان میکند کوه موصوف بصفت نورانیت آفتاب می‌شود اما بر لعل و عقیق که در
اندرون معدن است بفعل تأثیر فیضان میکند لعل و عقیق موصوف میشود بصفت
نورانیت آفتاب ولیکن باثر فعل آفتاب منفعل میگردد بصفت لعلی و عقیقی دیگر آنکه دل را
استعداد آن هست که چون تصفیه یابد بر قانون طریقت چنانکه محل استوای روحانیت
بود محل استوای صفت روحانیت گردد همچون دل پرورش و تصفیه و توجه بکمال رسد
محل تجلی جملگی صفات الوهیت گردد تا آنکه جملگی کائنات از عرش و غیر آن در مقابله تو
تجلی بود یعنی انوار صفتی از صفات حق نتواند آنجا تجلی بکوه طور رسید و کوه پاره
پاره شد از خواجه علیه السلام نقل است که سر انگشت کهینه بر نگرفته و سر انگشت مهینه

عیان نهاد و گفت بدین مقدار از نور ذات تجلی کرده بود کوه چنان پاره شد
چون دل را میان دو انگشت کهینه و بعضی بندگان باشد حق تعالی را که چون دل ایشان تصفیه
پذیرفته باشد در متابعت سید اولین و آخرین و بکمال دلی رسد در شبانروزی چندین
کرت دریاهای انوار صفات جمال و جلال حق عز و علا بر دل ایشان تجلی کند و تحمل آن
کنند و هیچ اثر ظاهر نشود اما آنکه دل چیست و تصفیه دل از چیست و تربیت و حجبت
دل چون بکمال دلی رسد بدانکه دل را صورتی است و آن آنست که خواجه علیه السلام آنرا
مضغه خوانده یعنی گوشت پاره که جمله خلایق را است و حیوانات را است گوشت پاره
صنوبری در جانب پهلوی چپ از زیر سینه و آن گوشت پاره را جانی است روحانی که دل
حقیقت آنست دل آدمی را هست ولیکن جان دل را در مقام صفا از نور محبت دلی
دیگر هست که آن دل هر آدمی را نیست چنانکه قوله تعالی إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ
لَهُ قَلْبٌ یعنی آنکس را که دل باشد دل او را با خدای انس باشد هر کسی دل ایشان
غرو دل حقیقی همچنانکه ما آنرا دل جان دل میخوانیم **شعر**

از شبنم عشق خاک آدم گل شد | عاشق شد و شور و فتنه حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح رسید | یک قطره فرو چکید نامش دل شد

الا ان لها فی صلاح و فسادی هست صلاح دل از صفای اوست و فساد دل از کدورت او
و صفای دل از سلامت حواس است و کدورت دل از بیماری و خلل حواس او و بیماری که
نهانست چنانکه قالب را صلاح قالب از سلامت حواس اوست که جملگی عالم
شهادت را بدان پنج حس ادراک میکند همچنین دل را پنج حس است که چون بسلامت باشد
جملگی عالم غیب را از ملکوتیات و روحانیات بدان ادراک میکند چنانکه دل را چشمی
است که مشاهدات غیبی بدان بیند و گوشی هست که بدان استماع کلام اهل غیب و کلام حق
کند و مشامی دارد که روایح غیبی بدان شنود و کامی دارد که ذوق محبت و حلاوت ایمان
و طعم عرفان بدان یابد و همچنانکه حس لمس قالب را در همه اعضا هست تا ادراک ملموسات
کند دل را عقل بدان مشابه است تا جملگی دل را بواسطه عقل ادراک کلی معقولات شد

است نوری در عرش از این دولت بی خبر همچنین دل آدمی را که در عالم وجود
دیگر وی در عالم قالب و دل را از این وجه قلب خوانند که در قلب و در عالم روحانی
تا هر چه بصحت که از ارواح میرسانند به مقام آن بصحت بود و از دل بهر عضوی عرقی باریک
پیوسته است که آن عروق مجاری فیض روح است بهر عضوی هر فیض که بدل میرسد
کند و بهر عضوی نصیبی میرسد مناسب آن عضو و اگر بدو عضو یک لحظه منقطع شود
از اصل قالب از کار فرو ماند و چون عرقی منقطع شود و اگر بعد بان یک عضو منقطع
شود بسبب سده در عرقی که مجاری فیض است پدید آید آن عضو از حرکت فرو ماند
و مفلوج شود پس معلوم شد که دل در عالم صغری بمثابه عرش است در عالم کبری لکن
دل را خاصیتی است و شرفی که عرش را نیست و آن آنست که در قبول فیضان فیض روح
شعور بدان هست و عرش را نیست زیرا که فیض روح بدل بصفت میرسد و صفت روح
دل را حاصل شود و علم و عقل پدید شد تا دل مدرک آن میشود همچنانکه نور آفتاب که صفت
اوست فیضان کند و در هر خانه نور ظاهر گردد خانه موصوف شود بصفت آفتاب نور
نورانیت تا فیض صفت روحانیت عرش را تعقل و قوت میرسد نه بصفت لاجرم عرش
باقیوم اند و از آن اثر فعل و قدرت بموجودات میرسد همه باقی مانند و لکن پرافتاده
حیات پدید نمی آید و علم و معرفت که صفت حق است همچنانکه آفتاب بر کوه بصفت نور
فیضان میکند کوه موصوف بصفت نورانیت آفتاب میشود اما بر لعل و عقیق که در
اندرون معدن است بفعل تاثیر فیضان میکند لعل و عقیق موصوف میشود بصفت
نورانیت آفتاب لیکن با اثر فعل آفتاب منفعل میگردد بصفت لعلی و عقیقی بگیرد آنکه دل را
استعداد آن هست که چون تصفیه یابد بقانون طریقت چنانکه محل استوار روح
بود محل استوای صفت روحانیت گردد و چون در پرورش و تصفیه و توجه بکمال رسید
محل تجلی جملگی صفات الوهیت گردد با آنکه جملگی کاینات از عرش و غیر آن در مقابل
تجلی یک ذره از انوار صفتی از صفات حق نتوانند آمد تجلی ربه للجبل کوه طور نرسید و کوه پاره
پاره شد از خواجه علیه السلام نقل است که سر انگشت کهینه بر [illegible] کرد و سر انگشت [illegible]

نیمه

بنهاد و گفت بدین مقدار از نور تجلی کرده بود که کوه چنان پاره شد حق
تعالی میفرماید سر انگشت کهینه [illegible] بعد کان باشد حق تعالی را که چون دل ایشان تصفیه
و تربیت یابد در متابعت سید اولین و آخرین و بکمال رسید مقدر شبانروزی چندین
کرت بنماهای انوار صفات جمال و جلال حق عز و علا بر دل ایشان تجلی کند و تحمل آن
کنند بی خوف و آفت اما آنکه دل چیست و تصفیه دل چیست و تربیت و چیست
و دل چون بکمال دل رسد بدانکه دل را صورتی است و آن آنست که خواجه علیه السلام آنرا
مضغه خواند یعنی گوشت پاره که جمله خلایق را است و حیوانات را است گوشت پاره
صنوبری در جانب پهلوی چپ زیر سینه و آن گوشت پاره را جانی است روحانی که دل
حیوانات را نیست دل آدمی را هست و لکن جان دل را در مقام صفا از نور محبت دلی
دیگر هست که آن دل هر آدمی را نیست چنانکه ان فی ذلک لذکری لمن کان
له قلب یعنی آنکسی را که دل باشد دل او را با خدای انس باشد هر کسی را دل اشارت
نفرمود دل حقیقی میخواهد که ما آن دل جان دل میخواهیم **شعر**

از شبنم عشق خاک آدم گل شد | عاشق شد و شور و فتنه حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح رسید | یکقطره فرو چکید نامش دل شد

دل را صلاحی و فسادی هست صلاح دل در صفای اوست و فساد دل در کدورت او
و صفای دل اندر سلامت حواس است و کدورت دل در بیماری و خلل حواس او و پنجگانه
پنج خانه است چنانکه قالب را صلاح قالب در سلامت حواس اوست که جملگی عالم
شهادت را بدان پنج حس ادراک میکند همچنین دل را پنج حس است که چون بسلامت بود
جملگی عالم غیب را از ملکوتیات و روحانیات بدان ادراک میکند چنانکه دل را چشمی
که مشاهدات غیبی بدان بیند و گوشی هست که بدان استماع کلام اهل غیب و کلام حق
کند و مشامی دارد که روایح غیبی بدان شنود و کامی دارد که ذوق محبت و حلاوت ایمان
و طعم عرفان بدان یابد و همچنانکه حس لمس قالب را در همه اعضا است تا جملگی محسوسات
تفهم میکند دل را عقل بدان مثابت است تا جملگی دل بواسطه عقل از کل معقولات نفع

[illegible]

بباید هر گاه این جوهر دل سلامت نیست فساد دل و هلاک جان او در آنست
و هر گاه سلامت است صلاح دل و نجات ابد انفاصل چنانکه خواجه علیه الصلوة
والسلام فرموده (ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلحت الاعضاء کلها
واذا فسدت فسدت الاعضاء کلها الا وهی القلب) وحق تعالی در قرآن مجید
معنی میفرماید که هر کرا جوهر دل سلامت است نجات و درجات او را حاصل است
الا من اتی الله بقلب سلیم و هر کرا از جوهر دل خلاصیت و را از اهل
دوزخ آفریده اند ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس
لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم
آذان لا یسمعون بها و جای دیگر میفرماید صم بکم عمی
فهم لا یعقلون و میفرماید فانها لا تعمی الابصار ولکن
تعمی القلوب التی فی الصدور و از این معانی در قرآن بسیار است
پس تصفیه دل و سلامت جوهر اوست و تربیت دل که توحید و تجرید حضرت الوهیت
و تبری او از ما سوی حق چنانکه ابراهیم علیه الصلوة والسلام چون بما سوی حق
نگریست خود را بیمار خواند فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم
و چون از آن بیماری شفا از حق یافت که واذا مرضت فهو یشفین تو
توجه کرد و از ما سوی حق تبری کرد و گفت انی بریء مما تشرکون
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
و دیگر بدانکه دل را اطوار مختلف است و در هر طوری جواهر بسیار و معانی بیشمار
تعبیه است که کتب بسیار شرح آن وفا نکند خواجه امام محمد غزالی رحمه الله یک مجلد
در عجائب القلب ساخته است و هنوز عشری از اعشار آن نگفته است تا بیان از هر
چیزی رمزی گفته آید انشاء الله بدانکه دل بمثابت آسمانست و تن بر مثال
زمین زیرا که خورشید روح از آسمان دل بر زمین قالب میتابد و آنرا بنور حیات
منور میدارد و همچنانکه زمین را هفت اقلیم است و آسمان را هفت طبقه قالب را هفت

عضو است و دل را هفت طور بمثابت هفت طبقه آسمان که وقد خلقکم
اطوارا و چنانکه هر اقلیمی از زمین خاصیتی دیگر دارد و در او نوعی اجناس خیزد که
در اقلیم دیگر نباشد هر عضوی از آدمی خاصیتی دیگر دارد و نوعی فضل از و خیزد که از دیگر
عضو نخیزد چنانکه از چشم بینائی خیزد و از گوش شنوائی و از زبان گویائی و از دست
گیرائی و از پای روائی که هر یک کار آن دیگر نتواند کرد و همچنانکه هر طبقه از آسمان
محل کوکبی است سیاره هر طوری از اطوار دل معدن گوهری دیگر است که (الناس معادن
کمعادن الذهب والفضة) طور اول را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است
که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و هر گاه
که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلمت و کفر است ومن شرح بالکفر
صدرا و محل وسواس شیطان و تسویل نفس که یوسوس فی صدور
الناس و از در محل وسواس شیطان و تسویل نفس صدر بیش نیست و آن پوست
دل است در اندرون دل ایشان را راه نیست زیرا که دل خزانه حق است و آسمان صفت
ایشان را بر آن خزانه راه نباشد وحفظا من کل شیطان مارد و طور دوم را
از دل قلب خوانند و آن معدن ایمانست که گفت کتب فی قلوبهم الایمان
و محل نور عقل است که فتکون لهم قلوب یعقلون بها و محل بینائی
که فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب و طور سیم شغاف
و آن معدن محبت و عشق است و شفقت بر خلق که قد شغفها حبا و محبت
خلق از شغاف تجاوز نکند و طور چهارم را فؤاد گویند که معدن مشاهده و محل رؤیت است
که ما کذب الفؤاد ما رأی و طور پنجم را حبة القلب گویند که معدن
محبت حضرت الوهیت است و خاص آنراست که محبت مخلوق در و نگنجد بلکه
هوای دیگری هم در و نگنجد [illegible] و طور ششم را سویدا گویند
معدن مکاشفات غیبی و علم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه خانه اسرار الهی و محل
علم اسما وعلم آدم الاسماء کلها است و در وی انواع علوم کشف

تو ... مثلاً گمان بخورند این صفت گویند شعرای که رحمت غارت هوش
دل‌ها برد [illegible] سرکه مستان از آن بخورند عشوه
در کمند [illegible] طور هستند امراض القلب گویند و آن معالجه هوا و انوار تجلیات
صفات الوهیت شود و **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ** این است که این کرامت
با هیچ نوعی از انواع موجودات نکرده اند و فا بی صفا [illegible] است که صحت و سلامت
تمام باید و از آن مرض **فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ** بکلی بر طرف آید و نشان صحت او
آن است که این اطوار که بر شمردیم هر یک بجای عبودیت خویش قیام نمایند و خاصیت
معانی که در ایشان موجود است مخصوص گردد و هر یک [illegible] و طریقی مناسب در
در مقام خویش بشرط ادب عبودیت رعایت کنند [illegible] که هفت عضو است [illegible] هفت
عضو سجده فرموده اند که (اُمِرتُ اَن اَسجُدَ عَلی سَبعَةِ آرابٍ) [illegible]
طور سجده واجب است و سجده او آن است که روی از همه مخلوقات بگرداند و [illegible]
[illegible] و یکجا بحضرت عزت کند [illegible]
[illegible] طلب کند [illegible] عبودیت [illegible] انوار [illegible] سجده [illegible]
[illegible] کان سجده کند [illegible] انا ابن ابی [illegible] است و [illegible]
[illegible] است که بدین صفات صورت موصوف گردد تا بربیت [illegible]
خویش رسد و شفا و صحت کلی یابد و تربیت [illegible] توان کرد که آن [illegible]
گویند و صحت اعتدال بواسطه معالجه بصواب و استعمال ادویه توان حاصل کرد چنانکه
قانون قرآن شرح معالجه و بیان ادویه آن مشحون است که **وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ**
مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ [illegible] و اطباء [illegible] معالجه
[illegible] هر کسی نوعی از معالجه شروع کرده اند و لیکن هیچ از قانون قرآن
تمام [illegible] مانده اند و بعضی [illegible] تبدیل اخلاق کوشیده اند و هر صفتی از
صفات نفسانی که صفات [illegible] معالجه کرده اند تا آن صفت
حمیده گشت چنانکه گفته اند (العلاج بالاضداد) [illegible] خواسته اند که صفت [illegible]

که نوعی از حرارت است زائل کنند و صفت سخاوت بدل کنند آن را ابدال و ایثار معالجه
کرده اند و صفت غضب [illegible] تحمل و حلم و کظم غیظ معالجه کرده اند و صفت حرص را بزهد
و ترک دنیا و تجرد و عزلت بدل کرده اند و صفت شره را بتقلیل طعام و گرسنگی و صفت
شهوت را بترک لذات و شهوات و کثرت ریاضت و مجاهده و همچنین هر صفت را
بضد آن معالجه کرده اند چنانکه طبیب صورت دفع حرارت بشربت [illegible] کند و دفع
برودت بمعجونات گرم [illegible] و این طریقی معقول و مناسب است و لیکن عمرها در
صرف شود تا یک صفت [illegible] بدل گردد [illegible] این صفات ذاتی
و جبلی انسان است که **لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ** و این صفات هر یک در مقام
خویش هم باید مقصود بکلی زایل کردن این صفات نیست [illegible] غلط افتاده
که عمر در تبدیل این صفات صرف کرده اند و متابعت انبیا واجب ندانسته اند و [illegible]
که هر [illegible] بنظر عقل این معالجه است شود و ندانسته اند که [illegible] از عقل [illegible]
بود چنانکه برشمردیم پیدا نشد که خود عقل است و آفت عقل از این صفت [illegible]
و [illegible] چون آن [illegible] صفات حمیده [illegible] بکمال رسید و تبدیل [illegible] عقل
خواستند که [illegible] گفتند [illegible] علم و عقل [illegible] انبیا [illegible] داریم که
حاجت باشد که جاهل و کم عقل بودند و ندانستند که [illegible] عقل [illegible]
[illegible] از عقل شریعت [illegible]
آلات نتواند کرد و آن را بعقل پرورش نتوان داد که عقل خود [illegible] از ادراک [illegible]
عاجز است و [illegible] معلول [illegible] است و گفته اند (داء العلیل علیل) چنانکه
میگوید طبیب یداوی والطبیب مریض لاجرم حق تعالی در مقابل عقل و نظر ایشان
میگوید که **اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ**
و این طایفه که عمری صرف کنند در تبدیل اخلاق و مجاهده کنند بر قانون شرع
چون یک صفت را بمحافظت نفس باز مانند [illegible] بکرباره [illegible] آغاز کند و فساد
از سر گیرد [illegible] بلکه هر که [illegible] نفس [illegible] گرسنه [illegible]

شود و آن ساعت که از قید ریاضت خلاص یابد شره او و حرص او زیاده باشد چنانکه
همین نسبت دارد و همچنین در مقامات و صفات دل روشن کردن و بدین شیوه عمری
از عهده زاد داد فی سیر از یک مقام و یک صفت بیرون نتوانند آمد و چون در پرورش
صفتی دیگر شروع کند آن صفت دیگر خلل پذیرد قبل از آن کار بمجاهده خشک برناید
وقتی حسین منصور ابراهیم خواص را دید رحمة الله علیهما گفت فی ای مقام انت در کدام
مقام روش میکنی جواب داد که اروض نفسی فی مقام التوکل منذ ثلثین سنه گفت
سالهاست تا نفس را در مقام توکل ریاضت میفرمایم حسین گفت انا افنیت عمرک
فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء فی الله پس طریقت عاشقان دیگر است و طریقت ما دیگر است **شعر**

مادام ازین زبان زبانی دگر است — جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است
قلاشی و رندیست سرمایه عشق — قرائی و زاهدی جهانی دگر است

پس طریقت مشایخ ما قدس الله ارواحهم و رضی الله عنهم بر آن جمله است که در این کار
اول در تصفیه دل کوشند نه در تبدیل اخلاق که چون تصفیه دل دست داد و توحید
شرط حاصل آمد امداد فیض حق را قابل گردد و از اثر فیض حق در یک زمان چندان
تبدیل اخلاق و صفات نفس حاصل آید که بعمرها بمجاهدات و ریاضات حاصل نیاید
و شرط تصفیه دل آنست که اول داد تجرید صورت بدهد بترک دنیا و عزلت و انقطاع
از خلق و مالوفات طبع و باختن جاه و مال تا بمقام تفرید رسد یعنی تفرید باطن از هر
محبوب و مطلوب که ما سوای حق است تا بحقیقت توحید که سر فاعلم انه
لا اله الا الله است رسد و ما بعد توحید مقامات است توحید ایمانی
دیگر است و توحید ایقانی دیگر و توحید احسانی دیگر و توحید عیانی دیگر و توحید
عشقی دیگر و تا ذات را در همه شیوه نبینند بوحدانیت نرسند و تا داد وحدانیت ندهند
بحقیقت وحدت نرسند که ساحل بحر احدیت است و شرح این مقامات اطنابی دارد اما
این جمله بتبدیل اخلاق حاصل نیاید الا بتصفیه دل و توجه بحق و چون بعد قدم
مرید از عهده تجرید صورتی و تفرید باطنی بیرون آمد در تصفیه دل افتاد و ...

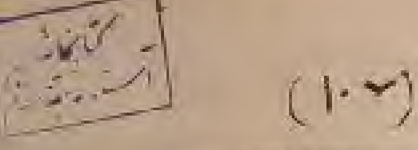
خلوت و مداومت ذکر کند تا بخلوت خواطر ظاهر که از معرفت خلق و محادثات
محسوسات از دل منقطع گردد چون بیشتر کدورت و حجاب دل از تصرف حواس در
محسوسات پدید آمده است **بیت** دل از همه آفت از نظر بخبرد چون دیده
بدید دل در آویزد چون آفت حواس منقطع شد آفت وساوس شیطانی و هواجس
انسانی بماند که دل بدان مکدر و مشوش باشد دفع این بملازمت ذکر و نفی خواطر
دل از شوایب نفس و شیطانی خلاص یابد و باحوال خویش پردازد و ذوق ذکر باز یابد
و ذکر از زبان بستاند و دل بذکر مشغول شود و خاصیت ذکر هر کدورت و حجابی که از
تصرف شیطان و نفس رسیده باشد و در دل متمکن گشته از دل محو کردن گیرد چون
آن کدورت و حجاب کم شود نور ذکر بجوهر دل تابد دل را وجل و خوف پدید آید
إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ و بعد
از آن چون دل از ذکر شرب یافت قساوت روی بخیزد و لین و رقت در دل پدید آید
ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ و چون در ذکر مداومت نماید
سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی شود و هر چه بنیاد غیر حق و محبت حق است جمله را از
دل بیرون کند و کوس مراقبت فرا زد **بیت** سر بر زد دلبر و دل ذا روی بنشست
تا هر چه نه با دوست [illegible] چون سلطان ذکر ساکن ولایت دل بود با او دل
اطمینان و انس گیرد تا هر چه جز از دوست وحشت ظاهر کند الَّذِينَ آمَنُوا وَ
تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ
و تا ذکر و محبت هیچ مخلوقی در دل باقی بماند که هنوز کدورت و بیماری در دل است
هم بصیقل لا اله الا الله و شربت نفی ما سوای حق ازالت آن باید کرد تا آنگه که دل
نفی پذیر کلمه شود و دل بجوهر ذکر متجوهر گردد تا آنجا هیچ اندیشه غیر حق نماند همه
سوخته شود و نور ذکر و جوهر کلمه قائم مقام جمله نفوس گردد **شعر**

تا دل نشود ز بند هستی آگاه است — دستش ز وصول بحقایق کوتاه است
زین پیش ره طی بود هر اندیشه — اکنون همه لا اله الا الله است

برقول الشیوخ چنانکه شرح آن فصل [illegible] بعد ذکر لا اله الا الله [illegible] خواطر

در این وقت سلطان عشق رایت سلطنت در شهربند وجود بزند و فرستادگان [illegible]
و روح و نفس در زینت و تخته شوق [illegible] اثر صفت [illegible]
برپا کند طلب برگزین [illegible] دل آورده [illegible] علم سلطان عشق
جمع ذکر سر هوای او بر دارد و به تیغ اخلاص بر کند [illegible]
نفس بوده [illegible] سلطان [illegible] شهر [illegible] ولایت
[illegible] بیت تخت [illegible] چون علم پادشاه شهر در آمد
جمله روشنایی [illegible] صفات [illegible] بدو [illegible] الاسلام [illegible]
گویند رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا اگر فضل [illegible] و اگر سلطان [illegible]
بار آمده ام [illegible] ابلیس [illegible] سلطان عشق
جمله اوباش صفات ذمیمه را از [illegible] پاکی [illegible] خلعت بندگی در
گردن ایشان اندازد و سر [illegible] درگاه دل ایشان [illegible] چون [illegible] امان شوند
کار ایشان [illegible] مطلوب بود [illegible] بیت [illegible] امان شد [illegible] چون بلا
کفر [illegible] امان شد [illegible] چون شهر [illegible] شیاطین و
نفوس [illegible] اثر صفات ذمیمه پاک گشت و آب [illegible] دل [illegible] طبیعت صافی
شد [illegible] بارگاه جلال صمدیت را شاید [illegible] آفتاب جمال احدیت
را شاید اکنون سلطان عشق را [illegible] فرود آید و وزیر عقل را [illegible]
و شهر دل [illegible] و جواهر یقین و اخلاص و توکل و صدق و کرم و فتوت
و جود و سخا و حیا و حلم و شجاعت و فراست و انواع صفات حمیده و خصال [illegible]
بار [illegible] بوده است سلطان حقیقی [illegible] آید [illegible] معشوق [illegible]
از روی جلال [illegible] لا اله الا الله بارگاه [illegible]
[illegible] خلق [illegible] عاشق سوخته [illegible] است
چون یعقوب ساکن بیت الاحزان [illegible] به جمال یوسف روشن خواهد کرد
و بیت الاحزان را جمال یوسف روشن و گلشن خواهد کرد [illegible] بشارت





[illegible] خواهد رسید و از کرب فرقت [illegible] و صلت خواهد بود بیت شعر

دیدم رخ [illegible] بنماند | جز [illegible] نماند
با دل گفتم که آرزویی درخواه | دل گفت که هیچ آرزویی نماند

ملازمین مقام بحقیقت [illegible] رسید و [illegible] صفای اصلی باز آمد و از صفای [illegible]
که [illegible] اینجا [illegible] این کیمیا [illegible] ذکر [illegible] دل [illegible]
شد [illegible] خط بندگی نهادند اینجا [illegible] دل است و روح [illegible] صفات
نفس [illegible] نماند [illegible] سلطان [illegible] وَعَنَتِ الْوُجُوهُ
لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ بارگاه دل را از [illegible] اغیار خالی کرده است و [illegible]
ساخته که (لا يسعني أرضي ولا سمائي وإنما يسعني قلب عبدي المؤمن) بعد
این فرمان حق بر جمله اعضا و صفات غالب آید که وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى
أَمْرِهِ و هیچ عضوی و صفتی نتواند که بطبع خود تصرف کند الا بامر و اشارت
حق (كنت له سمعا وبصرا ولسانا ويدا فبي يسمع وبي يبصر وبي ينطق وبي
يبطش) پس دل درین مقام محل ظهور جمله صفات حق گردد و چون صفات بر دو
نوع است صفات لطف و صفات قهر دل مظهر این دو صفت گشت حضرت عزت
گاه صفت لطف آشکارا کند بر دل و گاه صفت قهر دل [illegible] تصرف و تقلب
ظهور این دو صفت باشد و خواجه علیه السلام از این اشارت خبر بود که (قلب المؤمن بين
إصبعين من أصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء) اشارت [illegible]
زیرا که دل محل استوای صفت رحمانیت گشت چنانکه در اول گفتیم والله اعلم



فصل هشتم در بیان تعلق روح با قالب قال الله تعالی

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وقال النبي
علیه السلام (الأرواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها
اختلف) بدانکه روح انسانی از عالم امر است و اختصاص قربی دارد [illegible]
همه موجودات ندارد چنانکه شرح آن در فصول گذشته گفته شد و عالم امر عبارت

از عالم ارواح که مقدار و کمیت و مساحت نپذیرد و اسم امر بر عالم ارواح ازین معنی افتد
که باشارت کن ظاهر شد بی توقف زمانی و بی واسطهٔ مادّه و اگرچه عالم خلق هم باشارت
کن پیدا میگردد اما بواسطهٔ مواد و امتداد ایام که خلق السموات والارض
فی ستة ایام و اشارت که میفرماید که قل الروح من امر ربی
یعنی از مجرد کاف و نون خطاب کن بی مادّه بدیع فطرت بی مادّه و هیولای بی وجود آمد
صفت هو الحی یافته قائم بصفت قیومی گشته و مادّهٔ عالم ارواح شد و ارواح منشأ عالم
ملکوت شد و عالم ملکوت منشأ عالم ملک بود و چنانکه عالم ملک بملکوت قائم و
ملکوت بارواح قائم و ارواح بروح انسانی قائم و روح بصفت قیومی قائم فسبحان
الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون هرچه در
عالم ملک و ملکوت پدید آمد جمله وسایط پدید آمدن وجود انسانی که
ابتدا روح او باشارت کن پدید آمد بی واسطه و صورت قالب او هم بواسطه
تخمیر یافت که (خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا) و در وقت ازدواج روح
بقالب تشریف و نفخت فیه من روحی بی واسطه از ذات خود تشریفا
اضافت من روحی کرامت کرد یعنی روح تو تجلی ماست که ایجاد وجود روح از امر و
اضافت وجود روح با امر خود کرد که من امر ربی چون ایجاد جوهر روح از صفت محض بود
و اضافت بحضرت کرد که من روحی این صفت عظیم است که کمال مرتبهٔ روح در عالم
و آمد بصفات ربوبیت تا خلافت آن حضرت را شاید و ازین معنی بود اهل تحقیق
گفتند این طایفه و آمدند که از ترکیب نفس حاصل آید بمخالفت روح مستتر شود و طایفه
گفتند که مخالف روح ترکیب نفس مستتر گردد هم بدان منوال که در فصل تصفیه شرح رفت
و نشانهٔ قدس القاء روح هم بر آنست که اگر ... ترکیب نفس بپرورد نفس تمام حرکتی
نکرد و کرم صفات روح ... چون اقامت ... شرع محکم کرده و ... تصفیه
دل و غلبهٔ روح آورد بتصفیه (من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا) الطاف
خداوندی باستقبال کرم پدید آید و حضرت جذبات عنایت و فضل فیض الوهیت

متواتر گردد که (من اتانی یمشی اتیته هرولة) بلکه لحظه ای چند از ترکیب نفس حاصل
شود که بمدد یک جذبه حاصل آید (جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین) و آن
در بدایت حال روح طفل است و از تربیتی بی ثمر مستحق تربیت زیرا که روح تا در
اماکن روحانی بود ... بجسم انسانی تعلق نگرفته بود همچو طفل بود در رحم مادر که آنجا
غذا مناسب آن مکان یابد و از علو و شرافت آن مقام ولکن از غذاهای متنوع
و علوم و معارف مختلفه که بعد از ولادت تواند یافت محروم و بی خبر باشد همچنین روح
در عالم ارواح از حضرت جلت غذایی که ملائم جوهر او کند میبود مناسب حوصله و وقت
روح در آن مقام و بر کلیات علوم و معارف اطلاعی روحانی دارد ولکن از غذاهای گوناگون
(ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی) محروم بود و از معارف و علوم جزویات عالم شهادت
که بواسطهٔ آلات حواس انسانی و قوای بشری و صفات نفسانی حاصل توان کرد
بی بهره و در آن وقت که بقالب پیوست چون طفل بود که از رحم مادر بجهد آید که پرورش
او بغیر خود نتواند و هلاک شود پس مادر مهربان او را در گهواره نهد و دست و پای
او ببندد تا حرکات طبیعی نکند که دست و پای خود بشکند یا کاری کند که او را غذاهای
این عالم نگاه دارد که هنوز غریب است که معده او هنوز قوت هضم غذای این عالم ندارد
او را هم بغذای آن عالم پرورانند که شیر است که در آن بوده است و با غذاهای آنجا خو کرده
آن شیر است تا چون مدتی برآید و با هوای این عالم خو کند بتدریج او را بغذاهای لطیف
این عالم پرورش دهند تا معده او بدین غذاها قوت گیرد آنگه غذاهای کثیف را مستعد
شود که حرکت و قوت در کارهای ضعیف کردن را مدد از آن بود همچنین طفل روح را چون
بمهد قالب پیوست تمام دست و پای تصرفات او را ببندد و امر و نواهی شرع با قیود
تا حرکات بر مقتضی طبع حیوانی نکند که خود را هلاک کند تا دست و پای صفات روحانی
که هست بجای تبدیل کند صفات نفسانی او را زود و پستان طریقت و حقیقت شیر
تصفیه و تحلیه دهد تا که آنها از غذای اوست از آنجا که چند روزی از آن تا آنجا
مقیم بوده است و از آن غذا پرورش یافته تا ... مناسب معده است طفل روح

بدان تن قالب حیوانی بادگیر همسند آن کردند اگر چه در عالم شهادت از عهده‌های نوع
معاملات خلافت وَجَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ بیرون نیارد لکن بقوت تحمل
اعبای امانات بدان تواند رسید و از عهده بر نیاید بلکه مقوی و مغذی او گردد چنانکه
آنجا طفل شیر از پستان مادر خورد تا از پستان دایه خورد و پرورش بواسطه ایشان
یابد و لا محاله کودک اینجا طفل روح شیر از پستان مادر نبوت تواند خورد شیر از پستان دایه شریعت
و حقیقت یابد از پرورش از ... که قائم مقام ... تواند کرد و لا
جرم مالک شود و آنچه گفتم که طفل روح چون بمهد قالب پیوست تمام بر نیامد آنست که
بوقت بلاغت حاصل آید که وقت ظهور آثار عقل است و روح از عهده آن که متصرف
تحت خود در شکم مادر بیرون بدن تا آنکه حد بلوغ است آن نسبت دارد که در وقت ولادت
طفل بعضی اعضا بیرون آمده و بعضی هنوز نیامده تا آنکه که اعضای طفل تمام از
شکم بیرون آید و بدست قابله رسد زیرا که روح را تعلق با قالب بتدریج پدید
تا قالب در رحم باشد تعلق روح با او بحیوة بود که حرکت نتیجه آنست و تعلق او بحواس
تمام پدید نیامده است و بدین چشم نبیند و بدین گوش نشنود و چون از رحم بیرون
آید تعلق او بحواس تمام پدید آید قوای بشری بتدریج پدید آید و بجهت هر موضع
قالب که محل صفتی از صفات انسانی است تعلق تمام نگیرد الا بعد از ظهور آن صفت
در آن محل چنانکه در غضب و شهوت و دیگر صفات هر یک را موضعی و محلی معین
تا آن صفت در آن محل ظاهر نشود روح را بدان موضع تعلق تمام پدید نیاید آخر
صفتی که انسان را ظاهر شود تا او انسان مکلف و مخاطب تواند بود شهوت است چون
شهوت ظاهر گشت روح بدان صفت و محل تعلق گرفت و از شکم غیب تمام بعالم شهادت
بیرون آمد اگر صاحب سعادتست در حال بدست قابله نبوت رسید او را در مهد ...
... و اوامر و نواهی بر نهند و بر پستان طریقت و حقیقت می‌پرورند در
اوقات آنست که هر تعلق که روح را از ارواح قالبی است بواسطه حواس و قوای
بشری و دیگر صفات جمله بتدریج باطل کنند زیرا که او را این همه بر ایجاد ...

از حضرت عزت با هر چه که انس گرفت و بجوش آمد طبع در آویخته آن چه همه ...
شده است و سلسله گردن او آمده و وحشتی با حق پدید آورده و از ذوق شهود آن
باز مانده چون مرتبه از تعلقات باطل میکند حجاب بشریت و علایق ... و قربت
باز پدید می‌آید و نسیم صبا سعادت بوی انس حضرت بمشام جانش میرساند او را میگوید
بدین بیت: ا بهم نصبا اهدى الي نسيمها من بلدة فيها حبيب مقيم باد آمد و
بوی لف جانان آورد دین عشق کهنه تازه کرد ای باد تو بوی آشنائی
داری زنهار بگرد بهیچ بیگانه مگرد اینجا طفل روح پرورده در مادر شود از پستان
از پستان طریقت شیر قطع تعلقات مالوفات طبع میخورد و از جانب دیگر از پستان
حقیقت شیر واردات غیبی و لوایح و لوامع انوار حضرت میخورد تا او بروضه عالم
میبالد تا آنگه که بتصرفات واردات و تجلیهای انوار روحانی روح از بند تعلقات
جسمانی آزاد شود و از حبس صفات بشری خلاص یابد و باسر حد فطرت روحانی رسد باز
سمعش استماع خطاب الست بربکم کرده و بجواب بلی قیام نماید اینجا چون روح از
قبر بیرون آمد و آفتاب هم و خیال از و منقطع شده جهت ملک و ملکوتش بروی
عرضه دارند تا در ذرات آفاق و آینه انفس جمله آیات و بینات حق مطالعه کند بدین
حال اگر چه بهیچ حواس بیرون نگردد در هر چه نگاه کند از آینه حق را مشاهده کند تا آن
بزرگ از اینجا گفت (مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللّٰهَ فِيهِ) اینجا عشق پیدا گردد
و از حجاب عین و شین و قاف بیرون آید هم روح بعشق در آویزد و هم عشق بروح در آویزد
و از میان عشق و روح دوگانگی برخیزد و یگانگی پدید آید هر چند روح خود را طالب
کند عشق یابد **بیت** بر گرم ز عشق ماه رویی خوردم خود را همان عشق
در کار کردم تا اکنون زندگی قالب بروح بود اکنون زندگی روح بعشق است **شعر**

گر زنده همی بینیم ای عشق پرست ناخن بری که در دل و جانی هست
مرده تو نعمتم نه بجان زنده بجان اندر طلبت نهاده ام ... دست

در مقام عشق قایم مقام روح گردد و در قالب آباطی او میکند روح پروانه شمع ...

بدان خداوندی باید و مستعد آن گردد که اگر از عالم شهادت از عدهای نوع
معاملات خلافت وَجَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ نثار کنند که قوت تحمل
اعبای بار امانت بدان توان یافت و از حضرت باشد بلکه مقوی و مغذی او گردد چنانکه
آنجا طفل شیر از پستان مادر خورد یا از پستان دایه خورد و پرورش بواسطه ایشان
یابد و الا هلاک گردد اینجا طفل روح شیر از پستان مادر نبوت تواند خورد شیر از پستان طریقت
و حقیقت [illegible] و پرورش از دایه شیخ کامل تمام تواند خورد و الا
هلاک شود و آنچه گفتیم که طفل روح چون بمهد قالب پیوست تمام [illegible] آید که
بوقت بلاغت حاصل آید که وقت ظهور آثار عقل است و روح از عدم آن که مصروف
[illegible] در شکم مادر می‌پوید تا آنگه که حد بلوغ است آن نیست [illegible] وقت ولادت
طفل بعضی اعضا بیرون آمده و بعضی مستور مانده تا آنگه که اعضای طفل تمام از
مشیمه بیرون آید و بدست قابله رسد زیرا که روح را تعلق با قالب [illegible] بدین
تا قالب در رحم باشد تعلق روح با او بجهت بود که حرکت [illegible] و تعلق او بجهت
تمام پدید آمده است و دیدن چشم [illegible] و چون از رحم بیرون
آید تعلق او بجمله تمام پدید آید قوای بشری [illegible] پدید آید و [illegible] هر موضع
قالب که محل صفتی از صفات انسانی است تعلق تمام نگیرد الا بعد از ظهور آن صفت
در آن محل چنانکه [illegible] غضب و شهوت و دیگر صفات هر یک را موضعی و محلی معین
تا آن صفت در آن محل ظاهر نشود روح را بدان موضع تعلق تمام پدید نیاید آخرین
صفتی که انسان را ظاهر شود تا او انسان مکلف و مخاطب تواند بود شهوت است چون
شهوت ظاهر گشت روح بدان صفت و محل تعلق گرفت و از مشیمه غیب تمام بعالم شهادت
بیرون آمد اگر صاحب سعادت است [illegible] قابله نبوت رسد و او را در مهد [illegible]
دست [illegible] امر و نواهی [illegible] و بپستان طریقت و حقیقت می‌پرورد و [illegible]
او در آن است که هر تعلق که روح را از [illegible] قالب [illegible] است بواسطه [illegible]
بشری و دیگر صفات حاصل شده [illegible] باطل [illegible] زیرا که او را [illegible]

از حضرت

از حضرت عزت بامر [illegible] که اثر کرده و بجوش آمده طینت دل آدم [illegible] چهل بامداد
شده است و مسلسل گردیده آمده و وحشتی با حق پدید آورده و از ذوق شهود آنجا
باز مانده چون هر یک از تعلقات باطل میکند حجابی [illegible] و علی [illegible] حضرت [illegible] قرب
باز دید می‌آید و نسیم صبای سعادت بوی آن حضرت بمشام جانش میرساند و فریاد میکند
بدین بیت ۱ یا نسیما اهدی الحسن شیئا من بلاد فیها حبیب و صنما یاد آمد
بوی لطف جانان آورد [illegible] عشق گر باشد مرا زنده کند ای باد و بوی آشنایی
داری زنهار بگو [illegible] اینجا طفل روح پرورده دو مادر شود یکی از
از پستان طریقت شیر قطع تعلقات مالوفات طبع میخورد و از جانب دیگر از پستان
حقیقت شیر [illegible] لوایح و لوامع انوار حضرت میخورد [illegible] غذای
می‌یابد تا آنگه که بمصروفات واردات و تجلیهای انوار [illegible] روح از [illegible] تعلقات
جسمانی آزاد شود و از [illegible] صفات بشری خلاص یابد و باسر حد فطرت اولی رسد بعالم
سمع استماع خطاب الست بربکم گردد و بجواب بلی قیام نماید اینجا چون روح از لباس
بشریت بیرون آمد و آمد وهم و خیال از و منقطع شده [illegible] ملکوت بروی
عرضه دارند تا در [illegible] آفاق و آینه انفس جمله آیات و بینات حق مطالعه کند بدین
حال اگر [illegible] بیرون نگرد در هر چه نگاه کند [illegible] مشاهده کند [illegible]
بزرگ از اینجا گفت (ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه) اینجا عشق [illegible] گردد
و از حجاب [illegible] بیرون آید هم روح بعشق [illegible] و هم عشق بروح [illegible]
و از میان عشق و روح [illegible] یکی برخیزد و یکانگی پدید آید هر چند روح خود را طلب
کند عشق یابد **بیت** [illegible] خود را بمیان عشق
در گم کردم تا اکنون زنده به قالب [illegible] بود اکنون زنده [illegible] عشق است **شعر**

گر زنده همی بینم [illegible] عشق [illegible] | [illegible] که در [illegible] هست
مرغی [illegible] | الله طلبت [illegible]

درین مقام عشق قائم مقام روح گردد و در قالب [illegible] روح [illegible]

صورت بخود دارند در شهر ظلوم جهول که از تعلق عناصر حاصل کرده است غافل
تعلق عناصر خود هم بی‌نور گرد سرادقات بارگاه احدیت پرواز کردن گیرد در هجو
عاشق زیست این می‌سراید شعر

شمع است رخ خوب تو پروانه منم | دل خوش غم تو است بیگانه منم
زنجیر زلف که برگردن نیست | در گردن من فکن که دیوانه منم

در این مقام الطاف ربوبیت برقضیت (من تقرّب الیّ شبراً تقرّبت الیه ذراعاً)
استقبال کند روح را بر بساط انبساط راه دهد و ملاطفه و معاشقه یحبهم
ویحبونه در میان آرد و مخاطبات و مکالمات عاشقانه آغاز نهد و مناسب بیت
از ضعیف خطاب بر عتاب میرسد شعر ای عاشق اگر کوی ما کام زنی هر دم باید که
سنگ بر نام زنی سر رشته روی شوید بدست تو دهند گر آتش همچو شمع در کام زنی
چون رطلهای شراب معانیات انا سنلقی علیک قولاً ثقیلاً بکام
روح رسد و تاثیر آن با اجزای وجود او آمیخته گردد از سطوات آن شراب هستی روح رنگ
درکشی نهد و از آبادی وجود روی در خرابات فنا آرد شعر دوش میگویند پیری
در خرابات آمده است آخرش پا سراجی در مناجات آمده است می عسل کرد هر دم
دستش بگاه مسجد شود پیر ما شو [illegible] که چون صاحب کرامات آمده است روح مگر
حتی که این منزل اعراف صفت که میان بهشت عالم صفات خداوندی است و دوزخ
عالم هستی دارند و فترات شهود بقای صفات وجود از دوزخ کشند آن معنی شود
که یوسف علیه السلام [illegible] الا الاثر [illegible] بکلی از هجو
شود و نزعنا ما فی صدورهم من غلّ اخواناً [illegible] است بر [illegible]
روح رطبات شود و تحیت [illegible] عنوان کرامات بر ظاهر و باطن
پیدا شدن گیرد و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنه لا اکبر
روی [illegible] مقام این نعم [illegible] باز نماید و اگر
مناسب [illegible] جل ما زاغ البصر و ما طغی اصلی شود

مستحق نظارها آیات کبری کرهند (همهنا تسکب العبرات) این آن مقام است که شوق
صد هزار صدیق بر خاک امتحان در بخته شد و آب یاب بر باد داد و جان بهر نگارستان
و قالبها عاشق که در خرابات ارواح بجام کرامات مست طافح شدند و ذوق شراب
آن بار یافته‌اند و در مستی عجب و غرور افتاده‌اند و هرگز روی هشیاری نه بینند بلکه
از محجوده‌ها بر در خرابات شده برخوانده‌اند [illegible] با آب شده در حجب نقاب
الکرامات کلهم محجوبون) بمانده‌اند و آن کرامات بت خود ساختند و زنار خویش
آن بر بسته‌اند و روی از حق بگردانیده‌اند و فراخور آورده‌اند شعر

ای قبله هر که مقبل آمد کوی تو | روی دل عاشقان عالم سوی تو
امروز هر آنکه از تو کردانند روی | فردا بکدام دیده بیند روی تو

اما صاحب دولتان ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون
در نعمت کرامات نظر بر منعم نهند و شکر نعمت گذارند تا بقضیه لئن شکرتم
لازیدنکم مستحق نعمت وجود منعم گردند شعر حاشا که دل از تو جدا تواند
شد یا با کس دیگر آشنا تواند شد از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست در کوی
تو بگذرد کجا تواند شد وظیفه محبوبیت روح در این مقام آنست که ملازم این
عتبه باشد و از جمله اغیار دامن درکشد و خلاق بر گوشه بچادر زند با آخرت بنده
و بند جاعلنا و نعیم بهشت سر فرو نیارد و این در معنی از ضعیف در وجود [illegible] شعر

ما بر سر ما سایه شاهنشه ماست | کونین غلام و چاکر درگه ماست
رضوان بهشت و حور خار ره ماست | زیرا که برون کون منزلگه ماست

واگر مقامات صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت بر روح عرضه کنند هیچ التفات نکند
و همه را پشت پای زند و همه را در کوچه عدم کند فارغ و اگر هزار با خطاب برسد که
ای بنده چه میخواهی گوید بنده را خواست نباشد زیرا که خواست [illegible] در مستی [illegible]
و ما قدم در بهشت [illegible] و اگر هزار سال [illegible] آستانه ما ملتفت نبود باید که ملول شود
دروغ [illegible] نکاه بر [illegible] شعر گوش ای دل [illegible] گر چه [illegible]

تا دهر سای تو نیست بر آستان سر بر در روز مین بمرن که پیشگاه سرای جلال
جای تو نیست جلکی انبیا و اولیا در این مقام عاجز و متحیر شده اند که اینجا بقدم
اشتباه نیست راه عمیشا پدید و بیا ندی بود نه کوی و عوی عشق بنهایت نمیتوان برد
بیت کنج است وصل تو و همه خلق منتظر و در کار دولت است کنون تا کرا رسد
در این مقام چو هر چند که در حجب نهید بود انداخته شد و هیچ بر نشانه مو انتها ملد
سر جلالت با بد انداخت و بعجز بر آمدن بیت ای دل اگر تو از بد افتاد کی
در آیی ورنه شوخ چشم باشی که بر آیی اینجا مقام ناز معشوق و نیاز عاشق
تا این غایت روح با هر چه بود نماند همه گم شد در عشق بباخت چون مفلس و
بیچاره شد اکنون که خود نیست جان میبایدش که انداخت **شعر**

جان باز که وصل او بدستان ندهند   شیر از قدح شرع بمستان ندهند
آنجا که مجردان بهم می نوشند   یک جرعه بخویشتن پرستان ندهند

مرکب نسیم نفحات الطاف حق از مهب عنایت بمشام روح میرسد یعقوب وار باد اکرام
ودم سر میگوید **انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون**
شعر چون یوسف یاد دنج من می آید بوی زلیخا سوی من می آید یعقوب دلم
نعره زنان میگوید فریاد که بوی پیرهن می آید چندان غلبات شوق و قلق عشق
روح را پدید آید که از خودی خود ملول گردد و از وجود سیر آید و بتر هلاک خود
کوشد و حسین منصور وار فریاد میکند **شعر** اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی
وحیاتی فی مماتی ومماتی فی حیاتی **بیت** ای دوست بجان آمدم از غم سکد
غصه دم کنون اگر بکشندم در این وقت که روح را در آستان غربت بار داده
فراق دیده شتاق و بلا کشیده هوا کی بر و بد بیا آید و گوید **بیت** هر چیز که در خیر
عقل آمد کردیم کنون نوبت بی باکی است در این اضطرار و عجز و انکسار روح
خود را از معامله خود مایوس کرد و بحقیقت بداند که الطالب ذو التبدیل با گفته
بنده اند و بعونا الله گوید **بیت** تا تغیر بنعمات خدا بگه یا ادبار الی تحیر همکا

شعر جانم از درد تو غمگین بود دوش موئسم تا روز فریاد بود دوش نالد
من تا بوقت صبحدم یا غیاث المستغیثین بود دوش چون دعوا الله آن بوخند
در اضطرار بحضرت رحیم باز رسد برقضیه **یجیب المضطر اذا دعاه**
تن غربت از بیش جمال صمدیت بر اندازد و عاشق سوخته خود را از لطف نوازد
بیت بر خیز بیا که خانه پرداختم وز غیر تو پرده بر انداختم جمال صمدیت در
تجلی آید و روح پروانه صفت پر و بال که تا بد حجاب باخته شمع هستی پروانه را
بر تو تجلی وجود بموانه را بتجلی صفات شمعی باز آید و نیابد شمع جلال احدیت چون
شعله بر آرد یک گاه در خرمن پروانه روح بگذارد **شعر**

در عشق تو شادی و غم هیچ نماند   با وصل تو سور و ماتم هیچ نماند
یک نور تجلی تو آمد که جهان   کز نیک و بد و بیش و کم هیچ نماند

اینجا نور جمال صمدیت روح روح گردد **اولئک کتب فی قلوبهم الایمان**
وایدهم بروح منه اگر آن جان جانها شد اینک خانه که باخته شود
بیت عشق آمد و جان من فرا جانان داد معشوقه ز جان خویش ما را جان داد
عتبه عالم فناست و سرحد عالم بقا بعد از این کار ترتیب روح بجذب جذبات (جذبة
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین) بر آید **بیت** زانکو سر با نهاد او نهان داد
بانک نه مصدر از جان تو از نداد **دنی فتدلی فکان قاب قوسین**
او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی ما زاغ البصر و
ما طغی

فصل هشتم در بیان احتیاج شیخ در تربیت انسان و سلوک راه قال
الله تعالی **قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما**
علمت رشدا وقال النبی صلعم (الشیخ فی قومه کالنبی فی امته)
بدانکه سلوک راه دین و وصول بعالم یقین از شیخی کامل راه بین شناس صاحب
صاحب تصرف گزیر نباشد از هر چه بجز می است کوتاهی و انکه کف بنا از کلی

(اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری) موسی را علیه الصلوة والسلام با کمال

مرتبه نبوت و منصب رسالت و اولوا العزمی [illegible] سال ملازمت خدمت شعیب

بنهایت کرد تا استحقاق شرف مکالمه حق یافت بعد از آنکه بدولت کلیمی الهی و

سعادت وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِن كُلِّ شَيْءٍ مَّوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا

لِّكُلِّ شَيْءٍ رسیده بود و پیشوائی دوازده سبط بنی اسرائیل یافته و جلوه

نور [illegible] ملحق کرده دیگر باره [illegible] تعلم علم لدنی از معلم خضر

التماس [illegible] کرد که هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا

و انکه معلم او را اول [illegible] إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا

[illegible] در واقعه ذکر [illegible] در دو قرب [illegible] چه جای هزار [illegible]

[illegible] مغرور [illegible] که بادیه بی پایان

کعبه وصال بقدم [illegible] بی دلیل [illegible] قطع توانند کرد هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ

لِمَا تُوعَدُونَ اگرچه در ولایت هدایت [illegible] حاجت است [illegible] شیخ و [illegible]

[illegible] نظر عنایت [illegible] خواجه علیه الصلوة والسلام

چندانکه توانست جهد نمود تا [illegible] ابوطالب [illegible] خدای [illegible]

[illegible] إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَن

يَشَاءُ بیت [illegible] و لیکن

هرکجا آن تخم پدید آمد [illegible] شیخ حاجت [illegible]

اول آنکه راه ظاهر [illegible] تا آنکه [illegible] آن راه هم [illegible]

[illegible] قدم [illegible] راه ظاهر است [illegible] مسافت [illegible] آنجا که راه حقیقت

[illegible] قدم زد [illegible]

نیست بیت [illegible] رفتند [illegible] هیچ پیدا

نیست [illegible] سالک [illegible] قدم تا آنکه [illegible]

[illegible]

با خواجه کائنات میکنند مَا كُنتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ

وَلَٰكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا

چنین بی پایان [illegible] بی دلیل [illegible] نتوان رفت [illegible]

راه صورت [illegible] قطاع الطریق بسیار [illegible] بی بدرقه نتوان رفت در راه حقیقت

زخارف دنیاوی زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ

وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ

الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ

الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِندَهُ حُسْنُ الْمَآبِ و نفس و هوا و اخوان سوء

و شیاطین جمله راه زنانند بی بدرقه صاحب ولایتی نتوان رفت [illegible]

راه آفات و شبهات بسیار است و عقبات بیشمار [illegible]

[illegible] شبهات افتاده [illegible]

معطله و اباحیه و اهل هوا و بدع جمله آنند که بی شیخ و مقتدائی در سلوک این راه شروع

کرده اند [illegible] قطع نتوانستند [illegible]

[illegible] هلاک کشتند [illegible]

[illegible] صاحب سعادتی [illegible] مشایخ

کاملا سلوک کرده [illegible] جمله آفات و مرحلات [illegible] شبهات [illegible]

کرده اند [illegible] اهل هوا و بدع [illegible]

برده اند [illegible] صاحب [illegible]

عبور کرده اند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ

وچه بسا که در بین راه رونده را علل و امراض در نهاد پدید آید بعضی مواد غالب شود
و مزاج طلب و ارادت انحراف پذیرد که بطبیب حاذق حاجت افتد تا معالجه بصواب کند
و ازاله آن مرض و علت کند تا گوشه دل از راه باز نماند و بسا که این آفات در ابتدای [illegible]
حاصل باشد تا از آن طبیب القلوب یاد و بر صلاحیت استطاعت سلوک ممکن گردد و تا
چون مرد از بدین آفات و علل یا بعضی مبتلا شود بشیخ که طبیب حاذق است حاجت افتد
والا همچنین دیگر رونده کان در مقامی از مقامات باز ماند و با آفتی معلول گردد که خوف
و خلل ایمان باشد چنانکه در هر مقام [illegible] صد هزار صادق و صدیق [illegible] منقطع
شده اند و بعلتها معلول گشته و ایمان بباد داده و صد هزار [illegible] بعضی
مقامات روحانی رسد که روح از کسوت شراب و لباس آب و گل مجرد شود و [illegible]
[illegible] آثار صفات حق مؤید شود و تجلی انوار صفات نامتناهی روحانی [illegible]
عمل کند [illegible] **جاء الحق وزهق الباطل** [illegible]
گردد و در این مقام چون آینه دل صفا یافته است عکس تجلی روح گرفته و ذوق انا الحق
و سبحانی در خود باز یابد [illegible] کمال و وصول [illegible] و روی پدید
آید نظر عقل و فهم [illegible] البته [illegible] از این مقام فرا [illegible]
[illegible] صورت لطف حق است [illegible]
خوف زوال ایمان باشد و آفت حلول و اتحاد در این مقام توقع توان داشت پس شیخ
کامل [illegible] ولایت از این مقام بدر آورد و بیان مقام
او کند و آنچه فوق مقام است در نظر او آورد و بدان تشویق کند تا مرید از این مرتبه
خلاص یابد [illegible] این عقبه چنان [illegible]
[illegible] والله اعلم وجه هفتم آنکه رونده را در سلوک راه [illegible] از عقبه [illegible]
وقایع [illegible]
[illegible]
[illegible] چنانکه یوسف علیه السلام گفت **رب قد آتیتنی من**

الملک وعلمتنی من تأویل الاحادیث تا بیان وقایع و کشف
احوال مرید کند و او را بتدریج زبان غیب در آموزد و معلم و ترجمان او باشد و الا
از آن اشارات و معارف محروم ماند و ترقی میسر نشود و معرفت مقامات حاصل نیاید
وجه هشتم آنکه مرید سالک اگر او بسیر [illegible] علم خویش کند سالها مسافت یک مقام از مقامات
این راه قطع نتواند کرد زیرا که روش مبتدی از روش منتهی ضعیف کمتر باشد
[illegible] قطع کند این ره را [illegible] و بعضی مقامات است
[illegible] آن طیران نتواند بود و مبتدی را طیران میسر شود که او بر مثال بچه
بمقام مرغ [illegible] صفات است باید که [illegible] بال ولایت
بلند و مسافتهای بعید که [illegible] خود قطع نتوان کرد بر شهپر همت شیخ
روزگار قطع کند و در عالمی که طیران نتوان کرد بتبعیت شیخ طیران کند این ضعیف
در خوارزم [illegible] شیخ ابوبکر [illegible] از خراسان تا ولایت جام بوده که
از جمله مجذوبان حق بود و شیخی معتبر [illegible] تصرفات جذبات حق تعالی
یافته بود و از پس عقبها [illegible] گذشته و قطع مسافتها کرده با این ضعیف [illegible]
از مقامات سخن [illegible] گفت [illegible] سال است که [illegible] بدین مقام [illegible]
از صعوبت احوال این مقام [illegible]
از راه صورت و معنی [illegible] از این مقام [illegible] این ضعیف [illegible]
طریقت و مقتدای حقیقت مجد الدین بغدادی رضی الله عنه [illegible]
[illegible] مشایخ [illegible]
[illegible] سلوک این راه [illegible] طریقت تا نهایت [illegible]
بدین مقام رسیده اند [illegible]
از مجاهده [illegible]
[illegible] آنکه قطع این راه مرید را بواسطه [illegible]
باشد [illegible] شیخ کامل [illegible] چنانکه شیخ [illegible]

وجه پنجم آنکه درین راه رونده را علل و امراض بسیار پدید آید چنانکه مواد غالب شود
و مزاج طلب را از اعتدال انحراف پدید آید طبیب حاذق حاجت افتد تا معالجه بصواب کند
و دفع آن مرض و علت کند و الا از راه باز ماند و بلکه این آفات در ابتدای هر مقامی
حاصل باشد تا از آن طبیب القلوب یاد و ... صاحب ... استطاعت حلول ... ممکن گردد
چون مرید بدین آفات و علل یا بعضی مبتلا شود و شیخ که طبیب حاذق و است حاضر نباشد
و الا همچون دیگر روندگان در مقامی از مقامات باز ماند و یا آفتی بمعلول گردد که موجب
خلل ایمان باشد چنانکه بعضی را در مقام ... صفت ... صادق و صدیق ... منقطع
شده اند و علتها معلول گشته و ایمان بباد داده وجه ششم آنکه سالک درین راه ببعضی
مقامات روحانی رسد که روح او از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرد شود و پرتوی
از ظهور آثار صفات حق بدو پیوندد و تجلی انوار صفات نامتناهی روحانی پدید آید
تجلی کند رسوم و اطلال ظلمانی بشریت محو شود جَآءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ محقق
گردد و درین مقام چون آینه دل صفا یافته است عکس تجلی روح گردد و ندای انا الحق
و سبحانی در خود باز یابد غرور پدید آید که ... وصول بمقصد حقیقی بود و پدید
آید نظر عقل فهم و وهم ... البته که کسی از انبیا و اولیا ... این مقام فرا نبرد
و فنا ندیده ... اگر ... تصرفات ولایت شیخ که صورت لطف حق است دستگیر او نشود
خوف زوال ایمان باشد و آفت حلول و اتحاد درین مقام متوقع توان داشت پس شیخ
کامل القدر شناس باید تا او را ... ولایت از این مقام بدر برد ... و دو بیان مقام
او کند و آنچه ما فوق مقام است در نظر او آورد و بدان تشویق کند تا مرید از این مرتبه
خلاص یابد و دیگر بار روی در راه نهد و الا درین عقبه چنان بند شود که هیچ خلاص
نتواند یافت والله اعلم وجه هفتم آنکه رونده مرید در سلوک راه نمازها از غیب پدید آید
در وقایع کند حدیث ... باید و ... ترس و خوف ... شنید ... زیرا که
اکثر ... بغیب ... غیبیه ... باشد ... شیخ تا ... تاویل ... الخ و
... تاویلات ... چنانکه یوسف علیه السلام گفت رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِي مِنَ

الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ تا بیان وقایع و کشف
احوال مرید کند و او را بتدریج زبان غیب در آموزد و معلم و ترجمان او باشد و الا
از آن اشارت و معارف محروم ماند و ... میسر شود و معرفت ... حاصل نیاید
وجه هشتم آنکه هر سالکی که او سیر بقدم خود کند نشان اسافل یکقدم از مقام
این راه قطع نتواند کرد زیرا که روش مبتدی از روش موران ضعیف کمتر باشد
هر مور کجا قطع کند این ره را کین ره ... و بعضی مقامات است
درین راه که جمهور آن بطیران توانند بود و مبتدی را طیران میسر نشود که او ...
بمقام مرغی نارسیده است و شیخ مرغ صفت است باید که مرید بخود در پرو بال ولایت
بندد و مسافتهای بعید که بعمرها بخود قطع نتوان کرد بر شهپر همت شیخ
روزگار قطع کند و مقامی که طیران نتوان کرد بمتابعت شیخ طیران کند این ضعیف
در خوارزم سالی که ... شیخ ابوبکر ... از خراسان از ولایت جام بود و یکی
از جمله صدیقان و متحقق بود و شیخی معتبر ... مقامات عالی
یافته بود و از بس عقبها عظیم ... قطع مسافتها کرده با این ضعیف در بیان مقامات
از مقامات سخن میراند گفت بعد از آنکه چهل و پنج سال سیر کرده بودم بدین مقام رسیده
از صعوبت حال این مقام دو سال خون ... آمد ... خون ... و جان ... که
از راه صورت و معنی تا لحق تعالی مرا از این مقام عبور داد این ضعیف با شیخ خود سلطان
طریقت و مقتدای حقیقت مجد الدین بغدادی ... گفت ... لفظ مبارک
او رفت که هر که در ... مشایخ ... نتواند کرد ... که بعد سالها در سلوک این راه از مبتدا طریقت تا نهایت ... اند و بعد
بدین مقام رسیده اند یا بروح ... و از این مقام ... کسی ...
از ... پنجاه سال ... و پنجاه سال ... در این مقام ... آمده ...
وجه نهم آنکه قطع این راه مرید را بواسطه ... و ...
باشد تا آنکه ... از شیخ کامل است ... در فصل الحاج ...

ذکر آن شده که گفته آید انشاء الله تعالی وبعد از حضرت پادشاهان صوری اگر کسی خواهد
که در حضور مرتبه یابد با منصوبی و لا بیتو نباشد اگرچه استحقاق آن نداشته باشد بعد از آن که
آن منصب انست و در حضور بیچون بنهایت مقربی از مقربان حضرت پادشاه وزیر و مکرم
القول و منظور النظر پادشاه باشد که در التماس در حضرت عرض نماید و پادشاه در تعداد
استحقاق کرد کو معنی آن نکرده و در خصوص سابق و مکانت و قربت آن مقرب نگرید و التماس
مبذول دارد که اگر آن شخص محجوب طالب بحر کرم نامحدود حضرت پادشاه حقیقی که
مقربان اند که اگر التماس کنند که عالم و اشکوه کرمی مبذول دارد (رب اشعث اغبر ذی
طمرین لا یؤبه له لو اقسم على الله لأبره) این مقام سرّیست بزرگان این درگاه است آنجا که ملوک
و سلاطین در بند و مقیدان نهایت پیمودند نیستند از حضرت نازها و آرزوهاست
در بیان و نفس نگنجد (اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر على قلب بشر) دیگر وجوهات بسیار است تا این اختصار افادت نا اطناب
و تطویل نکشاند و صلی الله علی النبی محمد و آله

فصل دهم در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن قال الله تعالی فوجدا عبدا
من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا
علما وقال النبی صلعم (لا یزال طائفة من امتی قائمین على الحق لا یضرهم من
خذلهم) بدانکه خضر علیه السلام اثبات شیخی و مقتدائی کرد و موسی علیه الصلوة
والسلام مریدیست و تعلم علم لدنی از او فرمود و از استحقاق شیخی خضر و این خبر میدهد
که عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما پنج چیز خضر را علیه السلام
اثبات میفرماید **اول** اختصاص عبدیت بحضرت که من عبادنا **دوم** استحقاق و
خطاب از آشیانه حضرت بی واسطه که آتیناه رحمة من عندنا **سیم** خصوصیت یافت
رحمت خاص از مقام عندیت که رحمة من عندنا **چهارم** در بیان تعلم علوم از حضرت که
وعلمناه **پنجم** وقت یافتن علوم لدنی بی واسطه که من لدنا علما و این پنج رکن است که
اصل شیخی و استعداد و مقتدائی بر آن است شیخ را بلکه بدین خاصیت مخصوص گرداند

و خصال دیگر موصوف شود که شرح آن باید انشاء الله تعالی شیخی و مقتدائی را شاید
اول قدم عبدیت باشد تا از رق ما سوی حق آزاد شود تا اختصاص عبدیت
عبادنا یابد و تا از لذت ها خود و راحت و شقاوت و سعادت نبود بهمانند و آزاد
بود که عند الله هر چه در بند آن چه بند آید (والمکاتب عبد ما بقی علیه درهم) **دوم**
مقام قبول خطاب از زبان حضرت بی واسطه آن تصور شود تا اشکال از حجب صفات
بشری و رعونات خلاص یابد بدانکه خطاب حق بی واسطه آید تا بواسطه آید اگرچه حجب حق
که بی واسطه است چنانکه موسی علیه السلام بی واسطه کلام می شنید و حقیقت واسطه بود که
شجره بود که **من الشجرة ان یا موسی انی انا الله** و گاه ندا و صوت
که **نودی من شاطئ الواد الایمن** و تفصیل این هر کس فهم نکند
کند که کلام حق بی حرف و صوت بدانست تا موسی علیه السلام بواسطه حرف و صوت ندا
توانست شنود و اگر بی واسطه توانستی شنود از حوالت صحبت خضر نکردندی تا
عجبش **انک لن تستطیع معی صبرا** بغایت آثار صفات انسانی از آینه
دل موسی محو کند و بدانست خواجه علیه الصلوة والسلام چون رفع حجب بکمال
رسیده بود وحی حق بواسطه روح الامین بنا فتد که **نزل به الروح الامین على**
قلبک در شب معراج حق که حقیقت بود واسطه از میان برخاسته که **فاوحی**
الی عبده ما اوحی **سیم** یافت رحمت خاص از مقام عندیت و آن علم خاص
باشد بدانکه رحمت حق در اقسام رحمت طریقه اند عوام و خواص و خاص الخاص عوام
و خواص بواسطه یابند و خاص الخاص بی واسطه رحمت خود نا در عوام از صفت رحمانیت
و اگرچه از آثار رحمت بود یک شربت آب بهیچ کافری ندادی آنچه فرمود (سبقت
رحمتی غضبی) از این معنی بود و هم اینجا گفته اند (یا رحمن الدنیا) و برخورداری
خواص از صفت رحیمیست تا بواسطه قبول ایمان و متابعت ایشان هم هشت
باشد و آخرت که **نبیء عبادی انی انا الغفور الرحیم** و از اینجا
گفته اند (رحیم الآخرة) و برخورداری خاص الخاص از صفت ارحم الراحمین است

بواسطه چنانکه ایشان را بود ایوب علیه السلام می‌گفت مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ
الرَّاحِمِينَ و موسی علیه الصلوة والسلام می‌گفت رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي
وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ اشارت بر رحمت بی واسطه
در مقام عندیت که رحمة من عندنا و آن از نتیجه تجلی صفات الوهیت و محو آثار بشریت
و تخلق باخلاق ربوبیت است چهارم تعلم علوم از حضرت بواسطه و آن وحی صریح
بود که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی بکلی پاک و صافی کند که
تا بر انواع علوم بر لوح مثبت است شاغل دل نباشد تا استعداد قبول علوم لدنی از حضرت
بواسطه موسی علیه السلام اگرچه علم توریة از حضرت حاصل بود و لکن بواسطه الواح بود
وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ تا بصحبت خضر بکرت بکر آن بود تا دل ایشان پاک
کند تا بحق کرد و در تحت الواح از زمان بر خیزد و این مرتبه خواجه را بود علیه السلام که فرمود
(اوتیت جوامع الکلم) و او را تعلم قرآن از راه دل کرده اند نه از صوت و کتب که الرَّحْمَٰنُ
عَلَّمَ الْقُرْآنَ پنجم تعلم علم لدنی بی واسطه اگرچه تعلم علوم از حضرت بواسطه
تواند بود که باشد اما علوم لدنی نباشد چنانکه در حق داود علیه السلام فرمود وَ
عَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ و علم صنعت زره از علم لدنی نبود و علم لدنی معرفت
ذات و صفات خدای تعالی دارد که بواسطه تعلیم و تعریف حق حاصل آید چنانکه
خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (عرفت ربی بربی) و یافتن این علم بدان حاصل
شود که آینه دل خویش را [illegible] از لدن خویش بلدن حق رسد چنانکه خواجه
علیه السلام را فرمود وَإِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِن لَّدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ و عیسی
علیه السلام می‌فرماید (لن یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین) و
ولادت ثانی آن باشد که چون مرید صادق دل را [illegible] وَالَّذِينَ جَاهَدُوا
فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا قدم در راه طلب نهد و بکمند جذبات عنایت
روح و دل از مالوفات طبع و مستلذات نفس باز آید و متوجه حضرت عزت گردد حضرت
عزت برحسب لنهدینهم سبلنا جمال [illegible] و اصل کامل را بسالک در آینه دل او بروی عرضه

کند

کند تا مجذوب گردد چه مجذوب شیخ را نشاید اگرچه سالک هم مجذوب باشد تا مجذوب
سالک دیگر باشد و مجذوب مطلق دیگر و چون مرید صادق جمال شیخ در آینه دل مشاهده
کرد بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام از وی بر خیزد و منشاء جمله سعادات دو جهانی
و تمام مرید بر جمال ولایت شیخ عاشق شود از همه تصرفات درون شیخ اختیار خویش
نتواند آمد عبارت از مرید آنست که مرید ارادت شیخ بود نه مرید ارادت خود [illegible]

شعر

ای آنکه مراد دلبر باید — آن باید کرد و گفت کو فرماید
گر گوید خون گری مگو از چه سبب — ور گفت که جان بده مگو کی باید

چون مرید صادق عاشق جمال شیخ گشت شایستگی قبول ولایت شیخ در وجود آید [illegible]
حال هر بیضه بود در بیضگی انسانیت و بشریت خویش بند شده و از نفس مرغی
که عبدیت خاص عبارت از آنست باز مانده چون تسلیم تصرف ولایت شیخ کرد [illegible]
بیضه صفت شیخ او را در تصرف پر و بال ولایت خویش گیرد و همت عالی خویش بر وی
و در اقبال او کرد تا بتدریج همچنان که تصرف مرغ در بیضه پدید آید و بیضه را [illegible]
وجود بیضگی تغیر پدید آید و بوجود مرغی مبدل گردد تصرف کیمیاء همت شیخ وجود بیضه
صفت مرید را [illegible] کند و بوجود مرغی عبدیت خاص و لیکن مرغ صورتی از راه قشر بیضه
بعالم [illegible] بیرون می‌آید [illegible] آفریده اند اما مرغ معنوی [illegible]
بدر بیضه ملکوت بیرون می‌آید زیرا که او را [illegible] آن عالم آفریده اند و چون مرغ صورتی
در عالم دنیا بود و آن مرغ که در بیضه بود در ملکوت بیضه مستور بود بتصرف
آن مرغ از ملکوت بیضه بصورت باز آمد اینجا مرغ ولایت شیخ در عالم دنیا نیست زیرا
که شیخ را آن [illegible] است که خلق میبینند شیخ حقیقی آن معنی است که در مقام عندیت
در مقعد صدق در برقع غیرت است که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری نظر اعتبار و بحقیقت شعر

مردان رهش زنده بجان دگرند — مرغان هواش زاشیانی دگرند
منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان — بیرون ز دو کون در جهانی دگرند

پس مرغ وجود مرید را که در ملکوت بیضه انسانیت مستور و مودع است تصرف همت

شیخ

شیخ او را هم از دو بیضهٔ ملکوت بفضای هوای هویت آورد تواند سلب و لایت او
رحم ارادت شد و مقام عندیت **فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر**
بر آید تا اکنون اگر بیضهٔ انانیت بشکند بنا وی بود اکنون هم مرغ عندیت خاص حضرت حق
کند خواجه را علیه الصلوة والسلام تا بیضهٔ انانیت او مرغ عندالله بوجود نیامده
بود لحماً می‌خواندند که **یا احمد من بعدی اسمه احمد** چون بیضه بوجود آمد
و در بیضه پرورش یافت بالجبرئیل پرورش بود و رسالت می‌یافت محمدش خواندند که **وما**
محمد الا رسول چون پرورش بکمال رسید و از بیضه تمام مرغی بیرون آمد
و در مقام قاب قوسین پرواز کردن گرفت عبدش همی خواندند **سبحان الذی**
اسری بعبده لیلا تا بدانی که مرغی بمقام عندیت خاص است مع هذا مرغی
درین مقام اگرچه بیضه مرغی میسر است شیخ را شاید چنانکه مرغان صورت [illegible]
مرغی بیضه بر تواند آورد هم مرغی باید که چون تصرف مرغ و پرورش او یافت بکمال دیگر
بار بیضه چندین بر تصرف مرغ آید و داد تسلیم او همه تا تصرف مرغ کند او کمال
و از وی بیضه پدید آید و اگر بیضه تمام پرورد و کمالات شود پس او را باز شناسد [illegible]
در پرورش نهد او را اکنون تصرف در آن مسلم باشد و مقصود بحصول پیوندد همچنین مرید
صادق چون داد تسلیم ولایت شیخ بکمال بداد و از بیضهٔ وجود خلاص یافت دیگر بار
او را در مقام مرغی تسلیم تصرفات احکام قضا و قدر حق باید بود و متحمل بار تحکمات
احکام گشتن و هستی مرغی خود را بدل تصرفات حکمت قادر داشتن و وجود خود را فدای
احکام ازلی ساختن تا در ازل از وجود او چه خواستند از خود [illegible] خواستن و حضرت
عزت را بمشیت ارادات و کمالات وجود خود تا طلبیدن که آن حضرت تعبیه افتاده
چون بکمال این قضیه تسلیم تصرفات بی‌واسطه بود بیضه‌های اسرار و معانی و حقایق
علوم لدنی در وی پدید آمدن گیرد تا چون صحبت برین نهاد روزگاری حامله شود و [illegible]
از وی بیضه‌های علوم و نظر و پرورش تواند زد و وجود [illegible] مریدان صادق را بیضه صفت
قابل تصرف این حدیث گرداند چون مدت همه مقام شود و هنگام قوت شرف [illegible]

دد آید اشارت حق با جازت شیخ که صورت اشارت حق است او را بمقام شیخی نصب کند
و تربیت بیضه‌ها و وجود مریدان را اجازت دهد و این همه شرایط مقام شیخی در حضرت
بباید تا باید که تا این ارکان که نمود آمده است صفت در وی موجود باشد تا کمال آن که اگر یک
صفت از آن جمله نقصان باشد بقدر آن خلل و نقصان در مرتبهٔ شیخی باشد و آن بیست صفت
یکی علم است که بقدر احتیاج ضروری باید که از علم شریعت باخبر باشد تا اگر مرید مسئله
ضروری محتاج شود از عهدهٔ آن بیرون تواند آمد دوم اعتقاد است باید که اعتقاد اهل
سنت و جماعت دارد و بدعتی آلوده نباشد تا مرید را در بدعتی نیفکند که معامله اهل
بدعت محو و منحی باشد سیم عقل است باید که با عقل باشد تا معاش با کمال ادا کند [illegible]
مرید و شرایط شیخیت قیام تواند نمود چهارم سخاوت است باید که شیخ با سخا باشد تا علاج
مرید قیام تواند نمود و مرید را از ماکول و مشروب و ملبوس ضروری فارغ دارد تا کلی
برین شغول تواند بود پنجم شجاعت است باید که شجاع و دلیر باشد تا از ملامت خلق
و زبان ایشان نهرسد و مرید را بقول هر کس مهجور نکند و او را از حاسدان بخواهان
نگاه تواند داشت ششم عفت است باید که عفیف النفس باشد تا مریدان از وی [illegible]
فساد ارادت پدید نیاید که مستی بی قوت بود هفتم علو همت است باید که بدنیا التفات
نکند الا بقدر ضرورت اگرچه قوت آن دارد که او را مضر نباشد و در جمع مال نکوشد
و از مال مریدان طمع ندارد تا مریدان اعتراض نیفکند و ارادت فاسد نکند چه مرید را
هیچ آفت و فتنه ورای اعتراض نیست بر احوال شیخ هشتم شفقت است باید که بر مرید مشفق
باشد و او را بتدریج بر کار دارد و بار بر وی ننهد که او متحمل نتواند کرد و او را برفق
مدارا در کار آرد و چون مرید ضعیف باشد تصرف ولایت با رفق از وی برگیرد و او را
بسط بخشد و اگر از بسط [illegible] از احوال مرید [illegible]
نباشد نهم حلم است باید که حلیم و بردبار باشد [illegible] خشم نرود و مرید [illegible]
مگر بقدر ضرورت تادیب کند تا [illegible] نشود دهم عفو [illegible]
باید که عفو را کار فرماید تا اگر از مرید جرمی بمقتضای بشریت در وجود آید از آن [illegible]

یازدهم حسن خلق است باید که خوش خوی باشد و مریدان را بجد بیشتر خوی نرم ماند و
مریدان ری خلاق خوی فرا گیرند که نهاد مرید آینه افعال و احوال و اخلاق شیخ باشد
دوازدهم ایثار است باید که دنیا ایثار باشد تا مصالح مریدان بر مصالح خویش ترجیح
نهد و منافع خویش بر ایشان ایثار کند **و یؤثرون علی انفسهم و لو کان
بهم خصاصة** سیزدهم کرم است باید که در او کرم و لایت باشد تا مریدان
از کرم ولایت محروم نمانند که چهاردهم توکل است باید که مقوی توکل باشد
تا بسبب دنیا مشغول نشود و مریدان را از خوف اسباب معیشت رها کند پانزدهم
تسلیم است باید که تسلیم غیب باشد تا حق تعالی هر کرا خواهد آورد و هر کرا خواهد
برد مر آن را که بر شاد بشود و بیرون رفتن هر یک نکرد و گوید که در شیخ بیهوده چه
خواهد که کار هر یک بکار خویش مشغول شود و حق ایشان بر او بگذارد بلکه در جمیع احوال
مستسلم شود و آنچه وظیفه بندگی باشد بجای می آورد و هر کس که بدو پیوست و آورده
حق باشد و خدمت حق داند و هر کس که برود ببرده حق داند شانزدهم رضا
بقضا است باید که بقضای حق تعالی رضا دهد و در تربیت مریدان و شرایط شیخی جهد
بلیغ نماید و بتأثیر باطن حق تعالی داند بر مریدان از یافت و نایافت و قبول و رد
از ایشان نرنجد و بر احکام ازلی اعتراض نکند هفدهم وقار است باید که با وقار و حرمت
با مریدان نشیند تا مریدان بر او گستاخ نشوند و عظمت شیخ و وقع او از دل مریدان نرود که
موجب خلل ارادت باشد بزرگان گفته اند تعظیم شیخ بیش از تعظیم پدر باید داشت هیجدهم
سکون است باید که در وقت سکون باشد تمام و در کارها تعجیل ننماید و آهسته گوی
مریدان رک کند تا مریدان بخاطر او رکاکت نکنند نوزدهم ثبات است باید که در کارها ثابت
باشد و در سختی ها و با مریدان بکو عهد بود تا بی ثباتی و بدعهدی حقوق مریدان را
مهمل نگذارد بهم بر نیارد بیستم هیبت است باید که با هیبت باشد و مریدان او را
شکوه و عظمت و هیبت در دل بود تا در غیبت و حضور مؤدب باشند و شیطان از ایشان
در صحبت و لایت شیخ بادانی نظر شدن دور باشد لیکن چون شیخ بدین کمالات و صفات

و کرامات و صفات و اخلاق موصوف و متحلی و متخلق باشد مریدان صادق را باید که روی
دل بجناب ولایت شیخ آرند تا بمقصد و مقصود رسند اما مرید نیز باید که با وصافی که
آراسته بود و بشرایط آداب ارادت قیام نماید چنانکه شرح آن بیاید ان شاء الله تا نور
علی نور باشد **یهدی الله لنوره من یشاء** و فضل حق با جذبه و قربت
که اصل آنست **ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء** و صلی الله
علی سیدنا محمد و آله اجمعین

فصل یازدهم در بیان شرایط و صفات مرید و آداب آن قال الله تعالی

**فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه
ذکرا** و قال النبی صلعم (علیکم بالسمع و الطاعة و ان کان عبدا
حبشیا) بدانکه ارادت در وجود مرید است و تخم جمله سعادتهاست و ارادت هم
از صفات حق است بلکه مرید تواند که بخواهد چنانکه شیخ ابو الحسن خرقانی
میگوید که او نخواست که ما نخواست مرید بصفت او نخواست و تا حق تعالی
بدین صفت بر روح بنده تجلی نکند عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید مرید بر نشود
و چون این تخم سعادت در زمین دل بوهب الهی افتاد باید که آنرا ضایع نگذارد که
ابتداء آن نور چون شرر آتش بود که در حراقه افتد اگر آنرا نگه بر دارند و بهیمه های
خشک ملاک کند دیگر باره روی نمی تواند و اگر بنهد و هم بر دارد آتش که
خود را سبب قصد و ترتیب شیخ کامل صاحب ولایت تسلیم کند تا بوی تصرف در پرورد
بالغ چنانکه شرح آن در فصل اول شیخ بشرایط ترتیب آن قیام نماید مرید
زود بمقصود رسد و اگر کسی چنین خواهد که خود را بر قدرش بنظر عقل و علم خویش به صفر کند
بجایی نرسد و خوف آن باشد که در ورطه هلاک افتد و خوف زوال ایمان بود که بکبر
و پندار و عشوه نفس و تسویل شیطان خود را در وادی ضلالت بیندازد و بیابان دارد
و اگر کسی با نفس و شیطان بر خود بدهد که دلیل ابرار بیخبر علم او و لطف خدا و ندعلما
افراشت و قرآن و علم شریعت جمله بیان راه خداست شیخ چه حاجت است جواب او

آنست که شک نیست که دلیل این راه بخبرات و لطف حق و قرآن و علم شریعت
و تکرر مثال این بجهات است که اطبا حاذق آمدند که اهتمام حواس خود را صرف کرده تا تجربها
در از رنجها بردند و سعیها نمودند و انواع امراض و علل بشناختند و بر خواص ادویه
اطلاع یافتند و معاجین و اشربه ساختند و در کتب شرح هر یک بدادند و تصانیف
در علوم طب علمی و عملی نهادند بعد از آن جمعی شاگردان از اطبا حاذق آن علوم
در آموختند و در خدمت ایشان ممارست و معالجه کردند و مباشر آن شغل بودند
و تجربها حاصل کردند و بر قانون استادان بطبیب مشغول شدند و جمعی دیگر را که استعداد
و تحصیل این علوم داشتند تربیت کرده اند و بکمال رسانیدند و مجتهدین فن شدند
بعد من از هر طایفه شاگردان بهم رسیدند تا بدین وقت اگر کسی را در این روزگار رنجی
باشد و آرزوی صحت و داعیه معالجت پدید آید اگر با کتب اطبا رجوع کند و دستوری
ساخته که در دار و خانها نهاده است بنظر عقل خویش تصرف کند و با اطبا التفات
نکند و بتجربه و معرفت بی بهره طبیب خود باشد بنظر عقل خود معالجه کند از کتاب طب هر آینه
خود را در ورطه هلاک اندازد بلکه باید بحذاقت اطبا رجوع کند و اصحاب تجارب آنچه را
خدمت کند و خود را بدیشان تسلیم کند و هر معجون که ایشان آمیزند و هر شربت که ایشان
دهند اگر تلخ است و اگر شیرین نوش کند و هوای خود در هیچ تصرف نکند که جان باد
دهد و مجتهدین قرآن جمله علوم طب دینی و معالجات بیماری که فی قلوبهم مرض
علوم دین حاصل است که وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ
لِلْمُؤْمِنِينَ و ملکوا ادویها در آنست جمله معاجین و اشربه در وی جمع که وَلَا رَطْبٍ
وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ خواجه علیه الصلوة والسلام طبیب حاذق دین
بود که همه بیماری بشناسد و معالجه هر یک بصواب بفرماید که وَإِنَّكَ لَتَهْدِي
إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و صحابه شاگردان کامل که علم طب از آنحضرت حاصل کرده
و در معالجه هر یک بکمال رسیده اند که (اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم)
و مجتهدین تابعین از صحابه این علوم میگرفتند و تبع التابعین از تابعین الی یومنا



هذا

هذا و هر یک را از این علم نظرها و مجتهد خدای تعالی که در هر قوم مزاج آن قوم می شناخت
و از قانون قرآن استخراج و استنباط معالجات بصواب میکردند که (کل مجتهد مصیب)
و کتب فرموده در انواع علوم طب دینی که شریعت است علمی و عملی ساختند و تکرر چون بیمار
ساحت طب هم پدید آید معالجه خود از کتاب شریعت نظر تامل خود نتواند کرد اگرچه در دین علم
بکمال باشد که گفته اند (وای العلیل علیل) و از طبیب حاذق صاحب تجربه باید که هم
معرفت امزجه مختلف دارد و هم بر قانون طب علمی و عملی اطلاع تمام یافته بود تا هر بیماری
معالجه خاص تواند فرمود چه بیمار از انواع بیماری باشد و هر یک را معالجه دیگر و چون از کم
و طفل را دیگر و مزاج طفل و مراهق و شاب و کهل و شیخ تفاوت دارد و با اشخاص نیز
نیز تفاوت کند چنانکه دو طفل باشند هر یک را در مرض مزاج و قوت و ضعف تفاوت باشد
و در هر شهر و هر هوا و هر موسم تفاوت بود و طبیب حاذق باید که آنهمه بشناسد و دوای
آن دوا بی بکند تا در صحت (تداووا فان الذی انزل الداء انزل الدواء) مرض را
و صحت روی نماید مع هذا اگر طبیب حاذق را بیماری پدید آید معالجه خود نتواند که نکند
نظر او به بیماریها تفاوت کرده باشد و از اینجا هم طبیبی سلیم النظر باید که صحیح البدن تا معالجه
مفید بود و گر نه از طبیب بیمار معالجه بصواب نیاید مصراع طبیب بد روی و اطبّه
مریض بیت علاج مرده و توهم خفته خفته را مرده کی کند بیدار چون این معنی
محقق گشت باید که بمکر غرور شیطان و هوای نفس مغرور نشود و بر خویشتن و علم خود
اعتماد نکند و چون [illegible] از ادویه دین [illegible] آن [illegible]
مریض را از دوا و از غذای مناسب غذاهای او بدهد و آن غذا [illegible] و پستان [illegible]
مشایخ نباید [illegible] مثال طفل نوزاده [illegible] غذای او هم از پستان
اهل غیب توان داد [illegible] کامل [illegible] اگر مشرف [illegible] عذب [illegible]
عجز و [illegible] تمسک میکند و باید که [illegible] باشد [illegible] صحبت مشایخ [illegible]
نفوت [illegible] دولت محروم [illegible]
بیت هرچه از [illegible] حرف [illegible] هرچه از دوست [illegible]

آن

آن نفس و صبوریها و محبت تمام بباید چون نفس خوش پرشو مرد این چنین بود شعر

سیر آمده زخویشتن میباید ‌ ‌ بگذاشته خان و مان میباید

در هر گامی هزار بند افزونست ‌ ‌ زین گرم روی بند گسل میباید

هر چه کرد مرید صادق درین راه بر هم زند و بر ناارزد حق تعالی بر قضیه وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ درود نماو آخر بجز نیاز نهایه نکند و آنچه از خویشتن واقف باشد اگر ترک کفت بود و دهها ایشان مجروح کرده بمعارضت خویشتن هر کجی حق تعالی در حق صبر نیز ثواب کرامت کند که چیزها کشتگی ایشان کرد که بابت صفت سفقات خدا رب است و جبار را یک معنی شکسته و اتشی است میگوید ای بیچاره هر چه ملک خداوندی من بر هم شکستی بیکر مخداوندی درست کردیم و هر دل که شکسته کو دیت آن من بهم بیعت جبرئیل آنجا اگر زحمت دهد خویش ریز خون بها جبرئیل الکریم در بارده ولیکن اگر از من باز نماید و جمله موجودات تو را باشد چرا این حرمان نکند بیعت کرا همه خوبی موجی همه ورای همه جوانی تا همه بیکی از بزرگان و مکاشفان بحضرت عز خطاب رسید (أَنَا بُدُّكَ اللَّازِمُ فَالْزَمْ بُدَّكَ) چون مرید بخدمت شیخ پیوست وعلائق و عوائق بر انداخت باید که پیوسته بدین صفت موصوف باشد تا از صحبت شیخ منتفع شود و سلوک این راه بکمال او را دست دهد **اول** مقام توبه است که توبه نصوح کند از جمله مخالفات شریعت و این بنا محکم نهد که بنای جمله اعمال بر این اصل خواهد بود و اگر این اساس مختل باشد در نهایت کار آن خلل ظاهر شود و جمله باطل گردد توبه را در جمله مقامات کار فرماید زیرا که در هر مقام از مقامات سلوک گناهی است مناسب آن مقام در آن مقام از آن نوع گناه توبه میکند چنانکه خواجه علیه السلام ذکر که اگرچه در دولت لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ هنوز توبه را کار میفرمود و میگفت (إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً) **دوم** زهد است باید که از دنیا بکلی اعراض کند نه ازانکه کذارد و نه دنیا اگر خویشتن و متعلقان دارد جمله بر ایشان علی قدر الحاجة صرف کند و اگر خویشتن ندارد جمله را باید

در راه شیخ نهد تا در وجه صالح مریدان صرف کند و او بدان مقدار قوت و لباس که شیخ دهد قانع گردد **سیم** تجرد است باید که مجرد باشد و قطع جمله تعلقات بجهت کند بکند و احسن الوجوه تا خاطر او بدیشان نگردد إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ **چهارم** عقیده است باید که با اعتقاد اهل سنت و جماعت باشد و از بدعتها دور بود و بر مذاهب ائمه سلف رود و از تشبیه و تعطیل و رفض و اعتزال بری بود و متعصب آلوده نباشد و هیچ طایفه را از اهل قبله کفر نکند و لعنت روا ندارد **پنجم** تقوی است باید که پرهیزکار و ترسکار باشد و در لقمه و لباس محتاط کند و اگر مال شبهت نماید … و سیم بپسندد که آن هم مذموم است و تا تواند بعزایم کار کند و گرد رخصتها نگردد که رخصت طهارت و نظافت کوشد وسع و در آن غلو نکند تا بوسوسه نینجامد و در جمله احوال اشارت (دَعْ مَا يُرِيبُكَ إِلَى مَا لَا يُرِيبُكَ) رعایت کند **ششم** صبر است باید که در تحت تصرفات اوامر و نواهی شرع و اشارت شیخ بر قانون شرع صابر باشد و مقاسات شدائد کند و ملازم و سلامت مجو تا راه دهد و اگر از این بخشی او و جزی پدید آید بتکلف از خویشتن دور کند و تحمل و تصبر نماید که خواجه علیه السلام فرموده که (مَنْ تَصَبَّرَ صَبَّرَهُ اللَّهُ) **هفتم** مجاهده است باید که پیوسته توسن نفس از لجام مجاهده ملجم دارد البته بارزی نفس نکند مگر بقدر ضرورت و تا تواند خوش آمد و مراد او بدو ندهد و در … غایت که نفس همچون سگ گرسنه است اگر او را سیر کنی قوت یابد و ترا هلاک کند **هشتم** شجاعت است باید که مرد باشد و دلیر باشد تا با نفس مکابره تواند کرد و از مکر و حیلت … بیندیشد که در پناه شیاطین الانس و الجن … باشد و دفع ایشان شجاعت تواند کرد **نهم** بذل است باید که در وجه بذل ایثار باشد که بخل قیدی عظیم و حجابی بزرگ است و سیر فتوح مقامات نشد کرده تا او آخرت بذل باید کرد و گاه بود که از سر جان نیز باید خاست **دهم** فتوت است باید که جوانمرد بود چنانکه چون مرکب بجای خویش … نفقد وسع و جود کند و هر چیز که توقع ندارد **یازدهم** صدق است باید که بنای کار

و دعا و ملتمس خویش بر وی عرض کند و آنچه کند برای رضای حق کند و نظر از خلق بکلی منقطع
گرداند **دوازدهم** علم است باید که آنقدر علم حاصل کند که از عهدهٔ فرایض که بروی
واجب است از نماز و روزه و دیگر ارکان بدر تواند آمد و در طلب [illegible] بکوشد که از راه
باز ماند از ذکر و فکر که کمال مقصود رسد اگر مطالعه خواهد در حقیقت مشغولی باشد و [illegible]
مفید بود نه مضر از علوم و کتب [illegible] سنت **سیزدهم** نیاز است باید که در هیچ مقام
نیاز از دست ندهد و اگر در مقام ناز رسد خود را بتکلف با عالم نیاز آرد و بداند که نیاز
مقام خاص عاشق است و ناز مقام خاص معشوق **چهاردهم** عیاری است باید که
لاابالی وار خود را در اندازد **شعر** در عشق یار بین که چه عیار میرویم سر زیر پا نهاده
چو شطار میرویم در [illegible] بدین و دنیا نیم زیرا به هیچ جو بر کار میرویم [illegible]
که هست جان فدای یار کرده ایم ور حکم میکند بسر دار میرویم مردانه [illegible]
خوریم عیاروار آنکه بیار میرویم ما را چه غم ز دوزخ و با خلد ما چه کار دلداده ایم
ما بر در دلدار میرویم **پانزدهم** ملامت است باید که ملامتی صفت باشد و [illegible]
[illegible] شرع [illegible] نکند و بپندارد که ملامت است [illegible] که آن راه شیطان است
و اهل اباحت را ازین [illegible] بدوزخ برده است ملامتی بدین معنی که نام و ننگ و مدح
و ذم و رد و قبول خلق نزد او یکسان باشد و بد و نیک و تشنیع خلق بر او اثر نشود [illegible]
[illegible] **شعر** زان روی که راه عشق راه فناست ما را خود [illegible] صلح [illegible]
[illegible] شد [illegible] نام و ننگ [illegible] [illegible] نام و ننگ است
شانزدهم عقل است باید که [illegible] حرکات او مضبوط باشد تا حرکتی برخلاف
رضای شیخ و فرمان او [illegible] از وی در وجود نیاید که جمله نتیجه روزگار در سر کوب خاطر
ولایت شود **هفدهم** ادب است باید مؤدب باشد و مهذب اخلاق بود و راه انبساط [illegible]
کشیده دارد در حضرت شیخ [illegible] نگوید و آنچه گوید بسکون گوید و راست گوید
و بظاهر و باطن اشارت شیخ را منظور و مترصد باشد و اگر خورده [illegible] بروی بروز [illegible]
از وی در وجود آید در حال بظاهر و باطن بشیخ منظور کند و بظاهر و باطن استغفار کند بطریق

تحسین [illegible] دعا خواهد و غرامت کشد **هجدهم** حسن خلق است باید که [illegible]
طبع و خوش خوی باشد و با یاران خوی بد نکند و از تکبر و تفاخر [illegible]
و طلب جاه دور باشد و بتواضع و [illegible] و خدمت با یاران زندگانی کند و با یاران
خرد برحمت و شفقت و دلداری زندگانی کند و مراعات و لطف کند و بار گران [illegible]
و بار بر یاران ننهد و تا تواند خدمت یاران کند و از ایشان توقع خدمت ندارد و در
موافقت یاران کوشد و از مخالفت دور باشد و نصیحت کند و نصیحت پذیرنده باشد
و از راه مناظره و مجادله و خصومت و منازعات فتنه دارد و بنظر حرمت و ادب بدیشان نگرد
و بچشم حقارت [illegible] و [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] حظ و نصیب خود ایثار میکند و در [illegible] طمع نکند و [illegible]
خود را مضبوط دارد و [illegible] وجد حرکت نکند و در وقت [illegible]
باشد و تا تواند سماع در خود فرو [illegible] چون غالب شود حرکت بقدر ضرورت کند
چون [illegible] خود را [illegible] سماع [illegible] وقت [illegible]
در وقت خود را بر دیگران ایثار کند و با اصحاب حالات و مواجید [illegible]
کند و بقدم شیخ [illegible] سر بقدم [illegible] بر شکل سجود نباشد که آن
حرام است [illegible] زمین [illegible] نتواند [illegible]
کند که [illegible] **نوزدهم** تسلیم است باید که
[illegible] تسلیم تصرفات ولایت شیخ باشد و تصرفات خود از خود محو میکند [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] باشد و باطن
[illegible] شیخ [illegible] ولایت شیخ باشد
[illegible] اجازت نخواهد اگر اجازت یابد بکند و اگر نه ترک کند و البته بظاهر و باطن بر احوال و افعال
شیخ اعتراض نکند و هرچه [illegible] بنظر خود [illegible]
هرچه [illegible] خلاف شرع [illegible] اعتقاد کند که اگر چه [illegible] خلاف [illegible]
نکند و نظر شیخ [illegible] باشد و آنچه کند [illegible]

چنانکه در واقعهٔ موسی و خضر علیهما السلام بود و شرط او این بود فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي
عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا یعنی هر چه ببینی [illegible] اعتراض مکن
و صبر کن [illegible] تا آنکه [illegible] اگر صلاح [illegible] چون اعتراض کرد سه بار [illegible]
بعد از آن گفت هَٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ تا بداند که اعتراض سبب مفارقت است
و اگر چه بصورت [illegible] باشد [illegible] اعتراض [illegible] دارد و اشارت (علیکم
بالسمع والطاعة) مطاوعت نماید [illegible] تفویض است مرید را باید که چون قدم
در راه طلب نهاد یکباره از وجود خویش بر خیزد و خود را فدای خدای عز و جل کند و از سر
صدق بگوید وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ و [illegible] بهشت و دوزخ کند
و هر چه [illegible] آید از حضرت عزت راضی باشد و [illegible] ناخوشی [illegible] حضرت نکند

و کل ما فعل المحبوب مری کله ۞ فان شاء احیانی و ان شاء اتلفا

بر جادهٔ بندگی ثابت قدم باشد و شرایط صدق طلب قیام نماید اگر هزار بار [illegible]
[illegible] که مطلوب [illegible] امتحان [illegible] طالب [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] هزار بار [illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible] تا اگر [illegible]
باشد مصراع [illegible] چون مرید صادق
بر شرایط قیام نماید و شیخ [illegible] مقصود و مراد حقیقی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] مقصود رسد و طالب
مطلوب و عاشق معشوق (الا من طلبنی وجدنی)

فصل دوازدهم در بیان احتیاج بذکر و اختصاص بذکر لا اله الا الله
قال الله تعالی فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ و قال ایضا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و قال النبی صلعم (افضل الذکر لا اله الا الله و افضل الدعاء
الحمد لله) بدانکه [illegible] بدان [illegible]

[illegible] چون وجود روح پدید آمد [illegible] وجود او [illegible] ثابت گردید [illegible]
تا اگر چه روح [illegible] در آن مقام [illegible] نشناخت زیرا که شناخت [illegible]
خبر [illegible] وجود [illegible] شهود ضد وجود است والضدان لا یجتمعان
تعلق روح [illegible] آن بود [illegible] چون [illegible] حاصل کند [illegible] مقام شهود
چون روح بدل بجود کند که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ [illegible] باشد
که قائم مقامی [illegible] و این [illegible] مجاز [illegible] روح [illegible]
[illegible] وحدانیت فشناخت [illegible] بمقام ذکر [illegible] شرکت [illegible] ذاکر
خویش بود و هم ذاکر حق و این ذکر شرکت بود و حق تعالی [illegible] وَاذْكُرْ رَبَّكَ
إِذَا نَسِيتَ یعنی [illegible] ما سوی [illegible] شرکت بود [illegible]
بر عالم ملک و ملکوت [illegible] مطالعه [illegible]
[illegible] ذکر حق [illegible] که [illegible]
مختلف پدید آمد که [illegible] حق [illegible] فراموش [illegible]
[illegible] نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ [illegible] پدید آمد [illegible]
فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ [illegible] در مقام [illegible] العلاج
[illegible] قرآن [illegible] اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا
تا باشد [illegible] لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ [illegible]
[illegible] بذکر لا اله الا الله [illegible] إِلَيْهِ يَصْعَدُ
الْكَلِمُ الطَّيِّبُ و این کلمه لا اله الا الله است [illegible]
[illegible] این کلمه نفی و اثبات است [illegible] اثبات ذکر [illegible]
[illegible] اثبات [illegible] لا اله الا الله [illegible]
[illegible] الا الله اثبات حضرت عزت [illegible]
[illegible] روح [illegible] لا اله الا الله [illegible]
[illegible] فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ [illegible]

ودر تجلی نور عظمت الوهیت خاصیت كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ آشكارا
گردد وذكر روح با وجود روح در بحر ذكر فانی گردد و فی [illegible] شود اذكر كر [illegible]
ذاكر روح كند ذكر وی [illegible] بیجادت [illegible] ثابت [illegible] شود وندا [illegible]
لمن الملك الواحد القهار حيث شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ايجا
ظاهر گردد كه اشارت یوسف حسین رازی كه گفت ما قال احد الله لا اله الا الله [illegible]
گردد و معلوم شود كه بنای [illegible] الا كلمه لا اله الا الله [illegible]
آنكه [illegible] معنوی [illegible] معنی این كلمه [illegible]
این كلمه [illegible] آفرینش [illegible] لا اله [illegible]
شو سلطان لا اله الا الله وصلی الله علی محمد وآله

فصل سیزدهم در بیان كیفیت ذكر وشرایط وآداب آن قال الله تعالی فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا وقال تعالی وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً

الآیه وقال النبی صلعم (سيروا سبق المفردون
قيل ومن هم يا رسول الله قال الذين اهتزوا بذكر الله حتى وضع الذكر عنهم
اوزارهم فوردوا القيمة خفافا) بدانكه ذكر [illegible] شرایط [illegible]
شود [illegible] وآداب شرایط [illegible] باید [illegible] طالب
سلوك [illegible] ذكر [illegible] وازخلق [illegible]
[illegible] ذكر [illegible] قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ
وچون ذكر [illegible] شیخ [illegible]
ذكر [illegible] غسل كند والا وضو تمام [illegible]
[illegible]
[illegible] ذكر [illegible] الصلوة والسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] شروع كند ذكر لا اله

لا اله [illegible] تمام چنانكه لا اله از [illegible] برآورد والا الله [illegible]
[illegible] ذكر [illegible] آواز [illegible]
[illegible] چنانكه فرموده وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ
الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ [illegible] ذكر [illegible] دل معنی ذكر [illegible]
چنانكه [illegible] معنی لا اله [illegible] خاطر [illegible]
مقصود ومحبوب [illegible] الا الله [illegible] خواطر [illegible] لا اله نفی [illegible]
[illegible] مقصود ومحبوب ومطلوب اثبات [illegible] الا الله [illegible] ذكر [illegible]
[illegible] نفی واثبات [illegible]
[illegible]
ومعنی لا اله [illegible] الا الله
[illegible] مقام [illegible]
محبوبات [illegible]
[illegible] ذكر [illegible]
[illegible]
فرموده (سيروا سبق المفردون قيل ومن هم يا رسول الله قال الذين اهتزوا بذكر الله
حتى وضع الذكر عنهم اوزارهم فوردوا القيمة خفافا) [illegible]
كه (لا يسعني ارضي ولا سمائي ولكن يسعني قلب عبدي المؤمن) [illegible]
[illegible] لا اله [illegible]
[illegible] لا اله الا الله [illegible] فَإِذَا فَرَغْتَ
فَانْصَبْ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ان شاء الله

فصل چهاردهم در بیان احتیاج مرید بتلقین ذکر از شیخ و خاصیت آن

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیدا یعنی قولوا لا اله الا الله و قال النبی صلعم (قولوا لا اله الا الله تفلحوا) بدانکه ذکر تلقینی دیگر است و ذکر تحقیقی دیگر آنچه از افواه بدر سمع صوفی درآید آن ذکر تقلیدی باشد چنانکه ذاکر باید همچنانکه تخم را پرورد که در زمین اندازند و بروید و ذکر تحقیقی آنست که بتصرف تلقین صاحب ولایت در زمین مستعده دل مرید افتد و ذکر که صاحب ولایت تلقین کند ثمره شجره ولایت اوست که او هم تخم ذکر بتلقین صاحب ولایتی گرفته است و در زمین دل آن با همت شیخ پرورش داده تا آن تخم برسیده است و بتدریج بمقام شجره گشته رسیده و ثمره ذکر از شکوفه ذکر پیدا آورده پس در کمال الحکمی مقام شیخ تخم در زمین دل مرید میاندازد چون تخم ذکر بیفتد و ولایت باشد و عشق [illegible] اختیار کرده ارادت بود و از کیا طبیعت بداس طریقت پاک کرده چون از آفتاب اخلاص و آب همت شیخ مدد یابد بر ایمان حقیقی پدید برسد که (لا اله الا الله تنبت الایمان فی القلب کما تنبت الماء البقل) و در زمین دل بروید [illegible] باشد تا [illegible] کرده [illegible] شجره عرفان شود و شرط تلقین آنست که مرید بوصیت شیخ سه روز روزه دارد و در این سه روز در آن کوشد تا پیوسته بوضو باشد و مدام ذاکر بود اگر چه آمد و شد کند با خود ذکر میگوید با مردم اختلاط کم کند و سخن بقدر ضرورت گوید و بوقت افطار طعام بسیار نخورد و شبها بذکر بیشتر زنده دارد و بعد از سه روز بفرمان شیخ غسل کند و نیت غسل اسلام آرد چنانکه ابتدا امر کسی بدین خواستی آمد اول غسل اسلام کردی چنانکه از خواجه علیه السلام تلقین کلمه گرفتی همچنان بر آن نیت غسل اسلام چنین کند و وقت آب بهر عضوی [illegible] میگوید خداوندا [illegible] که بتو میبرد پاک کردم بآب تو دل را که منظر تست بنظر عنایت پاک کن چون غسل تمام کرد دو رکعت نماز [illegible] بخدمت شیخ رود [illegible] روبقبله بنشاند و شیخ پشت بقبله بنشیند [illegible] در خدمت شیخ زانو بنشیند [illegible] چشمها بر هم نهد و دل حاضر کند شیخ و [illegible] که شرط باشد گوید [illegible] دل را از همه چیز باز ستاند و در مقابله دل شیخ

دارد و بنیاز تمام مراقب شود تا شیخ یکبار بگوید لا اله الا الله بآواز بلند و قوت تمام چون بگفت مرید همچنان بر آهنگ شیخ آواز کند لا اله الا الله بگوید و بقوت بگوید شیخ دیگر بار بگوید و مرید باز گوید سیم بار شیخ بگوید و مرید باز گوید پس شیخ دعا گوید و مرید آمین گوید چنانکه شرح آن در فصل شرایط خلوت بیاید ان شاء الله العزیز و الله [illegible] ذکر در دل مرید بمثال شجره است که بنشانند چنانکه فرمود ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء و باتفاق مفسران کلمه طیبه بکلمه لا اله الا الله نهاده اند چون ملازمت پرورش این شجره کلمه باید همچنانکه [illegible] از دل بجملگی اعضا و جوارح برسد تا از فرق سر تا ناخن پای هیچ ذره نماند که بیخ شجره ذکر آنجا نرسد چون بیخ چنین راسخ گشت در زمین دل شجره ذکر سوی آسمان دل کشیدن گیرد که اصلها ثابت و فرعها فی السماء در این مقام دل ذکر را از زبان بستاند و صریح کلمه لا اله الا الله میگوید [illegible] که بزبان ذکر توقف باید داشت تا دل ذاکر باید شد که ذکر زبان شوش آن بود و [illegible] کرد دل از ذکر فرو ایستد زبان ذاکر باید داشت تا دل ذاکر شود و بکلی دل ذاکر گردد و همچنین مدد میکند تا شجره ذکر پرورش بیابد و قصد علو میکند تا چون شجره بکمال خود رسید شکوفه مشاهدات بر سر شاخ شجره پدید آید و از شکوفه مشاهدات بتدریج ثمره مکاشفات و علوم لدنی پدید آید که توتی اکلها کل حین باذن ربها و اگر ابتدا تخم ذکر از ثمره رسیده ولایت شیخ نگرفته بودی شجره بدین ثبات نرسیدی عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت میکند که در خدمت خواجه علیه السلام نشسته بودیم با جمعی صحابه فرمود که (ان من الشجر شجرة مثلها مثل المؤمن لا یسقط ورقها فاخبرونی ما هی) فرمود که درمیان درختان درختیست که مثل آن مثل مومن است که برگ او همیشه سبز باشد خبر کنید که آن کدام درخت است هر کسی از صحابه درختی را نام یاد بر داشتند این میگفت فلان درخت آن میگفت فلان [illegible] خواجه علیه السلام [illegible] در خاطر من آمد که این درخت خرماست [illegible] ابوبکر و عمر بودند [illegible]

که مقصود ایشان کو هم آنچه ایشان بگفتند پس پیغمبر علیه السلام فرمود (هی النخلة) آن درخت
خرما است و حکمت مناسبت مؤمن با درخت خرما آن است که درخت خرما را
تا از درخت خرمای نر گرد بر سر ماده نه افشانند بار نگیرد و این مشهور است
که مرتبان از طلع درخت خرمای نر بگیرند و در طلع خرمای ماده کنند تا خرمای نیک آورد
والا ثمره بوی خوش ندهد همچنین مؤمن نخواهد که ثمره ولایت حاصل شود تلقیح
نابرده بتلقین شیخ صاحب ولایت نتواند بود و چون تلقین حاصل شد مداومت و ملازمت
خلوت و عزلت باید نمود بصحبت و فرمان شیخ تا ثمره حقیقی حاصل آید ان شاء الله و از نبی
علیه السلام نقل است که وقتی جماعتی از خواص صحابه را جمع کرد در خانه و بفرمود تا در ببستند
و سه بار آن کلمه لا اله الا الله بگفت و صحابه را فرمود که همچنان بگفتند و آنگه دست مبارک
و سه بار بگفت (اللهم قد بلغت) و بعد از آن فرمود بشارت باد شما را که خداوند
تعالی شما را بیامرزید پس مشایخ تلقین ذکر از اینجا سنت کرده اند و صلی الله علی سیدنا
محمد و آله

فصل یازدهم در بیان احتیاج خلوت و شرایط و آداب آن

قال الله تعالی وَاِذْ وَاعَدْنَا مُوسٰی اَرْبَعِیْنَ لَیْلَةً وقال النبی صلعم (من اخلص لله
اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه) بدانکه بنای سلوک راه
دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت نهاده اند و انقطاع از خلق و جمله انبیا و اولیا
بدایت حال از خلوت نهاده اند تا بمقصود رسیده اند چنانکه عایشه روایت میکند که
خواجه علیه الصلوة والسلام (کان یحب الیه الخلاء) او را خلوت و عزلت دوست
علیه السلام حبیب کرده بودند و روایت دیگر آنکه (کان یتحنث الی حراء) [illegible]
یعنی بکوه حرا بخلوت مشغول گشتی [illegible] شبها و روزها [illegible]
و این خلوت خانه خواجه علیه الصلوة والسلام در بدایت [illegible]
کرده غار [illegible]
[illegible] واسطه کرامت [illegible] وَاِذْ وَاعَدْنَا مُوسٰی اَرْبَعِیْنَ لَیْلَةً [illegible]

وعدهٔ اربعین را خاصیتی هست در استکمال خمیرها [illegible] چنانچه در
حدیث آمده است که (ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوما ثم یکون
علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک الخ) و خواجه علیه السلام ظهور چشمه‌های حکمت
از دل بر زبان باختصاص اخلاص اربعین صباحا فرموده و حوالت کمال تخمیر طینت آدم
علیه السلام با اربعین صباح کرده و از این نوع بسیار است و شرح فواید اربعینات و شرایط
و آداب بسیار است تا آنچه مهم تر است بحصول هشت شرط است که اگر یکی از شرایط این
شرایط خلل باشد مقصود کلی بحصول نخواهد پیوندد **اول** تنها در خانه تاریک تنها
و خلوتی [illegible] در آید و [illegible] مربع بنشیند و روی [illegible] نهاده و غسل کرده [illegible]
و خلوت خانه [illegible] و از آنجا بوضو و حاجت نماز بیرون نیاید و خانه
باید که تاریک باشد و کوچک بود و پرده بر روی در فرو گذاشته تا هیچ روشنی در آن در نشود
تا باید حواس از کار [illegible] دیدن و شنودن و گفتن [illegible] روح چون [illegible]
حواس [illegible] محسوسات نباشد با عالم غیب [illegible]
حواس [illegible]
و آن نوع حجاب بر خیزد و روح را با غیب [illegible]
دوم پیوسته بوضو باشد تا مسلح باشد و شیطان [illegible] چنانکه (الوضوء سلاح
المؤمن) **سیم** مداومت نمودن بر کلمه لا اله الا الله است چنانکه فرمود الَّذِیْنَ
یَذْکُرُوْنَ اللّٰهَ قِیَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰی جُنُوْبِهِمْ اشارت بدوام
ذکر است **چهارم** ملازمت بر نفی خاطر است باید که هر چه در خاطر آید از نیک
و بد جمله بلا اله نفی کند [illegible] الاعمال [illegible]
اِنْ تُبْدُوْا مَا فِیْ اَنْفُسِکُمْ اَوْ تُخْفُوْهُ یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اللّٰهُ [illegible]
تا بحقیقت هر خاطری که در آید نقش آن بر صحیفه دل پدید آید [illegible]
تا دل [illegible] علوم لدنی [illegible]
و صفا [illegible]

روحانی باید پنجم دوام صوم است باید که بر دوام روزه دارد که روزه را در
قطع تعلقات بشریه و خود صفات حیوانی و بهیمیه خاصیتی عظیم است که (الصوم لی
وانا اجزی به) ششم دوام سکوت باید که با هیچ کس سخن نگوید مگر با شیخ که ویرا
برای او عرضه دارد بقدر ضرورت یا فی (من صمت نجا) بخواند و حرف [illegible] که زبان [illegible]
هفتم مراقبه الشیخ کردن است باید که چون نشسته باشد دل شیخ [illegible] و دل خود را بدل شیخ
مدد و طلبد که فتوحات غیبیه و نسیم نفحات الطاف ربانی اندازد در سینه دل شیخ بدل
مرید رسد زیرا که هر دو دل یک [illegible] بسیار دارند و توجه حضرت عزت شرط نتواند کرد
که او [illegible] غالب شهادت است با غیب صرف آشنائی ندارد و صورت شیخ از عالم شهادت
چون پیوند ازلست محکم بود توجه او بدل شیخ آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت
در [illegible] عالم غیب هر لحظه از غیب بدل شیخ فیضان فضل ربانی بر مرید رسد و از دل شیخ
بحسب توجه او مرید بدل شیخ مدد [illegible] از مرید رسد تا آنکه مرید را اول بواسطه
از غیب مدد کرده شود و پرورش باید تا آنکه مستعد [illegible] بدان رسد که قابل فیض فضل
بی واسطه شود که وسقیهم ربهم شرابا طهورا ابتدا اگرچه هم [illegible] شراب
باشد و لکن در جام ولایت شیخ بود هم چنانکه ویسقون فیها کاسا کان
مزاجها زنجبیلا در جام نبوت محمد علیه الصلوة والسلام ساقی [illegible] شراب
طهور شهود بی واسطه در دهند که وسقیهم ربهم شرابا طهورا شعر

زان می نخوردم که روح پیمانه اوست — زان مست شد که عقل دیوانه اوست
در دو عالم [illegible] — زان شمع که آفتاب پروانه اوست

چو [illegible] همت شیخ [illegible] خود [illegible] نشاند و [illegible] باید با [illegible]
[illegible] نظر آید [illegible] ولایت شیخ [illegible] اند [illegible] از دل شیخ مدد طلبد
[illegible] و نظر ولایت شیخ دفع هر آفت کرد از شیطانی است و اگر از نفسانی بکند
هشتم ترک اعتراض است هم بر خدا و هم بر شیخ در [illegible] و راحت و [illegible]
و تسلیم باشد [illegible] انکار [illegible] باشد شعر [illegible]

باید که خار اگر [illegible] نگریزی — با وصل [illegible] اگر [illegible] باید با هر چه [illegible]
[illegible] شیخ هر چه از قول و فعل و حال وی صادر [illegible] اعتراض نکند و تسلیم [illegible] ظاهر
و باطن او باشد [illegible] از احوال شیخ نظر [illegible] نکرد [illegible] عقل [illegible]
بزرگی [illegible] تسلیم ولایت بودن است چنانکه در صورت [illegible] مرغ بوده آمده است
اگر بیضه قدری از تسلیم و تصرف مرغ بیرون آید و مدد او منقطع شود و رحمت [illegible]
مرغ که [illegible] بیضه نصیب بود باطل کرده در بیضه باشد [illegible] مرغ و هر بیضه که [illegible]
فاسد شود اگر جمله مرغان جهان جمع شوند که آن بیضه را باصلاح آرند نتوانند [illegible]
کذا اگر [illegible] مرید از ولایت شیخ [illegible] هیچ کس از مشایخ او را [illegible] نتوانند [illegible]
جمله [illegible] مگر مریدی که از خدمت شیخ [illegible] نگردد و ولایت [illegible]
مستعد بود او را [illegible] شیخ [illegible] و از و استفادت کرده تا با [illegible] شیخ
دور که نتواند مرید [illegible] چون [illegible] خدمت شیخ دیگر شوند مستعد [illegible]
[illegible] آن شیخ [illegible] است که او را بمقام مرغی رساند زیرا که بیضه وجود مرید استعداد [illegible]
فاسد کرده است دیگر آداب خوردن [illegible] است [illegible] بود که نموده آمد و آن آداب [illegible]
[illegible] طعام است [illegible] که ضعیف [illegible] قوت شود اعتدال باید که قوت [illegible]
[illegible] کرد و [illegible] باشد [illegible] طعام خورد [illegible]
[illegible] قوت [illegible] داشتن [illegible] فی الجمله باید که شب [illegible] باشد [illegible] خواب غلبه
نکند و از ذکر باز نماند [illegible] طعام [illegible] آن مقدار طعام که خورده باید که حضور
[illegible] نخورد و [illegible] خورد [illegible] باید ذکر کند [illegible]
[illegible] طعام [illegible] و چون [illegible] سیر شده است باید [illegible] اسراف [illegible]
[illegible] باشد [illegible] گوشت [illegible] احتراز کند [illegible] باید که [illegible] باید [illegible]
[illegible] روا باشد [illegible] خواب [illegible] با [illegible] پهلو بر زمین نهد مگر [illegible]
غلبات خواب [illegible] و چون [illegible] آید [illegible] و وضو [illegible]
مشغول شود و اگر [illegible] نتواند [illegible] پهلو بر زمین نهد با [illegible]

نهد و خواب بر وی [illegible] اما ملالت از طبع و کلالت از حواس برود هم روا بود و هر وقت که از ملازمت
ذکر زبان باز ماند یکساعت بدل ذاکر مشغول کند و مراقب دل شود و منتظر باشد تا چه نظر
می آید و از هر جا بی حرف و آواز معانی که بیند باشد نیز شود و [illegible] دارد و در حال
بنا بالاثبات شیخ [illegible] شیخ بر زبان براند و از [illegible] و مطلب [illegible] تعالی [illegible]
کرداند و هر وقت که بوضو یا بنماز جماعت [illegible] آید باید که چشم در پیش دارد و بجوانب نگرد
و دل نگاه دارد تا ذاکر مشغول کرداند تا متفرق نشود

فصل شانزدهم در بیان بعضی وقایع غیبی و فرق میان خواب و واقعه قال الله تعالی

إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ
وقال النبی صلعم (الرؤيا الصالحة جزء من ستة وأربعين جزءا من النبوة) بدانکه
سالک چون در مجاهده و ریاضت شروع و تصفیه دل شروع کند بر عالم ملک و ملکوت او را
عبور پدید آید و در هر مقام مناسب حال او وقایع کشف می کند گاه بود که صورت خوابی بیند
صالح و گاه بود که واقعه غیبی بود و فرق میان خواب و واقعه نزدیک این طایفه از دو وجه است
یکی از صورت دوم از معنی اما از راه صورت چنانکه واقعه آن باشد که میان خواب و بیداری بیند
یا در بیداری تمام بیند و از راه معنی واقعه آنکه از حجاب خیال بیرون آمده باشد و غیبی
شده که روح در مقام تجرد از صفات بشری مدرک آن شود و واقعه روحانی بود مطلق و گاه
بود که روح بتوسط نور الهیت واقعه ربانی بود چنانکه (المؤمن ينظر بنور الله) و خواب
آن باشد که حواس بکلی از کار افتاده باشد و خیال بر کار آمده در غلبات خواب چیزی در
خیال آید و آن بر دو نوع بود یکی اضغاث احلام است و آن خوابی بود که نفس بواسطه آلت
خیال ادراک کند [illegible] شیطانی و هواجس نفسانی که القای شیطان باشد و خیال آنرا
نقش بندی مناسب کند و در نظر نفس آرد و آنرا تعبیر نباشد خوابهای آشفته و پریشان بود
و از آن استعاذت واجب بود و اگر حکایت نباید کرد دوم خواب نیکست که رؤیای صالح
گویند که خواجه علیه السلام فرموده که جزویست از چهل و شش جزو از نبوت بعضی علما آنرا تفسیر
کرده اند که مدت نبوت خواجه علیه الصلوة والسلام بیست و سه سال بود که از آنجمله ابتداء

شش ماه وحی بخواب می آمد پس خواب صالح بدین حساب جزوی باشد از چهل و شش جزو از
نبوت و خواب انبیاء علیهم السلام بود مانند که وحی ایشان را بخواب بوده است و بعضی بیدار
کرد و حکایات ایشان [illegible] در خواب بعضی در بیداری چنانکه ابراهیم علیه السلام گفت إِنِّي أَرَى
فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى خواجه علیه الصلوة
والسلام میفرماید (نوم الانبياء وحي) و خواب صالح بر سه نوع است یکی آنکه ظاهر
بیند تاویل و تعبیر حاجت نبود همچنان بعینه ظاهر شود چنانکه خواب ابراهیم علیه السلام
صریح بود (إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ) دوم آنکه بعضی بتاویل محتاج بود و بعضی همچنان بلا تاویل
چنانکه خواب یوسف علیه السلام که إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ یازده ستاره و آفتاب و ماه بتاویل محتاج بود که
برادران و مادر و پدر اما سجده بعینه ظاهر شد بتاویل حاجت نبود که وَخَرُّوا لَهُ
سُجَّدًا سوم محتاج بتاویل باشد تمام چنانکه خواب ملک بود که إِنِّي أَرَى سَبْعَ
بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ
جمله محتاج بتاویل بود و همچنانکه خواب زندانیان که يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَمَّا
أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ
الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ و بحقیقت رؤیای صالح آنست که آنرا تاویل است یا
مطلقا و اثر آن ظاهر کردد [illegible] که این خواب هم مؤمن را بود و هم کافر را چنانکه ملک مصر دید
[illegible] بیند و آنرا نظر حال بود تا بعد روح [illegible] بنور الحق و اما آنچه مؤمن بیند [illegible]
[illegible] مؤمن [illegible] رؤیای صالح بود و بعضی از نبوت باشد و کافر را [illegible]
جز [illegible] از نبوت و تاکید این معنی آنست که خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده (لم يبق
من النبوة الا المبشرات يراها المؤمن او ترى له) این ضعیف [illegible] رؤیا بر دو نوع [illegible]
رؤیای صالح و رؤیای صادق [illegible] صالح آنست که مؤمن [illegible] و اثبات [illegible] خوانند
[illegible] رؤیای صادق آنست که [illegible]
که بعینه ظاهر شود اما از غایت روح بود و این نوع کافر و مؤمن را بود و [illegible]

بر دو نوع بود یکی آنکه حاصل است کفره را این و فلاسفه و براهمه را بود از کثرت ریاضت
نفس و تصفیه دل تا بسبب صفای روح باشد که ایشانرا بعضی مغیبات کشف شود در غلبه
میان خواب و بیداری یا در بیداری ظلمات پدید آید و گاه بود که از کثرت ریاضت غلبات
روحانیت پدید آید و خود پیش از صفا ... کنند روح ایشان از حجاب خلاص
یابد و روح در تجلی آید و انوار روح بر نظر ایشان مکشوف گردد تا ایشانرا ابدا قرب
و قبول پدید نیاید و بسبب حجاب ایشان نشود بلکه بسبب غلو و ما لهم ایشان که بر کفر
و ضلالت و واسطه استدراج شود چنانکه فرمود سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ
لَا يَعْلَمُونَ وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ دوم واقعه آنست که نموداری
در آینه آفاق و انفس جمال آیات بینات در نظر جهان آورد که سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا
فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و موجب
سبب ظهور حق شود یا الهام ربانی که در معرفت فجور و تقوی نفس بود تا ... [illegible]
در حالت خلوت هر چه از نظر دل با روح بر صورت آن الهامات ... جمال آن ... [illegible]
مناسب کرده است تا بواسطه صورت خیال بحقیقت آن الهامات نظر یابد تا ... [illegible]
بر صلاح و فساد نفس و ترقی و نقصان خویش اطلاع پدید آید چنانکه فرمود وَنَفْسٍ
وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا و چنانکه آنجا شرک ... [illegible]
استدراج بود و زیادتی کفر اینجا سبب کشف کرده در زیادتی ایمان هُوَ الَّذِي
أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ
إِيمَانِهِمْ و فرق میان واقعه مشرک و واقعه موحد آنست که مشرک در حجاب
شرک و اثنینیت باز مانده است هر گاه از مشاهده انوار صفات ... [illegible] باید
... [illegible] ... باید و موحد ... از ظلمات حجب شرک خلاص یابد
و مستغرق ... انوار صفات احدیت ... [illegible] ... وجود
مقام وحدت کرده شعر کی بود ما ز ما جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده
... [illegible] ... الحق ... [illegible] و ... کشف و وقایع ذاتی

نظر سالک سر غایبه است و قرآن که بر احوال خود از دنیا و منع نفس و سیر و قدم و غربت
و زهد و شوق ... که باز مانده ... و بسبب آن اطلاع افتد و از منازل و مقامات را
و درجات و درکات علو و سفل و حق و باطل آن خبر یابد بدانکه این مرتبت از خیال نفس پدید
مناسب یکند تا سالک را وقوف افتد بر جمله وقایع نفسانی و حیوانی و شیطانی و سبعی
و ملکی و دلی و روحی تا اگر صفات ذمیمه نفسانی برو غالب بود چون حرص و حسد و شره
و بخل و حقد و کبر و غضب و شهوت و غیر آن خیال این مرتبت را در صورت حیوانی که آن صفت
برو غالب بود نقش بندد چنانکه صفت حرص را در صورت موش و مور بنماید و کر
حیوانات حریص و اگر صفت شره غالب بود در صورت خر و خوک بنماید و اگر صفت
بخل غالب بود در صورت سگ و بوزینه بنماید و اگر صفت غضب غالب بود در صورت
یوز بنماید و اگر شهوت غالب بود در صورت ... گوش بنماید و اگر صفت ... غالب بود
در صورت گوسفندان بنماید و اگر صفت سبعی غالب بود در صورت سباع بنماید و اگر
صفت شیطنت غالب آید در صورت شیاطین ... و غیلان بنماید و اگر صفت غلبه
و مکر و حیلت غالب بود در صورت روباه و خرگوش بنماید و اگر اینها را بر خود مستولی بیند
داند که این صفات غالب است و اگر اینها مسخر بیند داند که از این صفات عبور کرده است و اگر
بیند که میکشد و قهر میکند داند که از این صفات عبور میکند و خلاص می یابد و اگر بیند که
با اینها در منازعت است داند که در مجاهده و مکابده است غافل نشود و ایمن نباشد و اگر
آبهای روان و صحرا بیند و دریاها و حوضهای خوش و بستانها و خضرها و آینه ها و شمع ها
و ماه و ستاره و آسمان صافی این جمله صورت مثالی است و اگر انوار دید نهایت بیند
عالمها ... [illegible] ... و طی زمین و آسمان و رفتن بر هوا
و کشف علوم لدنی و امثال آن است ... مقامات روحانیت است و اگر مطالعه
ملکوت و مشاهده ملائکه و هواتف و عرض افلاک و انجم و عبور بر ملکوت آسمان و عرش
و کرسی ... سلوک مقام ملکی است و حصول صفات ... و اگر در مشاهدات انوار غیب
الغیب افتد و مکاشفات صفات الوهیت و الهامات و وحیها و اشارات و تجلیهای صفات

ربوبیت در مقام تعلق است با فلانی و چون از هر نوعی شمه نموده آمد اقتصار بر این قیاس
میکند در کشف فایده آنکه وقایع ملکی و روحی و ملکوتی باید دقت ... تا از آن شربی و ذوقی
و دوقی و شوقی بدید آید که بدان ترقی و سیر ... از تعلق ... الوفات طبع و مستلذات
نهادی و شهوات جسمانی باطل کند و ... روحانی و لطایف و معانی و اسرار و
حقایق بدید آید و بکلی متوجه عالم طلب شود و مشرب او عالم غیب گردد قد علم
کل اناس مشربهم و حقیقت اطفال الطریقت را در بدایت جز بشیر وقایع غیبی
نتوان پرورد چه غذای جان طالب از صورت و معنی وقایع تواند بود چنانکه شیخ ...
خواجه امام یوسف همدانی بود ... بیکبار که در خدمت شیخ احمد غزالی بود در
خانقاه با اصحاب طعام میخوردیم در میانه از خود غایب شد یک ساعت ... چون باخود آمد
گفت این ساعت پیغمبر علیه الصلوة والسلام دیدم که بیامد و لقمه در دهان من نهاد ...
امام یوسف ... تلک الخیالات تربی بها اطفال الطریقة گفت این خیالات که ... باشد اطفال
طریقت را بدان پرورند ... فایده آنکه از بعضی مقامات ... جز بصرف وقایع غیبی
عبور نتوان کرد ... از احتیاج پیغمبر علیه الصلوة والسلام و شیخ از هر آن ...
کرد سالک ... در صفات نفس و دل و روح و خفی بود ...
که عبور ... از آن مقام
بتوان کرد ... دیگر پدید آید ...
... از حضرت
... حاصل شود
که مقصود مطلوب از سلوک آنست ... والله اعلم ...
مشاهده ...

فصل هفدهم در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن قال الله تعالی ما کذب
الفؤاد ما رأی افتمارونه علی ما یری ولقد رآه نزلة
اخری وقال النبی صلعم (الاحسان ان تعبد الله کانک تراه الحدیث)

بدانکه چون آینه دل بتدریج از تصرف صیقل لا اله الا الله صفا یابد و زنگار طبیعت
و ظلمت صفات بشریت از او محو شود که (ان لکل شیء صقالة و صقالة القلب ذکر لا اله
الا الله) پذیرای انوار غیبی گردد و سالک بحسب صفای دل ظهور انوار مشاهده
شود در بدایت حال لوامع آن انوار بیشتر بر مثال بروق و لوامع پدید آید
شعر یا ایها البرق الذی یلمع من ای اکناف الحمی تلمع و چندانکه صفا
زیادت میشود انوار بقوت تر و زیادت تر میگردد بعد از بروق بر مثال چراغ و شمع و
شعله آتشهای افروخته مشاهده شود و انگه انوار علوی پدید آید اول در صورت کواکب
خرد و بزرگ و انگه بر مثال قمر مشاهده افتد و بعد از آن بر مثال شمس پدید گردد پس انوار
مجرد از تخایل پدید آید شرح این جمله دراز است ... که منشأ انوار
چون در حقایق سالک و ولایت شیخ و نبوت خواجه علیه الصلوة والسلام و ارواح انبیا
و مشایخ و حضرت عزت و ذکر لا اله الا الله و اذکار مختلف و قرآن و اسلام و ایمان و
انواع عبادات و طاعات هر یک را نوری دیگر است و از هر مقامی نوری دیگر
مناسب آن و هر یک را ذوقی دیگر و لونی دیگر است و چون انوار بکلی از تجسیم ...
خیال آزاد ... در تجلی ...
و بی کیفیتی مشاهده افتد نور مطلق ...
و ... چنانکه ... صفات ...
صرف ... صفات ...
مختلف ... مشاهده ...
بدانکه هر چه در صورت بروق و لوامع آید بیشتر از منشأ ذکر و وضو ...
که از غلبات انوار روح ...
صورت بروق مشاهده افتد ... شیخ ابو سعید ... وضو ساخته بود ...
خلوتخانه ... گفت ... شیخ ...
... آن نور وضوی تو بود ...

صورت چراغ و شمع و مانند آن بیند نوری باشد مقتبس یا از ولایت شیخ یا از حضرت
نبوت که وسراجا منیرا یا از استفادت علوم یا از نور قرآن یا از نور ایمان
و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار نور منور شده باشد از این شمعها که گفتیم و اگر در
صورت قندیل و مشکوة بیند هم این معنی باشد که حق تعالی دل را بدان مثل زده است مثل
نوره کمشکوة فیها مصباح و اما اگر در صورت علویات بیند چون
کواکب و اقمار و شموس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفا آن ظاهر شود
چون آینه دل بقدر کوکبی صافی شود نور روح بقدر کوکبی ظاهر شود گاه بود که کواکب بسیار
آسمان بیند و گاه بود که در آسمان بیند چون بر آسمان بیند آسمان جرم دل بود و کواکب
نور روح بقدر صفای دل اگر خرد بود یا بزرگ یا اندک یا بسیار و چون کوکب هم آسمان
بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای هوای سینه ظاهر شود و گاه
بود نفس چنان صفا یابد که آسمان وار در نظر آید و دل بر آنجا چون ماه بیند که بر ماه تمام
بود دل تمام صافی شده است و اگر نقصانی دارد بقدر نقصان کدورت باقی است و چون
آینه دل بصفا کمال گیرد و پذیرای نور روح شود بر مثال خورشید مشاهده افتد چندانکه
صفا بیشتر خورشید درخشان تر و روشن تر بود که هزار بار از خورشید صوری درخشان تر
بود و اگر ماه و خورشید بیکبار مشاهده افتد ماه دل که بنور از عکس نور روح منور باشد
و خورشید روح باشد که مشاهده افتد اما هنوز از این حجاب عالم است تا خیال آنرا
بصورت خورشید و نقش تشبیه کرده است و الا نور روح بی شکل و لون و صورت است
و گاه بود که خورشید و ماه و کواکب در حوض آب و دریا و چاه آب و جوی آب و آینه بیند
آن شاهد افتد جمله انوار روحانیت بود و آن آبها مختلف دل بود که خیال آنرا نقش
کرده و گاه بود که پرتو انوار صفات حق عز و علا بر مقتضیه (من تقرب الی شبرا تقربت الیه
ذراعا) استقبال کند و از سر حجب صفات دل عکس بر آینه دل اندازد بعضی صفات
ابراهیم را علیه السلام در این بود که فلما جن علیه اللیل رای کوکبا
چون آینه دل بعد از کوکبی صفا یافته بود هم دل بعد از نور مشاهده افتاد و چون دل

زنگار طبع تمام خلاص یافته در صورت قمر مشاهده افتاد که فلما رای القمر
بازغا و چون صفای آینه دل بکمال رسد در صورت خورشید مشاهده افتاد فلما
رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر و بحسب آنکه
مشاهده نظر جان خلیل علیه السلام می شد عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آینه
دل مشاهده می افتاد ولیکن از سر حجب روحانی چه در مقام تلوین لاجرم از وی بانگ
و میگفت لا احب الافلین یعنی آنکه از سر حجب بود آنکه در صورتها تجلی
میشود و حضرت منزه است از صورت و بیان آنکه در مقام تلوین بود که افول هم بود
و او منزه است از افول و بیان آنکه پرتو صفات حق بود که مشاهده می افتاد که ما کذب
الفؤاد ما رای یعنی چون دل بود دروغ نبینه حکم هذا ربی هم از آن پرتو نور
که مشاهده دل است ... انوار مشاهده دل نبود همان نور و معرفت دل که در وی تعریف
حال خویش هم بود که در جان پدید آید ذوقی که بدان ذوق بدانند که آنچه دل می بیند
از حضرت منزه از اغیار این معنی ذوقی است که بعبارت نشواند آید اما پدید ذوق صفائی
بود اگر معرفت زند سمع در آید چنان بود که موسی را علیه السلام بود که انی انا الله و
معرفت از پس حجاب آید بواسطه بود که من الشجرة ان یا موسی انی انا الله
و چون حجب برخیزد بی واسطه شنود که وکلم الله موسی تکلیما
و اگر معرفت آن در نظر در آید حجب باقی بود بواسطه آید چنانکه خلیل الله را علیه السلام
بود که فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی و چون حجب برخیزد
در جان پدید آید از تعریف ترجمان زبان نگوید هذا ربی و چون حجب کلی
بی واسطه آید چنانکه خواجه را علیه الصلوة والسلام بود ما کذب الفؤاد ما
رای افتمارونه علی ما یری و عمر هم از اینجا گفته بود که میگفت (رای
قلبی ربی) و خواجه علیه الصلوة والسلام در بیان مقام احسان اشارت بحصول این
ذوق میکرد که (ان تعبد الله کانک تراه) و اگر کسی سوال کند که ابراهیم را علیه السلام
آن خورشید و ماه و ستاره که مشاهده افتاد در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر جواب

گوئیم تفاوت کند چون ابتدا لمعانی شد که بود که از مشاهدات در غیب بیند از عالم ارواح
بواسطه جمال که گاه بود که در شهادت بیند از عالم ظاهر بواسطه هر چیزی که مناسبتی
دارد و فصل ظهور انوار روحانی تواند بود چون خورشید و ماه و ستاره که بر فلک عکس آن
انوار روحانی است که اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ که حقیقت هر آینه آن
دلالت و مثابت آن حضرت است چون وقت هدایت از حضرت عزت باشد غیب و شهادت
ظاهر و باطن یکسان بود و گاه بود که صفای دل بکمال رسیده باشد و شهود و از اینجا سَنُرِیهِمْ
آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی اَنْفُسِهِمْ پدید آید و چون بحسب هر چیزی که مقام
شهود بواسطه میسر شود گوید (ما رأیت شیئا الا ورأیت الله فیه) اگر در خود نگرد
همه خود بیند و اگر در موجودات نگرد در همه حق بیند چنانکه آن بزرگ گفت (ما نظرت
فی شیء الا ورأیت الله فیه) و اگر در بحر بی پایان شهود مستغرق شود وجود مشاهد
متلاشی گردد چون شاهد ماند و بس چنان بود که جنید قدس الله روحه گفت (ما
فی الوجود سوی الله) در مقام شهود جمال شاهد در آینه انسان هم بنظر شاهد است شعر

عمریست که در راه تو با بسته سرم ... خاک در کوی تو بدیده کشان می سپرم
زان روی که روی تو در آینه روی من است ... از دیده تو بروی تو می نگرم

واما الوان انوار در هر مقام انوار که مشاهده افتد رنگی دیگر دارد بحسب آن مقام چنانکه
در مقام لوامگی نفس نور ازرق پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود با ظلمت
نفس و ضیاء روح و ظلمت نفس نور ازرق تولد کند و چون ظلمت نفس کمتر شود و نور روح
زیادت گردد نور سرخ مشاهده افتد و چون نور روح غلبه گیرد نور زرد پدید آید
و چون ظلمت نفس نماند نور سفید پدید آید و چون نور روح با صفای دل امتزاج گیرد نور
سبز پدید آید و چون دل تمام صافی شود نوری چون خورشید با شعاع پدید آید و چون
آینه دل تمام صافی شود نوری چون نور خورشید که در آب صافی ظاهر شود پدید
کند اگر از قوت شعاع او بحقیقت نظر نتواند کرد و چون نوری عکس نور روح اندازد
باشد و شهود آن بعضی شود و چون ... از شهود آید رنگی دیگر کند

و تجلی صفت ربوبیت بی مثلی و بی چگونگی آشکارا کند و تمکین و تمکن از لوازم او شود اینجا از طلوع
ماند و نه غروب و نه یمین ماند و نه یسار و نه تحت و نه فوق و نه مکان و نه زمان و نه قرب و نه بعد
نه سعد و نه نحس و نه روز و نه شب نه حضرت لیس عند الله صباح ولا مساء اینجا نه عرش است و نه فرش
و نه دنیا و نه آخرت نور یبدو اذا بدا استمکن شمس طلعت ومن دانها آمن والعلو
وضوا بطلها اذا تمکن کم ولک وکم اقول لکن مع من ابناء انوار صفات جمال که از لطف
لطف خداوندی است در مقام شهود از بن نوع تصرفات فنا آشکارا کند که عقود آمد
اما انوار صفات جلال که از قهر خداوندی است فنا الفنا و فنا فنا الفنا را اقتضا
میکند و بیان از شرح آن عاجز و قاصر است اول نوری پدید آید بحر که خاصیت لَا تُبْقِی
وَلَا تَذَرُ آشکارا کند که بحقیقت هفت بحر نرخ از پرتو آن نور است و انوار صفات
جلال بحر است نوشرف و انوار صفات جمال اشراقات بحر است و هر عقل و فهم ادراک
این حالت نکند بلکه گاه بود که نور صفات جلال الظلمانی صرف بود و عقل کی فهم کند
نور ظلمانی که عقل الجمع بین الضدین محال شناسد و اگر فهم توانی کرد آن اشارت که
خواجه علیه السلام فرمود که هفتاد هزار سال بتافتند تا سرخ گشت و چند هزار سال
دیگر بتافتند تا سپید گشت و چند هزار سال دیگر بتافتند تا سیاه گشت اکنون سیاه است
از بن قبیل آتش است عقل کی فهم کند و از اینجا که حقیقت حال است چون نظر
کنی هر کجا در وجود نور و ظلمات است پرتو انوار صفات قهر و لطف اوست که اَللّٰهُ
نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ و از بهر این معنی بود که نور و ظلمت را بلفظ جعلیت
اثبات فرمود نه بلفظ خلقت که خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ وَجَعَلَ
الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ خلقت را بیکی نهاد و جعلیت را بدیگری و در ضمن این
معنی بسیار است فرع نور هر جو ... تا صفات جلال چون در مقام فنا الفنا صورت
هیبت الوهیت و سطوت عظمت ربوبیت آشکارا کند نور سیاه ... بمعنی ...
شود که شکست طلسم اعظم و رفع رسوم ... اگر شنیدی چنانکه شیخ احمد غزالی
رحمة الله علیه ... گوید شعر دیدیم نهان گوی و اصل جهان ... وز علت و عار رستگان

آسمان آن نور سپید با بر تو دان زان پس که شنیدی مراین ماند و بدان آن خواجه
علیه الصلوة والسلام درو استدعا (اَرِنَا الْاَشْیَاءَ کَمَا هِیَ) ظهور انوار صفات لطف
قهر طلبید زیرا که هر چیز را که در دو عالم وجودی هست باثر پرتو انوار صفات لطف است
یا اثر پرتو انوار قهر او و الا هیچ چیز را وجود حقیقی که قایم بذات خود بود نیست و وجود حقیقی
حضرت لا یزالی راست چنانکه فرمود **هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ**

شعر

دل عرش حقیقت قرین پوست بین | در کسوت روح صورت دوست بین
هر چیز که آن نشان هستی دارد | یا سایهٔ نور اوست یا اوست بین

فصل هجدهم در بیان مکاشفات و انواع آن قال الله تعالی **فَکَشَفْنَا عَنْکَ غِطَاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیْدٌ** و قال النبی صلعم
(حجابه النور لو کشفه لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره) بدانکه
حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن چیزیست بر وجهی که صاحب کشف ادراک آن چیز
کند که پیش از آن ادراک نکرده باشد چنانکه فرمود فکشفنا عنک غطاءک یعنی که آن حجاب
بر نظر تو بود تا مشاهدهٔ مکشوف نظر تو گشت پس بحقیقت حجاب عبارت از
موانعی است که دیدهٔ بنده بدان از جمال حضرت محجوب و ممنوع است و آن جمله عوالم
خلقیست باول و آخر بعضی گویند هجده هزار عالم است و بعضی گویند هشتاد هزار عالم
و بعضی سیصد و شصت هزار آنچه مناسب تر است هفتاد هزار است که حجب بدان
ناطق است که (اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُوْرٍ وَظُلْمَةٍ) و این هفتاد هزار عالم
در نهاد انسان موجود است و بمثابهٔ عالم افتاده بعینه است که بدان هر یک آن عالم
مطالعه تواند کرد بعد از حالت کشف آن عالم و این هفتاد هزار عالم در دو عالم منطوی است
که از آن نور و ظلمت عبارت کرده یعنی ملک و ملکوت و نیز غیب و شهادت گویند و جسمانی
و روحانی خوانند و دنیا و آخرت هم گویند بجمله یکی است عبارات مختلف میشود
عبارات از جمله این دو عالم است که قدرت لایزال جمع بین الضدین کرده است و هفتاد
هزار عالم که از این هفتاد هزار عالم گشاده نمیگردد در دو عالم مندرج کرده است چون

خواص چنانکه جسمانیات تعلق دارد و جمله عوالم جسمانیات بدان پنج حس ادراک کند
و چون مدرکات باطنی پنجگانه که بروحانیات تعلق دارد و جمله عوالم روحانیات
بدان ادراک کند و آن عقل و دل و سر و روح و خفی خوانند و در اصطلاح اهل سلوک
مکاشفات اطلاق بر معانی کنند که مدرکات پنجگانهٔ باطنی ادراک کنند نه بر آنچه حواس پنجگانه
ظاهری ادراک کند با قوای بشری که تبع حواس است پس چون سالک صادق بجذبهٔ ارادت
از اسفل السافلین طبیعت روی باعلی علیین شریعت آرد و بقدم صدق جادهٔ طریقت بر
قانون مجاهده و ریاضت در پناه بدرقهٔ متابعت سپردن گیرد از هر حجابی که بگذرد از آن
هفتاد هزار حجاب او را دیدهٔ مناسب آن مقام گشوده شود و اول آن مقام مستور نظر او
گردد اول دیدهٔ عقل او گشاده گردد و بقدر رفع حجاب و صفا عقل معانی معقول در کشف
گیرد و بسیار اسرار معقولات مکاشف میشود و این را کشف نظری گویند و بر این اعتماد نشاید
و آنچه در نظر آمده بود قدم بر آن اعتماد نتوان نهاد **مصراع** سر مهره بی نقطه نشد
ای دل بیشتر حکما و فلاسفه در این مقام بماندند و همت بر تصفیهٔ عقل فاندراک
معقولات صرف کردند و آن را وصول بمقصد حقیقی شناختند و از فواید دیگر مقامات
محروم ماندند و با نکار پدید آمدند و در تیه ضلالت گم گشتند و خلق را گمراه کردند
قَدْ ضَلُّوْا وَاَضَلُّوْا کَثِیْرًا و چون از کشف معقولات عبور افتاد
دل پدید آید و آن را کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف افتد چنانکه شرح آن
بیاید در فصل مشاهدات بعد از آن مکاشفات سری پدید آید و آن را کشف
الهامی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف شود **شعر**

ای کرده غمت غارت هوش دل ما | درد تو شده خانه فروش دل ما
سری که مقدسان از آن محرومند | عشق تو فرو گفت بگوش دل ما

بعد از آن مکاشفات روحی پدید آید و آن را کشف روحانی گویند و در این مقام کشف
دو مقام و عرصات و جحیم و رؤیت ملائکه و مکالمات ایشان پدید آید چون
صفا گیرد دارد کشف عوالم نامتناهی مکشوف شود

ازل و ابد نصب پیدا کرده‌اند اما حجاب زمان و مکان برخیزد تا آنچه در زمان ماضی رفت
سد این حال ادراک کند تا گر باشد که ابتدا آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر
او شود و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد بود ادراک کند چنانکه حارثه میگوید (کانّی
انظر الی اهل الجنة یتزاورون و الی اهل النار یتعاوون) خواجه علیه الصلوة والسلام
میفرمود (عرضت علیّ الجنة فرأیت اکثر اهلها المساکین و عرضت علیّ النار فرأیت
اکثر اهلها النساء) چون حجاب زمان و مکان در میان برخاسته بود زمان
و مکان آخر گشته شد و هم درین مقام که حجاب جهات از پیش برخیزد از پس همچنان بیند
که از پیش خواجه علیه السلام میفرمود (ایها الناس انی امامکم فلا تسبقونی بالرکوع
و لا بالسجود و لا ترفعوا رؤسکم فانی اراکم من امامی و من خلفی) یعنی در بن حجاب
و جسم که از پیش و پس خرق عادات که آن را کرامات گویند درین مقام پدید آید از اشراف
بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن و این جنس کرامات را
اعتباری نباشد زیرا که اهل دین و غیر اهل دین را بوده است چنانکه خواجه علیه
الصلوة والسلام از ابن صیاد پرسید (ما تری) قال اری عرشا علی الماء، و قال النبی صلعم
(ذاک عرش ابلیس) دیگر آنکه جنس این خرق عادات محال را خواهد بود نادر بحد
آمده است که مرد را کشف روحانی کند اما آنچه از حقیقت کرامات تواند گفت در
اهل دین را بود آنست که بعد از کشف روحی مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح
کافر و مسلمان را هست اما خفی روح حضرتی است خاص خواص حضرت عزت چنانکه
میفرماید (کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و
یدخلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها)
و جای دیگر فرمود (یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده)
و در حق خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (وکذلک اوحینا الیک روحا
من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن
جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا) یعنی نور روحانی خفی

بعضی بندگان را هم بدون بعضی بواسطه آن راه یابد بجمال صفات خداوندی که
هر چیزی بهم رسیده است راکشد تا چنانکه بی واسطه در عالم جسمانی و ملکوتی آمد که روح
در ملکوت و دیگری در جسم دارد تا بدان روی که در ملکوت دارد قابل فیض نور عقل گردد
و بدین روی که در جسم دارد آثار انوار ملکوتیات و معقولات بنفس و تن رساند
واسطه دو عالم دل و روح آمد که بدان روی که در روح دارد استفادت فیض روحانی کند
و بدان روی که در دل دارد آن حقایق فیض روح بدل رساند همچنین خفی واسطه عالم
خداوندی و عالم روحانیات آمد تا قابل مکاشفات صفات حضرت گردد و عکس آن اخلاق
بعالم روحانیات رساند تا شرف (تخلقوا باخلاق الله) مشرف گردد این کشف
صفاتی گویند درین حال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علوم لدنی پدید آید و اگر بصفت
سمیعی مکاشف شود استماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت بصیری مکاشف شود
رؤیت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جمال مکاشف شود ذوق شهود جمال حضرت
پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف شود فنای حقیقی پدید آید و اگر بصفت قیومی مکاشف
شود بقای حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشف شود وحدت پدید آید
صفات همچنین قیاس فهم کند اما کشف این مرتبه بلندست عبارت و اشارت زبان
آن قاصر آید شعر تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست سر دو جهان بجمله کشف دل
ماست وانجا که قدم نهاده دل مقبل ماست مطلوب همه جهان همه حاصل ماست
تمام این مرموز در فصل بیان تجلی گفته آید ان شاء الله
فصل نوزدهم در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی قال الله تعالی (فلما
تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا) و قال النبی صلعم
(ان الله تعالی خلق آدم فتجلی فیه) و قال (اذا تجلی الله لشیء خضع له)
بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت جل و علا است شرح آن باید
انشاء الله و روح را نیز تجلی باشد و بعضی سالکان را اشتباه غلط افتاده که بودست
روح با ذات روح تجلی کند سالک را و ندانند که تجلی حق عاید شود و بندگان که درین مقام

معرور شوند و پندارند که تجلی حق یافتند و اگر شیخی کامل صاحب تصرف نباشد از این ورطه
دشخوار خلاص یابند و هر چند در کشف این حقایق از مشایخ ما تقدم قدس الله ارواحهم
کمتر کسی شنیده اند و نا نوشته اند از نظر اغیار پوشیده داشته اند تا چون این ضعیف چند
این زمان نظر کرد و دید که بسی مدعیان بی معنی در میان این طایفه پدید آمده اند و بغرور
شیطان و مکر نفس مغرور گشته و بحجب چند که از انوار کرامت پدید داشته اند
که کمال مقصد تصوف این را رسیده اند و ذوق مشارب مردان یافته و خود را در مملکت
التصرف دانسته و بر باحث و زنده دل افتاده چنانکه شیخ فرماید شعر

بوشه عرفم اندرین خامی چند | تا رفته ره صدق و صفا کامی چند
بگرفته رها مات انت الامی چند | بدنام کنندهٔ نکونامی چند

خواست تا از روی مجاملت این مدعیان تا خود را بر محلت تر سند اگر از این احوال بی خبر و حق
نرسیده از غرور شیطان و کبر کام و مکر نفس بیرون آیند و روی بصراط مستقیم که جادهٔ
متابعت است نهند و اگر برادیشان ره طلب باشد دست در دامن صاحب ولایتی زنند
که در حرم السد دولت او بمقصد و مقصود رسند چنانکه میفرماید وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ
أَبْوَابِهَا شعر تا زاغ صفت بجیفه آلائی کی چون شاهین دست شاهان آیی
چون صعوه اگر غذای بازی گردی بازی که وی که دست شه را شایی و بر طالبان حق
و هر بدان صادق ... باشد بجادهٔ صواب و شوق باشد هر جمع و ما اکنون شرح تجلی
بایسد تا ... بر شرح تجلی روحانی و تجلی ربانی بدانکه چون آینهٔ دل از زنگ
وجود ما سوا و حضرت صفات بپذیرد مستعد تمامی جمال حضرت گردد و جام جهان نمای
ذات متعالی الصفات شود و لیکن نه هر که را دولت صفات و صفا دست دهد سعادت
تجلی مساعدت نماید ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ نه هر که بدید
گوهر گرفتار نا گوهر آن بکرفت که بدید تا بپرسد سعادت نه و انها صافی و مستعد شود چنانکه
شیخ عبد الله انصاری رحمة الله علیه گوید تجلی حق ناگاه آید تا بر دل آگاه آید و از شیخ
علی بو ... قدس الله روحه که از شیخ خود ... وی که بر شانه ان فرو نیز رحمة الله علیه

روایت کرده که ابتدا چون آینهٔ دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت خلاص بعضی صفات
روحانی بر وی تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود و باشد که نور ذکر و نور طاعت
را انوار روحی غلبه کند و دریای روحانیت بتموج آید موج آن بساحل دل آخر رسد تا
آینهٔ دل تجلی پدید آید و گاه بود که ما نور ذکر او گنجد و آینه سر روی نمی داند که چه
دم آن بود و گاه بود که ذات روح که آینهٔ خواست در تجلی آید و محاذات جون ... الکلی
گردد ... و گاه بود که جمله موجودات را بپیش بحکم ... روح ... آید و غلط افتد
که این حضرت حق است فیاس بر این حدیث کرد إِنَّ اللَّهَ إِذَا تَجَلَّى لِشَيْءٍ خَشَعَ لَهُ از این معنی غلط ها
افتاده اند و نفس را هر شرف خویش آمد و بخود دم بر زده در قدم ... تعالی الله کرمنا
جون را اطلاع جز منظور آن نظر عنایت که بمحفوظ اند از کید نفس و مکر حق تا از این بیان تجلی
روحانی تجلی ربانی آن که تجلی روحانی صفت حدوث دارد و آثار نور تجلی باشد اگر چه در
وقت ظهور آثار صفات بشری کند اما انوار آن اکر چو تجلی تعالی بنشاط صفات بشری
معاودت کند عادت البشر بطبعه تا گاه بود که نفس را از تجلی روحانیت آلتی بکر باطل
شود از علم و معرفت در مکر و حیلت و تحصیل مقاصد هوا و خوشتر که پیش از این بود
در تجلی حق جل و علا این آفت نباشد زیرا که از لوازم تجلی جلال آن است که طور هستی
در هم شکند صفات باطل آنکه وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ
كَانَ زَهُوقًا دیگر آنکه حاصل تجلی روحانی طمأنینه دل پدید نیاید و از شوایب
شک خلاص نیابد چند ذوق معرفت تمام نشود تجلی حق جل و علا در این بود دیگر آنکه
تجلی روحانی پندار وجود پدید آید و عجب و منی پدید آید و در طلب نقصان پدید و هستی
پندار گم شود و از تجلی حق این جمله برخیزد و هستی بهستی بدل شود و در طلب بیفزاید
و تشنگی زیادت کند چنانکه بزرگی گوید شعر بود و لجسم از وصال تشنه تشنه
و این تشنگی از آن است که ... بی ملک وجود نفس ... است ... وجود ...
کا ... و اما تجلی حضرت خداوندی بر دو نوع است تجلی ذات و تجلی صفات
تجلی ذات هم بر دو نوع است تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را بود و ...

کوه طفیل وجود موسی و طفیل کوه فَلَمَّا تَجَلّٰى لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسٰى
صَعِقًا از تجلی نصیب کوه تندکا بود و نصیب موسی صعق چون حق تعالی بربوبیت
تجلی کرد هیبت موسی و کوه نماند کر چه کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش بیفتاد ولیکن تو
پرورنده و دارنده بود وجود ایشان باقی کذاشت و تجلی الوهیت محمد را بود علیه الصلوة
والسلام با جلوه هستی محمدی بار اخر باز عوض وجود محمدی وجود ذات الوهیت باو
در بود که إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللّٰهَ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ
أَيْدِيهِمْ کمال این سعادت محمدی دیگر از انبیا ندادند تا خوشه چینان این خرمن را
بدین تشریف مشرف کردانیدند و از این خرمن بدینان خوشه رسانیدند (لا یزال العبد
يتقرب إلى بالنوافل حتى أحبه فإذا أحببته كنت له سمعا وبصرا ولسانا فبي
يسمع وبي يبصر وبي يبطش وبي ينطق) و این سعادت رخاصیت تجلی ذات الوهیت بود
اما تجلی صفات هم بر دو نوع است تجلی صفات جمال و تجلی صفات جلال و تجلی صفات الهیة
بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعل و تجلی صفات ذات هم بر دو نوع است صفات
ثبوتی و صفات معنوی صفات ثبوتیة آنست که خبر از آن دلالت کند بر ذات باری جل و علا
بی معنی زایدی بر ذات چنانکه موجود و واحد و قائم بنفسه پس اگر بصفت موجودی متجلی
شود آن اقتضا کند که جنید می گفت ما في الوجود سوى الله و اگر بصفت واحدی متجلی شود آن
اقتضا کند که میگفت ما في الجبة سوى الله و اگر بصفت قائم بنفسه متجلی شود آن اقتضا
کند که ابو یزید گفت سبحاني ما أعظم شأني و صفات معنوی آنست که خبر از آن دلالت
کند بمعنی زایدی بر ذات باری جل و علا چنانکه گوئیم او را علم است و قدرت و ارادت
و سمع و بصر و حیوة و کلام و بقا پس اگر بصفت عالمی متجلی شود چنانکه خضر را علیه السلام بود
وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا علوم لدنی پیدا آید و اگر بقدرت متجلی شود چنان بود
که محمد را بود علیه السلام که یک مشت خاک بلشکری انداخت و همه را منهزم کرد وَمَا رَمَيْتَ إِذْ
رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى و اگر بصفت مریدی متجلی شود چنان بود که بو عثمان
حیری را بود که او میگفت سی سال است تا هر چه آن خواهد که ما نخواهیم و اگر بصفت

سمیعی متجلی شود چنان بود که سلیمان را بود علیه السلام که آواز مور می شنید قَالَتْ
نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ و اگر بصفت بصیری متجلی
شود چنان بود که این ضعیف گفته است بیت زان روی که دیده روی تو ام
دیدۀ تو بروی تو بینم و حقیقت بدانکه انسان آینه صفات حق است چون آینه تجلی
کند هر صفت که حضرت جلت بود تجلی بدان صفت در وی متجلی شود هر صفت که از آینه
ظاهر شود حضرت صاحب تجلی بود نه آینه او را بدین سبب حقیقت انسانی
خلافت را سزاست و مظهر و مظهر صفات خداوندی باشد و اگر بصفت متکلمی متجلی شود چنان
بود که موسی را بود وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰى تَكْلِيمًا و اگر بصفت بقا متجلی شود اقتضا
رفع انانیت انسانی و ثبوت صفات ربانی کند يَمْحُو اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ چنانکه
حسین منصور را اینجا گفت بیت بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بجودک انیتی
من البین و اما صفت فعل چون رازقی و خالقی و احیا و اماتت است چون بصفت رازقی
متجلی شود چنان بود که مریم را بود علیها السلام وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ
تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا و چون بصفت خالقی متجلی شود چنان بود
که عیسی را بود علیه السلام وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي
فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي و چون بصفت احیا متجلی شود چنان بود
که ابراهیم را بود علیه السلام رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتٰى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ
قَالَ بَلٰى وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ
إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلٰى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ
يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ و همچنین عیسی را فرمود
وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتٰى بِإِذْنِي و اگر بصفت اماتت تجلی کند چنان بود که مرید
ابو تراب نخشبی بود چون ابو یزید نظر بر وی انداخت نعره بزد و جان بداد چنین که
صفت قهر بر کسی که کار آن هلاک کند و این صفت که چهار از صفات فعل است اما تجلی
بصفات جلال و جمال و صفات جلال هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعل چنانکه

بار و شنو کفر و ایمان نماند   با نور تجلیت دل و جان نماند   چون [illegible] نماز با تجلی
بشد   اسید و ضال و هم هجران نماند   حقیقت لا اله الا الله [illegible] تجلی شود که
وجود تجلی از پیش برخیزد و سلطنت الوهیت ولایت فرو گیرد   بیت   کی بود تا زما
جدا مانده   من و تو رفته و خدا مانده   چون این حقیقت در ولایت محمدی علیه
پدید آمد حضرت با زوابن عبارت فرمود فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ تا این
مقام مشاهده شود علم حقیقت لا اله الا الله پیدا شود وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ
ای لذنب وجودک ذنب لا یقاس به ذنب آنچه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود
(انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة) یعنی [illegible]
و تبلیغ رسالت و اشتغال بجا ملات بشری غیر نفس وجودی پیدا شود و این گرد در پیش
آفتاب حقیقی می آید من باستغفار نفی وجود میکنم روزی هفتاد بار دیگر چون صفات
کبریا و عظمت و قهاری خاص بر ولایت سالک متجلی شود بار آنچه با قدر بود که کند د
دهشت و حیرت تمام مقام آن نشیند و علم و معرفت بجهل و نکره مبدل شود   شعر

ای در طلبت آمده دو عمر دراز   آورده تراز قعر دریا بفراز
غواص نهاده بر کف دست نیاز   غلطیده زدست و باز در با شده باز

خواجه علیه الصلوة والسلام درین مقام بود که بعد از وظیفه قُلْ رَبِّ زِدْنِي
عِلْمًا ورد (رب زدنی فیک تحیرا) بر دست گرفت سالک درین مقام
دریا صفت گرد د همه وجود مستغرق وار تشنگی جان بر لب آمده میگوید   بیت
بلعجب [illegible] لب دریا باشد   جز [illegible] مجود دریا نبود   واگر صفت کبریا و عظمت
و قهاری تجلی عام کند عبارت از آن وحدانیت کنند که در ظهور آثار تجلی قهاری [illegible]
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ بر ناصیه موجودات کشند و ندای لِمَنِ الْمُلْكُ
الْيَوْمَ) در دهند بلا داع ولا مجیب تا هم بصفت الوهیت خطاب عزت کرده گو (لله
الواحد القهار) بیت   تا زخود نشود [illegible]   لمن الملک واحد القهار
و [illegible] است میان مشاهده و مکاشفه و تجلی هر کسی از سالکان بر آن

در صفات ذات موجود آمد اما صفات ذاتم بر دو نوع است صفات جبروت و صفات
عظمت چون صفات جبروت متجلی شود نوری بی نهایت در غایت هیبت ظاهر شود
[illegible] مشاهده افتد [illegible] اما صفات لطف
آشکارا کند [illegible] جام تجلی ساقی
وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ یک قطره شراب جلال از [illegible] ولایت سالک [illegible]
سطوت آن شراب [illegible] ولایت چنان فرو گیرد که شعور بر وجود و فنای وجود هم [illegible]
بر [illegible] صفت عبارت [illegible] چنانکه گفته اند   شعر   لما استبان الصبح ادرج
ضوءه   بانواره ضوء الكواكب   مجرعهم کاسا لو ابتلیت لظی   [illegible]
کا سرع ذاهب   و [illegible] ضعیف مناسب حال بیتی گفته بود   شعر

زان باده نخورده ام که هشیار شوم   وان مست نیم که باز بیدار شوم
یک جام تجلی جلال تو بس است   تا از عدم وجود بیزار شوم

و تجلی صفات عظمت هم بر دو نوع است صفت [illegible] و صفت کبریا و عظمت [illegible]
چون صفت [illegible] تجلی شود فنا [illegible] البقا [illegible] بحقیقت
آن نور ظاهر گردد که فرمود يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ ظهوری [illegible]
[illegible] و طلوع [illegible] از غروب [illegible] در تجلی صفات جمال گاه ستر بود و گاه تجلی
[illegible] تا آنجا که تجلی صفات جلال است مقام تمکین است و در تجلی
[illegible] چنانکه وقتی شیخ ابو سعید در مجلس شیخ ابو علی [illegible]
[illegible] شیخ ابو علی [illegible] مقام تجلی [illegible] شیخ ابو سعید [illegible]
[illegible] گفت [illegible] این حدیث [illegible] باشد [illegible]
[illegible] این حدیث [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] شیخ ابو سعید [illegible]
[illegible] درین مقام آنچه [illegible]
[illegible] از کفر و ایمان [illegible]   شعر

وقوف یابد اینجا ابتعد دعوه دو می آید که مشاهده بی تجلی باشد و با تجلی باشد و تجلی بی
مشاهده باشد و با مشاهده باشد و تجلی حقیقی آنست که شعور بر تجلی نباشد زیراکه
مشاهده از باب مفاعلت است اثنینیت اقتضا کند و تجلی حقیقی رفع اثنینیت کند و اما تجلی
بی مشاهده و اما مشاهده و تجلی بی مکاشفه بود و مکاشفه باشد که بی مشاهده و تجلی باشد
والله اعلم اما تجلی خواجه علیه الصلوة والسلام آنچه فرمود (ان الله خلق آدم فتجلی
فیه) آن تجلی بود در آدم بذات و جمیع صفات بعضا اظهار بر بعضی بود لاجرم مشاهده او
شعور نبود اما اظهار آن صفات در وقت نفخ روح کرد **ونفخت فیه من روحی**
بحضرت نفخ و تخصیص روح خاص شرف تشریف اضافت روحی و کرامت در نهاد آدم
تعبیه افتاد که سر تجلی در سر اسما آمد **وعلم آدم الاسماء کلها ثم**
عرضهم علی الملائکة اشارت **ولقد کرمنا بنی آدم** با تخصیص
بود و تعمیم سعادت بود که در طینت آدم تعبیه و ودیعت نهادند و اشارت خلقت
بیدی بدین دو اصل است و حقیقت خلافت هم ازین معنی است که بذات و جملگی
صفات در وی متجلی شود تا در وی جمله صفات موجود شود و سر مسجود ملائکه از تجلی نور
حق در وی متجلی بود بحقیقت آدم را نبود چنانکه کعبه قبله را و کعبه را بیت خدا
البیت است اما صاحب البیت را بود اما ابلیس که بچشم بود بدان چشم بیت می دید
و بچشم صاحب البیت کور بود لعین گشت زیراکه کل با قصور ملعون اگرچه نور تجلی
در طینت آدم تعبیه ... اما در ولایت موسی ... بیاورد و در ولایت محمد
بکمال رسید تا ... [illegible]
ناظر کنند که **وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة**
وصلی الله علی سیدنا محمد و آله

فصل بیستم در بیان وصول بحضرت خداوندی و اتصال و انفصال
قال الله تعالی **ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی**
وقال تعالی **وان الی ربک المنتهی** وقال النبی صلعم (ادنی الله تعالی

الی عیسی قال لم تخرج ... من قولی الحق) بدانکه وصول بحضرت خداوندی از قبیل
وصول جسم است بجسم یا عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شیء بشیء تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا و دیگر آنکه وصول بدان حضرت نه از طرف بنده است بلکه از عنایت
ازلیت و تصرف جذبات الوهیت است شیخ ابو الحسن خرقانی رحمه الله میگوید که از حضرت
عزت دو راه است یکی از حق ببنده و یکی از بنده بحق آن راه که از حق ببنده است همه هدایت
بر هدایت است و آن راه که از بنده بحق است همه ضلالت است بر ضلالت موسی علیه السلام
از راه خود رفت **ولما جاء موسی لمیقاتنا** لاجرم چون گفت **ارنی انظر**
الیک جوابش گفتند **لن ترانی** ای موسی از راه خود آمدی ...
بکسی نرسند که او در خود در آید بدان ره رسند که از خود بدر آید **شعر**

با عشق جمال یار اکرم نفسی | یک حرف نه بر است که در بی رنگ کسی
تا با تو تو یی نشست در یار نرسی | در ما تو گهی رسی که از ما برسی

اما خواجه را علیه الصلوة والسلام چون از راه حضرت بردند که **سبحان الذی**
اسری بعبده از قاب قوسین بگذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند و هم
از هستی محمدی بود از سر وجود او بر کشیدند که **ما کان محمد ابا احد من**
رجالکم و خلعت ... رحمت در وی پوشانیدند و آن صورت رحمت با خلق
فرستادند چون صورت محمد بود و چون در آمد رحمت بود **وما ارسلناک**
الا رحمة للعالمین لاجرم در کمال وصول و رفع اثنینیت و اثبات وحدت
این بشارت میداد که شما تا امت و ضعفای ملت رسانیدند که اگر ...
شده است ... سدرة المنتهی و حاجت تو ابد برآمد تا از وصول بحضرت
خداوندی باز برخوردار شوید هم آنجا ... خواجه ... فرمان او ...
که آنجا ... دیگر ... **من یطع**
الرسول فقد اطاع الله ... **وان الذین**
یبایعونک انما یبایعون الله ... صاحب ... کار

ومنتهای حضرت خداوندی خواهد بود وان الی ربک المنتهی برسد
رابطه عهد الست بربکم بر طینت روحانیت و ذرات انسانیت و خمیر مایه بر رشاش نور
نهاده اند که (ان الله خلق الخلق ثم رش علیهم من نوره) و در مجرع جام الست بربکم
ذوق بکام جان ایشان رسانیده اند که اثر آن هر کرا از کام جان ایشان روز بروز مزید کی آن ذوق
بدان نور است و قصد آن نور رسیده مرکز و مقصد خویش است و از این عالم هیچ الف
نگیرند و بکدام بر رای آن شراب و شرب نگویند **شعر** عشاق تو از الست مست آمده اند
سرمست ز باده الست آمده اند محبوب تو هیچ بی خبر شدند کافیشان ز الست
می پرست آمده اند همچنانکه قطره روغن اگر در زیر صد بار در میان گل تعبیه کنی هیچ
از آن گل جدا نشود و یا اگر هم در آب افکنی و هیچ با آب نیامیزد تا چون فرصت یابد
از آن خلاص یابد به یکساعت بر سر دریا آید و حیله آید به زیاده در بر قدم آرد و بدان چند
جواهر که در دریا است التفات نکند و چون قطره دیگر روغن یابد در حال دست موافقت
در گردن مرافقت او آرد و اگر خود از دولت وصال شرر آتش دریابد بی توقف مشوق خود
بذل وجود او کند و اگر آنجا هر بار در پیش آتش نهی آتش [illegible]
آمیزد و چندانکه تواند از او [illegible]
با وجود آمیزد تا ارواح [illegible]
سعادت آخرت یابد [illegible]
جلال الحق یابد [illegible] وجود خود بذل وجود او کند و صف
حقیقی یعنی مجازی شمرند **شعر** هرکه را این عشق بازی در ازل آموختند تا ابد
دیده جان و شمع ز عشق افروختند وانکه را اگر با وی وصل او برفراختند همچو ایشان
اندر عالم بیگانگان برافروختند [illegible]
منزل وصل آموختند لاجرم چون شمع [illegible] کاه چون پروانه [illegible]
شمع وصالش سوختند در خرابات فنا ساقی چو جام اندر فکند هرچه بود اندر دکان ها
محو فقر بفروختند [illegible]

هر کرا کشد [illegible] اقتاد و هر کرا [illegible] بسلسله قهر ببندند آنجا
بنشد (السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه) رقم کفر بر جبینه
ابلیس من از سجود و کبر بیسنده وکان من الکافرین داغ لعنت بر جبین او
بر نهادند وان علیک لعنتی الی یوم الدین و در آن حضرت [illegible]
متکلم بود ابو القاسم مرد بود **مصراع** این رنگ کلیم ما بکلان کرده اند مرغانی که
امروز کرده دام محبت میکردند و باشرعت چینه کرده گرد بر این دام و چو حلقه ای بر
عالمی بکر آورده اند **شعر** اصل گهر عشق زکانی دگر است منزلگه عاشقان جهانی دگر است
وان مرغ که دانه غم عشق خورد بیرون ز دو کون آشیانی دگر است شرر آتش عشق در
دل سنگ صفت عاشقان در وقت رشاش تعبیه کرده اند که (ثم رش علیهم من نوره فمن
اصابه من ذلک النور فقد اهتدی و من اخطاه فقد ضل) اما در اظهار آن شرر از
سنگ با آهن حاجت آمد آهن کلمه لا اله الا الله بفرمود که (امرت ان اقاتل الناس
حتی یقولوا لا اله الا الله) و فرمود که بضرب اذکروا الله ذکرا کثیرا
لعلکم تفلحون چندان این کلمه آهن صفت بر دل چون سنگ زنید که شرر آتش
عشق که در دهر و تعبیه است ظهور یابد و اگر در ظلمت نفس [illegible]
همچون ملائکه که گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها الآیه ملائکه [illegible]
انی اعلم ما لا تعلمون [illegible]
ظلمت نفس [illegible]
زیرا که چون شرر آتش عشق از سنگ دل و آهن کلمه ظاهر شود [illegible]
گران بهاست [illegible]
تا بی توقف [illegible] وحملها الانسان انه کان
ظلوما جهولا [illegible]
باید که فاذکرونی اذکرکم و اگر [illegible]
لله فنسیهم [illegible]

صادق در حدیث صلی است که المصدق این شاخ هم شد و بر آتش لا اله الا الله و انداز آن آتش
روضه آدم کرد و دو دوی آن برد و چندانکه هم بدر دوری عشق بیشتاند بدان آن وجود آتش
بدو مید همه ناحق که شجره انسانی با شاخهای قوی و شجرهای ملکوت روح کاغذ بود آن آتش
دهد آتش در جمله اجزای وجود آن شجره روشن کند تا وجود شجره جمله آتش شود تا آنکه
کر شجره بود الکون همه آتش است وصال حقیقی ایجاد شد **شعر**

از عشق همی چو بر آمد جانم / کفتم که بوصل خود دهد درمانم
کفتا که کرد وصال ما میبابد / رو هیچ بمان تا که همه من مانم

چون شجره انضر نفس انسانی فدای آتش حقیقی گشت که **الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا** آنگه آتش بر زبان شجره منادا کند که ای شجران من آتشم که **نودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله** چون آتش همگی شجره فرو گرفت شجره هم سوز تمام از شعله بسوخته بود شعله های انا الحق از وی بر آمد اغیار بر حوالی بودند شعله انا الحق خواستند بسوخت لطف ربوبیت ایشان را دستگیری کرده کفت خاصیت این آتش آنست که هر که در آن آتش باشد هر که بر حوالی آن باشد هر دو مبارک بود که **ان بورک من فی النار و من حولها** ای حسین این آتش بر تو مبارک گشت تا آنها که بر حوالی آمدند خواستند بسوخت باید که بر ایشان هم مبارک باشد **مصراع** بر دوست مبارکی و بر دشمن هم آخر بر این آتش که از عود و عنبر بود بود که چون آتش بر اجزای وجود او تصرف کند نفس خوش بدن که درو آتش عود کر بود نهفته و آشکار است و اکر آتش بهیمه غرض در نبودی با عود وحی بهائم غرب عود بواسطه آتش بود چون آتش بر وجود مبارک آمد عود تنگ اثر وجود دریا نهاد که نفس تمام بسوزم تا آتش بر اهل حوالی هم مبارک باشد باز نشر کرده باشم کرنا بجواز معرفت نفس الاعزه هر چند سوز بیش سوخت ملوا النیر بیش بیانست

شعر بر آتش عشق تو بسوزم / کر سوختن منست نیازد / کفتی که بیا زجان چو پروانه

ترجمه

عاشق چه کند که جان نبازد / حسین تیر بعلم صوفیانه باستغفار باستاد و دو بحو
شجره در زبان نهاد کفت (الهی انت ناسوتیی فی لاهوتیتک فحیی ناسوتیی علی لاهوتیتک ان ترحم علی من سعی فی قتلی) ما بکلی شجره وجود انسانی اجون بود فدای آتش عشق تو کردیم تو بلطف خود تماشا این سعادت را که بر حوالی این آتش بطلب جمعی منظران تا بر ایشان هم مبارک آید ای حسین اگر چه آتش عشق ما در شجره ذات تو افتاده بود و شعله های آتش انا الحق از وی میخواست اما چون تمام بسوخته بود آن شعله از وجود تا بتخال نبود چون جمله شجره وجود ما را آتش گرفت بی صورت فانی که دود تا نوشت از وی بیجا خاست در یاجی و با آتش ابلاه ماند و خاکستر قالب تو را فرو هشتیم با دار انداز ند و نقاب حجاب از جمال کمال تو بر داریم تا بر روی آب آتش وجود فنا و بقی ودعای الله الله ابد و عنایت همه علما معلوم خاص و عام جهان کرد **ان الله لا یظلم مثقال ذرة وان تک حسنة یضاعفها و یؤت من لدنه اجرا عظیما** پروانه صفتان زمان باز غار عشق کسند جذبه الوهیت در کردن ایشان در عهد الست نهاده است هر روز چندان پروبال طلب کردند سرادقات جمال شمع جلال الحضرت پرواز کنند که رقت (من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا) یک شعله از شعلهای آن شمع **و نحن اقرب الیه من حبل الورید** استقبال کند و بدست (جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین) ادراک در کار وصال کند که **یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک** تا چند پروانه را نکی **و خلق الانسان ضعیفا** که بهره جمالنا کر بدین نو بدین پر و بال در صفات عوث طیران نتوانی کرد بیا این پر و بال در دست **والذین جاهدوا فینا** دربانا تارشت **لنهدینهم سبلنا** بعد بال اشعه انوار خوش تو را کرامت کنیم که **یهدی الله لنوره من یشاء**

شعر ای که لو به او بقا و فنا شد ندهد / جز در ره بی نشانی جمالت ندهند و امکان
در آن نهراکم ... ندهد / تا پاره و اسیر بالت ندهند تا کوی تنگ پر و بال

خوش

بدوانند بوانه بودی اکنون که بپرید بال نامی برید که ندانند و کاند شد چه اکنون تا ز مانم سکان
بلکه همانی ... از مبانی برکه بیانم همه ودرین همه در دانم هم جای هم جانانم بیت
تو جای و بیداشتنی که تخیل تو آئی و بیداشتنی بسوی تعالی تو تو بی تو بی که
زتو بر تو بر تو ای غیب شعر عشق آمد شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا
تهی و پر کرد ز دوست اجزای وجودم همه یکسر دوست گرفت نامی است ز من بر من و باقی همه اوست

باب چهارم

در بیان معاد نفوس سعدا و اشقیا و آن مشتمل بر چهار فصل است بتوفیق الله تعالی

فصل اول در معاد نفوس ظاهر و آن تواتر است قال الله تعالی کما بدأکم تعودون فریقا هدی و فریقا حق علیهم الضلالة وقال ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا الآیة وقال النبی صلعم (کما تعیشون تموتون وکما تموتون تحشرون) بدانکه حقیقت معاد بازگشتن نفوس انسانی است بحضرت خداوندی باختیار چنانکه نفوس سعدا باید اضطرار چنانکه نفوس اشقیا و بازگشتن همه را محضر ناست که ان الینا ایابهم و فرمود کما بدأکم تعودون و اینجا از نفوس انسانی ذوات میخواهیم که مجموعه روح و بدن و نفس است و بلفظ نفس اینجا از آن تعبیر کنیم که حق تعالی در وقت مراجعت او را هم باتفاق نفس خوانده یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی و بحقیقت خطاب با ذات انسانی است که مجموع است نه بر یک جزو و در وقت تعلق روح بقالب او را روح خوانده که ونفخت فیه من روحی زیرا که اصل او بود و در وقت نفس بعد از ازدواج روح و قالب اصل خواسته اند چنانکه شرح داده ایم و در وقت مراجعت آن مجموعه را بلفظ نفس خوانده زیرا که نفس حالا و کامل است و بدان ذات خواهند نفس الشیء و ذاته کرده اند چنانکه حق تعالی ذات خود را نفس خوانده تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک بیت و در آنکه باغبان بوقت زراعت تخم را بباغ برد تا بنشاند که

چون بکمال رسید ثمره بجانه برد و تخم خود در ثمره داخل باشد نفس انسانی ثمره تخم روح ... آمد چون تخم مبادا اختند بلفظ روح خواندیم چون ثمره برومند از ند بلفظ نفس میخوانند اما بیان محققان و ارباب سلوک اختلاف است اما هر نفس از مقام خویش که در وابسته استعداد داشته در تواند گذشت و بمقامی دیگر تواند رسید یا نه بعضی گفته اند که بمرتبت ترقی باید از مقام اول دیگر در دو بعضی گفته اند چون بمقام معلوم خویش باز رسید بماند و بمقام دیگری که استعداد آن نداشته است نتواند رسید چنانکه تخم گندم که از مقام گندمی تجاوز در نگذرد و بمقام نخودی نرسد و فرود تر باید و چون شود و تخم جو همچنین گندم نشود اما هر یک در مقام خویش چون تربیت یابد بکمال مرتبه خویش رسد و اگر در تربیت تقصیر افتد ضعیف و زبون تر شود اما آنچه نظر ضعیف اقتضا میکند و در کشف معارف حقایق اشیا مشاهده میافتد آنست که بعضی نفوس از مقام خویش بتربیت ترقی یابند و بمقامی دیگر رسند و بعضی اگر چه ترقی یابند اما بمقامی دیگر نرسند در آنجا است که در بیان مطرب نفوس ارواح چهار آمده که (الارواح جنود مجندة) صف اول ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام و ارواح خواص اولیا بود در مقام روحانیت و صف دوم ارواح عوام اولیا و خواص مومنان بود و صف سیم ارواح عوام مومنان و خواص عاصیان بود و صف چهارم ارواح عوام عاصیان بود از منافقان و کافران اهل صف چهارم بمقام صف سیم رسند و اهل صف سیم بمقام صف دوم رسند و اهل صف دوم بمقام صف اول رسند اما اهل صف اول که در مقام بودند ... افتاده اند و در تابش انوار صفات حضرت الوهیت پرورش یابند تا مستحق جذبات الوهیت شدند تا از مقام روحانیت بعالم صفات خداوندی رسند چون حرارت نصرف آتش پرورش یافته است در نهاد او قبول شرف آتش تصرف افتاده است تا اگر بمثل سنگ را آهن برزند با شعله آتش باشد آن گوهر از نوع اشعه و اقشه شریف و جواهر لطیف حاضر باشند در سیم بگیرد الا اندر سوخته بیت یا رب که آتش زده در دل من در سوخته آتش زدن آسان باشد جان سوخته صفت بزبان شوق باشد آتش جذبات میگوید بیت تا سوز تو میدهد

اندرین سوخته‌ام   هم مرا سوز که صد باره کر سوخته‌ام   چون سوختگان آتش تشنه
از باده مهر فراق شربت خلاص یابند و شربت کعبه وصال در رسند بخود بیخود از آن مقا
در نتوانند گذشت اما استقلال کرم از راه لطف بصورت جذبات الهی باز ربوده و
بمناسبت آن استعداد که در بدایت تعبیه افتاده است و داد ربیانه دولت آرند کم
(سبعة يظلهم الله في ظله) ازین سرمایه (جذبة من جذبات الحق توازي عمل
الثقلين) زیرا که معامله جمله ملا اعلی جن وانس اگر جمع کنند یک ساعه را بخود وار
تجلی حضرت خداوندی نتوانند کرد الا جذبه حق که بنده را بر بساط قرب **أو أدنى**
نشاند لاجرم یک جذبه بهتر آید از معامله جمله خلایق و العبد کالقی که ایشان از خودی
خود خلاص یافته اند و بتصرف جذبات در عالم الوهیت سیر داده یک نفس ایشان
بمعامله اهل هر دو عالم برآید و بر آن مجرد **بليت** صوفیان در نجی وعید کنند
عنکبوتان مکر قید بکنند   هر دم صوفی فانی از وجودی نو میزاید و بتصرف جذبه محو
میشود و در آن محو قدمی دیگر سیر میافتد در عالم الوهیت بتصرف جذبه **يمحو الله**
ما يشاء ويثبت بهر دم محو و اثباتی حاصل میشود صوفی در آن دم دو عید
میکند یکی از محو دوم از اثبات و این آن مقام است که وجود سالک وجود کلمه لا اله
الا الله شود در معنی نفی و اثبات او را اگر روح الله و کلمته خوانند بروی بر بندد این را
بر مقام تحت آید اهل صوفیه یکی از هزار ازین کمال محروم بماند از در مقام خویش چون درون
به کمال یابند و هر طایفه بمقام خویش باز رسند با ترقی کمال که در اول بذاشته اند چون تخم
کندم که اول کار دهقان اگر چه اول ضعیف باشد چون پرورش شرط یابد یکی صد شود
و بقوت کشته تا انار آید همچنین ارواح اهل هر صنف چون حسن استعداد و صفا حاصل
کرده باشند در مقابله آن تدبیر افتد که چون و... بدهای عکس الا ان ذکان کرده اکنون
از اوطان نباشد با ایشان باشد که (المرء مع من احب) چنانکه فرمود **أولئك**
مع الذين أنعم الله عليهم من النبيين والصديقين
والشهداء والصالحين وحسن أولئك رفيقا ذلك الفضل

من الله بعد ازین مرتبه که ایشان را باشد نه در اصل فطرت و نه استعداد او بوعض
فضل الهی است که ایشان را کرامت کرده است اشارت **للذين أحسنوا الحسنى**
وزيادة یعنی حسنی باشد حسنی نعیم بهشت است که ثمره عمل است و آنچه از دو
رؤیت و مشاهده صفات خداوندی میابد زیادت فضل و کرم است پس خداوند
تعالی اهل صفوف را بعبارت در چهار صنف بیان فرمود سه صنف را اهل اصطفا و قبول
و یک صنف را اهل شقاوت و رد چنانکه فرمود **ثم أورثنا الكتاب الذين**
اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد
ومنهم سابق بالخيرات   این سه طایفه را اهل قبول اند
زیرا که بلفظ اصطفا ذکر ایشان کرد یعنی برگزیدیم ایشان را از بندگان ما و رد و را
در یک سلک کشید که **لا يصلاها إلا الأشقى الذي كذب وتولى**
و مرجع و معاد آن سه طایفه بهشت فرمود با تفاوت درجات ایشان که **إن الأبرار**
لفي نعيم و مرجع و معاد مردودان از کافر و منافق دوزخ فرمود که **إن الله**
جامع المنافقين والكافرين في جهنم جميعا چون شرح اینها
مجموعه در عالم روحانی جمله ... در جهت و ظاهر بود در روی توده ...
باشد چنانکه در عالم ارواح چهار صنف پدید آورد در عالم شخص نفس انسانی چهار
مرتبه نفس را ظاهر کرد اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه تا هر صنف از آن ارواح که در
صفی بوده اند بجا در مرتبه یک نفس باشند اهل صف اول را نفس مطمئنه باشد و اهل
صف دوم را نفس ملهمه باشد و اهل صف سیم را نفس لوامه باشد و صف چهارم را نفس اماره
باشد و هر یک از مقام خویش نتوانند گذشت زیرا که در آن حجم ... استعداد ایشان
بوده مگر اهل صف اول چنانکه شرح دادیم اگر کسی سوال کند که چون هر یک بمقام باز
خواهند رفت سعی بندگان چه فایده دارد **جواب** گوئیم اگر چه با همان مقام
اما نه چنان شود که آمدند بعضی باز چه سعادت تا کرم یر بعضی بیار که شقاوت چنانکه
فرمود **والعصر إن الإنسان لفي خسر إلا الذين آمنوا**

وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مثال این چون تخم است که در زمین اندازند و آن تخم
بصلاح آید آنگه بعضی که پرورش شرط یابد و از آفات محفوظ ماند بکلی … شد
شود و آنچه پرورش نیابد بکلی باطل شود نه تخم باشد نه ثمره و نیز تخمها متفاوت است بعضی
آنست که چون تخم پرورش یابد ثمره آن همان تخم باشد بعینه چنانکه گندم و جو و امثال
اینها چون بکمال رسد آن را پوستی و مغزی نباشد و بعضی تخمها آنست که بعینه باز آید اما
نامنتفع انتفاع از مغز آن باشد چنانکه جوز و لوز و مانند این پوستی بمغز دارد اما نامنتفع
بود و بعضی تخمها آنست که بعینه باز آید و پوستی آورد که ثمره آن پوست بود چون آلو
و شفتالو و انجیر و امثال این و سوم هذا از این چهار نوع بیش نیست و ارواح انسان که
چهار صنف بوده اند همین مناسبت دارند چون تخم در زمین قالب پیوند ثمره بر چهار نوع شوند
یکی تخم ارواح کافران است که صاحب نفس اماره اند همچنانکه درخت بی پوست و مغز باز آید
چون گندم و جو دوم تخم ارواح مؤمنان ظالم است که صاحبان نفس لوامه اند با پوست
لوامگی باز آیند اما پوست آن نامنتفع بود همچون جوز و لوز و مغز آن منتفع سیم تخم ارواح
مؤمنان مقتصد است که صاحب نفس ملهمه اند با پوست الهامات ربانی باز آمده است
لاجرم شیرین چون رطب تا مغزی ندارد که حقیقة منتفع بود چهارم تخم ارواح سابقان
که صاحب نفس مطمئنه اند با پوست و مغز شیرین باز آمده اند چون زرد آلو و انجیر چنانکه شرح
احوال هر یک در فصل آن گفته آید ان شاء الله در این فصل حال شرح نفس لوامه میباید داد
که عبارت از آن فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ آمد و بیان معاد او میباید کرد چنانکه حقتعالی
ابتدا بدو کرد یعنی آنکه ظالم اهل صنف سیم است در عالم ارواح و در این عالم هم در مرتبه
سیم افتاده است … نفس لوامه است که چون از مطمئنه و
ملهمه فرو تر آمده در سیم درجه لوامه باشد و در عالم آن هم سیم درجه است چون از سابق
و مقتصد بگذری ظالم باشد و آن نفس عوام مؤمنان و خواص عاصیان است و نام ظلم
بر فعل آن افتاد که با نور ایمان که در دل دارد بصورت معامله اهل کفر میکند و ظلم
آنست که چیزی نه در موضع خود باشد و دیگر آنکه نور ایمان را بظلمت ظلم



معصیت میپوشاند لاجرم ظالم خوانده شد و دلیل آنست که نور ایمان را بظلمت ظلم
نپوشانند که الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ
لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ دیگر آنکه ظالم نفس خویش آمد که گناه
بیش از طاعت میکند و مستحق دوزخ است که فَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ
فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ و تحقیق بدانکه اهل هر صنف از صنوف مقبولان دیگر باره
بر سه صنف باشند یکی آنها که بر جانب دست راست بوده اند و دوم آنها که بر جانب
دست چپ بوده اند سیم آنها که در پیشگاه صف زبان بوده اند چنانکه میفرماید
وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ
وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ وَالسَّابِقُونَ
السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ در هر صنف …
اصحاب یمین و اصحاب شمال و سابقان باشند اصحاب یمین کسانی اند که تخم روحانیت
ایشان چون در زمین قالب تعلق کرد هر چه پرورش بکمال ایمان … شد
شود باری در زمین قالب بتصرف صفات بشری بند فتنه باز آمد و باز مقام … سبب اگر
زیادتی شد نقصان نپذیرفت و طایفه از اصناف که غالب بود اهل طاعت باشند
و سبیل ایشان معصیت کمتر بود از باب نجات اند و در این سعادت … بهشت کریم
بمقام روحانیت خویش باز رسند بی توقف و اصحاب شمال کسانی اند که بر تخم روحانیت
زیان کرده اند و اگر چه تخم بکلی باطل نکرده اند اما بتصرف معامله صفات بشری ظلمت
نفسانی … پدید آمده است پس این طایفه معصیت بیشتر باشد ایشان از اصحاب شمال
شقاوت بدوزخ … آنکه … الا بعض از ایشان … شود
پس بمقام معلوم خود باز رسند … و سابقان کسانی اند که تخم روحانیت را پرورش
داده اند بکمال رسانیده … اینها نیز دو صنف
باشند یکی آنها که از ابتدا تا انتها صفات روحانیت بر ایشان غالب بوده است که
ملوث آفات نفسانی گشته اند و در حق ایشان إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا

الحسنی اولئک عنها مبعدون از موافقت نفس و متابعت هوا
دور بوده‌اند دوم طایفه‌اند که اگرچه ابتدا بر وفق مراد نفس قدمی نهاده اند و بر مقتضای
طبع دو سه روزی بار کشیده اما جذبه عنایت وقت الوهیت دریافته و از مراتع بهیمی و مراتب حیوانی
بگریخته اند و با کسیر شریعت معاملات نفس صفت طبیعت را از ظلمت معصیت نیت کرده اند
که اولئک الذین یبدل الله سیئاتهم حسنات این هر دو
طایفه را مراجعت با مقام خویش از آن صفوف که آمده اند بقدم سلوک باشد اصحاب
تعال الجبات نام نهاد ایشان از آن سبب است که بر اصحاب یمین و اصحاب شمال
سابقت نمایند ایشان بعد از وفات بمقام خویش رسند و اینها در تعال الجبات چنانکه
خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (سیروا سبق المفردون) اما اصحاب نفوس
لوامه که اهل صفت سیوم اند اصحاب الیمین اند ایشان را طاعت بر معصیت غالب بود که
فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اصحاب
شمال ایشان را معصیت بر طاعت غالب بود چون بحجاب سابقت هوا گرفته اند جای ایشان
هاویه باشد زیرا که چون حقتعالی دل را بیافرید عقل را بر یمین او بداشت و هوا را بر
شمال او عشق را در سابقه او بداشت اصحاب الیمین آنها بودند که متابعت عقل کردند
و اصحاب الشمال آنها بودند که متابعت هوا کردند و سابقان آنها بودند که متابعت
عشق کردند زیرا که عقل را بمعقول رسانند و هوا را بهاویه برد و عشق عاشق را
بمعشوق رساند کما بهم متابعت هوا کردند بر صفت (کما تعیشون تموتون) فردا معتقد
هاویه باشند که فامه هاویه خطاب فرموده یعنی مادر او هاویه است اشارت
بدان صفت است که او در وجود نفس بوده است بی جهان نفس او را خود زاده
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که (یخرج من النار من کان فی قلبه مثقال ذرة من الایمان) او بر مثال جوز بود که
در وی مغز ایمان بود اما پوست تلخ اعمال فاسده داشت حضرت چند بر آن پوست
زنند که حامل پوست اول بود و آن طفل مغز را از دوزخ پوست خلاص دهد پوست را
غذای آتش کنند که کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها
و مغز را در پوست لطایف لطایف بپزند و بمحل بهشت کنند و بخوان اخوانا علی
سرر متقابلین این صفت آن طایفه است که خوابشان افزود و آخرون
مرجون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم
و اگر فضل ربانی و عنایت آسمانی او را دریابد پیش از مرگ اگر هم این نفس باشد
الطاف الهی بمقام جان او رسد از دل کشته و جان خسته او این نفس بر آید

باد آمد و بوی زلف جانان آورد | وین عشق کهن تازه ما نو کرد
ای باد تو بوی آشنائی داری | زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد

در حال روی در نهاد و بیرون آید و آتش ندامت در خرمن معاملات او زند تا آنچه
فردا از دوزخ از وی بخواست سوخت آتش ندامت بسوزاند و از رحم مادر
هوا کرده او بر صفت او ست بزاید که (الندم توبة) توبه نصوح او را باید در چنان
پاک کند که گوئی هرگز بدان آلایش ملوث نبوده است (التائب من الذنب کمن لا ذنب له)
چون او را نصیبه دوزخ تا بد چون به دوزخ گذر کند از دوزخ فریاد خیزد که (جز یا مومن
فقد اطفأ نورک لهبی) این جا اشارت است دوزخ بحقیقت در نیست و آن صفت بهیمیه
نفس اماره است چون صبا عنایت رخ نماید و آتش صفات ندامت توبه فرو نشاند بود
توبه گاه انوار صفت تولا باشد زد دل تو باز گرفت فریاد و زد که انه دوزخ وجود
نیز فنا کر چون تائب که تو اکنون محبوب حضرتی که ان الله یحب التوابین
و محبوب را زاهد بهشت نبرند با دوزخ نا محرم باشند که چون تاب آرد چنانکه
گفته اند شعر عشاق ز زاهد بهشت ننگ آید | وز هر چه بجز دوست ننگ آید
آید اند در دوزخ از آن ننگ آید | که بر تو بود تا بجز [illegible] آید

اگر چه در صف سیم افتاده بود بخود عالم ارواح اما از آثار شراب طهور ذخیشان فضل بود که
جانها مالا مال ساختی وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا بدست کا و دراحل
انس بارواح انبیا و خواص اولیا افتاده در صف اول و ایشان بر شاهد جمال صمدیت
نوش میکردند جرعۀ از آن بارواح اهل صف دوم میرسید که مصراع وللارض من کاس
الکرام نصیب بوی از آن جرعه باهل صف سیم میرسید و از سکوت بوی آن شراب
مست میشدند بیت بوی جانان آمد و بیهوش شدم بوی جان گر ازین بشنوم از دست شوم
با آن بوی چو بدین عالم پیوستند بر بوی آن بوی که بر خرابات دنیا بر گذشتند از آن خمخانۀ الست
و شهوات نیز اسیر آن بوی از هر خمخانه جا بجا که نه بچون از هیچ ذوق آن بوی نیافتند
گرد خمخانۀ طامات عالم بر گشتند بوی بر بوی گفتند که اگر با ارکی بوی بیداید هم
ازین جا پا در آن بوی بودند عبارت با مانی آمد نور ایمان که از آنست که از خم دنیا یکباره
مست شوند و سر از لذات و شهوات آن بر نگیرند هر چونه که بر خرابات دنیا مشغول
شدند و بر نکات یقین زوده دنیا از دور کشیدند و پنهم آرام گرفتند که رَضُوْا
بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَاطْمَاَنُّوْا بِهَا کاه جامی از خرابات نفسانی بر کشیدند
و کاه ساغری از خمخانۀ طاعات روحانی بچشیدند خَلَطُوْا عَمَلًا صَالِحًا
وَّاٰخَرَ سَيِّئًا هر گه که از خمخانۀ شهوات نفسانی جامی بنوشیدند نفس لوامه با خروش
جوشش در آمد [illegible] از آن خمر و بکار دنیا گرانی کرد و بکار آخرت آورد
تا عنایت [illegible] عَسَى اللّٰهُ اَنْ يَّتُوْبَ عَلَيْهِمْ
[illegible] توبه [illegible] و آتش شوق آن [illegible]
کیمیا [illegible] اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِيْنَ
وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِيْنَ شعر عمر با لطف تو شادمانی کرده عمر بی نظر تو جاودانی
کرده [illegible] آنرا همه آب زندگانی کرده [illegible]
[illegible] که لَآ اُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ وَلَآ اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ
اللَّوَّامَةِ و صلی الله علی سیدنا محمد و آله

مصراع الی [illegible]

فصل دوم در معاد نفس مقتصد و آن نفس ملهمه است قال الله تعالی كَيْفَ
تَكْفُرُوْنَ بِاللّٰهِ وَكُنْتُمْ اَمْوَاتًا فَاَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيْتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيْكُمْ
ثُمَّ اِلَيْهِ تُرْجَعُوْنَ وقال النبی صلعم (مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا) بدانکه نفس ملهمه
آنست که مشرف گشته باشد بشرف الهامات حق و در تنزیه [illegible] چنانچه
فرمود وَنَفْسٍ وَّمَا سَوّٰىهَا فَاَلْهَمَهَا فُجُوْرَهَا وَتَقْوٰىهَا و او آنست
که در عالم ارواح در صف دوم بوده است و ذکر او در قرآن هم مرتبۀ دوم است که فَمِنْهُمْ
ظَالِمٌ لِّنَفْسِهٖ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ و اسم مقتصد بر وی از آن وجه افتاد که او
متوسط دو عالم است یک جهت عالم سابقانست که در صف اول بودند و یک جهت عالم
ظالمان که صف سیم بودند و او نفس عوام اولیا و خواص مومنانست و او شرف الهام حق بدان
استعداد یافته است که در عالم ارواح میان او و حضرت عزت واسطۀ ارواح انبیا و خواص
اولیا بود امداد فیض ثانی که بارواح صف اول میرسید پرتو آن باهل صف دوم میرسید
نصیبه از آن الطاف میافتند و وقت خطاب حق از پس حجاب حاصل داشتند چون بدین
عالم پیوستند اگر چه بصفت [illegible] ذوق [illegible] کام جان ایشان بر نه
بود و لذت استماع خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ در سمع دل ایشان باقی بود شعر

وَلَسْتُ بِنَاسٍ الْعَهْدَ شَوْقًا وَلَوْعَةً — حَدِيْثُ هَوَاكُمْ فِيْ حَشَايَ [illegible]
وَمَا دُمْتُ حَيًّا [illegible] — وَفِي الْحَدِيْثِ [illegible] وَالْعِظَامُ رَمِيْمٌ

شعر هر که [illegible] — مهر [illegible] — [illegible]
اگر [illegible] عشق تو در استخوان [illegible] بس از آن شوق که در دل [illegible]
باقی بود دل بر جان [illegible]
آورده [illegible] قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّٰىهَا در ترکیب نفس کوشیدند و تربیت
تخم با آب اعمال صالح [illegible] طریقت میدادند تا اثر [illegible] در تخم
صفت ظاهر گشت [illegible] ماه داده ایم
در فصل [illegible] خوش [illegible]

یافت و از زندان وجود ناکی به سیر فضای هوای عبودیت و مقام شجر کشش گشاده شد
خود را در حبس وجود اسیر کشاده بودن ملامت کرد و گفت چون میتوانی که سر بیرون کنی
از این حبس خلاص و فلاح ای چرا توقف روا داری هم کر جد و اجتهاد بر سیاه جان بسنجی
و چون انجان بدین حضیض اسفل راضی باشی اورا در آن مقام نفس لوامه خوانند که ملامت
خویش کرده است بر تأثیر عنایت ازلی اورا ندارند که هر ساعت تجدد میکند و نشو و
و محبت و بغایت تر سیر باند و او بغلبات شوق و رغبات شده بر کثرت مجاهده وجود
معامله می افزاید و از هر چه کرکی کرده است توبه میکند توبه نیکو تو له میکند و مدد نور
ایمان میشود که **لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم** آن شجره عبودیت هر روز
طراوت میگیرد و از عالم سفلی بعالم علوی نزدیک میشود تا شجره تمام از ذات سرو بر آید که
وکنتم امواتا فاحیاکم اول را مرده بود وکنتم امواتا
چون سبزه از و سر بر آمد فاحیاکم زنده بود ثم یمیتکم بعد از اینکه در شجره محبوس
ثم یحییکم بعد دیگر باره آن زنده را در کسوت شکوفه از درخت بیرون آورد اگرچه بود
محبوس شده بود و مرده گشته دیگر باره بر سر شاخ زنده گشت و از کو و شاخ سر بیرون کرد
کفن شکوفه بر دوش بسته **شعر** فردا که نقش یاد نماز خاکی سکن چون روح شود دانک
مرکب من چون لاله بجوی جگر آلوده کفن از خاک سر کوی تو برخیزم من نفس
در این حال بمقام اصلی خویش باز رسید که شکوفه وار بر سر درخت عبودیت آمده اما
چون ثمره بکمال نرسیده است هنوز یکقدم در مقام بدو خود دارد و از آنجا غذای کشد
استکمال خویش را میکند در مقام ثمره دارد و در خطر آنکه باد هلاک سرها با باد می
رفت **فجعلناه هباء منثورا** بدین برد چند بین سالها را و حوا سه
و در این مقام استحقاق آن یافته که صلاح و فساد خویش مشاهده میکند و بر ایشان
و هراسان میباشد و مدد الهامات ربانی بدو متصل شده که تقوی و فجور را از یکدیگر
در یکحال ده خطری عظیم است زیرا که خطر است بعضی از حس باشد و شجره خلاص یافته
و بر سر شاخ اعلام را آمده ولو المخلصون علی خطر عظیم بیش از آنکه در شجره بند بود باد دنا

محبوس این خطر نداشت که هر باد و شرها نی باطل شود چنانکه گفته اند **بیت** زلف
تو نیم ناکه بکمنر بادی دو ره از رخ تو دو رو زوبت اما اکنون که از درخت شجره ازاد
در فیاط لطیف تجرد شکوفه پیچیده شد طفل نوعقدا شد باندک آسیبی باطل شود که
مراقبت احوال او شرط نرود نفس بدین مقام که در وقت الهامات حق یافته است و با عالم
غیب آشنا گشته خطر آنکه که باد وسوسه شیطانی یا بر نهاد عجب نفسانی از شجره
عبودیت بمقام و اردو از حضرت جلت و جلالت باز ده قسم یاد کرده است تاکید انا
سالک غفلت نورزد و فرموده که اگر نفس را پرورش دهد بدین مقام فلاح یافته و عجب
شکوفه ملهمه ثمره مطمئنه رسد و اگر آن تربیت محروم ماند بغبار تکبر غبار شود
بنور شکوفه مرده شود و نا امید کرده چنانکه فرموده **قد افلح من زکیها**
وقد خاب من دسیها و در هیچ موضع در قرآن چندین قسم بجای یاد
نکرده است که در این سوره والشمس سر این است که هیچ چیز از مخلوقات شریف تر از نفس
انسانی نیست و آن خطر که در این مقام ملهمه چه نحو تمام خلاصی نیافته است در
الهامات غیبی باز ماند غرور و آن خواند بود که مگر مقام کمال است دم نفس و عشوه
خورد و بنظر عجب خویش آمد و بزرگی و حسرت بخود باز نگرد ابلیس صفت شود و رشد
باد لعنت شکوفه وار از سر شاخ قبول بر خاک مذلت رد افتد و نفس را در این مقام بعد
از آنکه چون شجره اول را نفس اماره در شجرگی بند بود مدتی و دیگر باره چون شکوفه از شجره
براید و بر شاخ آمد بفنا و الهامات حق نایافت دیگر باره از شکوفه هم باید
زاد تا ثمره شود و در ثمرگی بکمال ملهمگی رسید تا کمال این مقام شود زیرا که هر مقام
نفس را ابتدا و انتها است در مقام ملهمگی ابتدا او آنست که در وجه دو وفا الهامات
حق باز یابد هر چه قوی و فجور که قبل در شکند فاتی تا باطل باز شناسد و باطل از حق
باز داند تا متبع حق کند و از باطل اجتناب نماید چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام در مقام
این دعا میکرد (اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا
اجتنابه) در پیدا یعنی و باطل بدین شناختن است و در نهایت توفیق ...

بترک باطل و اتباع حق و این معنی در مریدی که نفس از صفات ذمیمه و بدی و دل بصفات حمیده
متصف شود که (موتوا قبل ان تموتوا) و مرید صادق را سماع در مقام جلال شود از
چند معنی یکی آنکه چون نفس از صفات ذمیمه متبری و عری اورا سماع کند قدم از برای طلب
دل که او را با معانی غیب ازدواج پدید آمده و معاقده کرده با صفات حمیده کرده است در علائق
نکاح سماع سنت است که (اعلنوا النکاح ولو بضرب الدف) سوم چون نفس را بدین معنی
ذکر خوش حق شود پدید آید و ذوق الهامات باز یافت در هر مرتبه مناسب باشد از آن ذوق
الهامات غیب باید جنبش او بسوی حق باشد چنانکه فرمود **الذین یستمعون**
القول فیتبعون احسنه بر هر قولی که از اقوال شنود در کسوت صوتی
خوش و در نظم موزون از آن قول ذوق خطاب **الست بربکم** یابد و بنداء صوتی
و وزن جنبش شوق بسوی حق پدید آورد آخر که از شعری بیت که بصوت خوش حدیث
شوق بسوی وطن مالوف و مرغ معروف خود پدید می آورد چنانکه گفته اند **شعر**

احن ولا انضاء بالغور وحدة ‌ ‌ ‌ اذا ذکرت اوطانها بربی نجد
وتصبو الی نجد الحمی وعراره ‌ ‌ ‌ ومن این تدری ما العرار من الرند

و بدان در وزن موزون مرغ روحانیت قصد مرکز اصلی و آشیان حقیقی کند و بیچ خواهد که
در پرواز آید قفص قالب که مرغ روح در وی بیچ در بند حواس مقید است در احت غایب چون
ذوق خطاب یافته است مرغ روح آرام نتواند گرفت در اضطراب آید خواهد که قفص قالب
بشکند و با عالم خویش رود **بیت** آن بلبل محبوس که نامش جانست ‌ دستش بشکن
قفس همی زند قفص قالب بجهت اضطراب بدرقص و حالت چیزی از آن اضطراب است **شعر**

نفس آن شود که هر زمان برخیزی ‌ ‌ ‌ دی ز دیگر داز میان برخیزی
نفس آن باشد کز دو جهان برخیزی ‌ ‌ ‌ دامان کشی و فرق سر جان برخیزی

چون همه پدید صلاحیت باشد مر چنانکه این مقام باشد شاید که وقتی بسماع رود و فقیر
باشد شرط آنکه باید بخدمت شیخ خویش باشد یا در صحبت جمع یاران که همدرد او باشند
و از صحبت اغیار تا تواند احتراز کند مگر کسانیکه از سر نیاز و اعتقاد در مقام حاضر شوند

وصحبت با ادب و حرمت دارند و مرید باید که در سماع حرکت بتکلف نکند و در کتمان
معانی و ترک دعاوی کوشد و در کل احوال منتظر الهامات حق باشد تا آنچه کند بنور
الهام کند نه از ظلمت بدعت و طبع و ابتدا در این مقام صلاح و فساد احوال خویش با الهام
توان دانست و در وسط مقام باشارت حق و فرق میان الهام حق و اشارت و کلام آنست
که الهام خطابی باشد از حق بدل با ذوق و لیکن بی شعور و اشارت خطابی باشد با ذوق
و شعور و لیکن رمزی نه صریح و کلام خطابی باشد با ذوق و شعور صریح و لیکن بر مقام
ملهمی نفس کلام پدید نیاید در مقام مطمئنگی نفس پدید آید که **یا ایتها النفس**
المطمئنة ارجعی الی ربک این خطاب صریح است و نهایت
مقام ملهمی آنست که نور حق در دل متمکن شود تا هر چه نگرد بنور حق نگرد (المؤمن
ینظر بنور الله) از آن وقت که الهام پدید آید مرتبه خواص مؤمنانست تا آن وقت که
نور الله در دل متمکن شود آنکه مرتبه عوام اولیاست که **الله ولی الذین آمنوا**
یخرجهم من الظلمات الی النور چون بدین مقام رسید کمال ایمان
این طایفه است که مقصد دانند و در عالم ارواح در صف دوم بوده اند انوار الطاف
فیض حق از پس حجاب صف ارواح انبیا و خواص اولیا بدیشان میرسیده است و بر هر کی
از اهل صف دوم بقدر اصابت نور فیض انجا در متابعت انبیا و اولیا شوق و جد و طلب
پدید آید چنانکه در هر صف تفاوت قرب و بعد و یمین و یسار بوده است بعضی
ارواح را بر بعضی از آن در سعی و طلب هر کسی ظاهر شود و در یافت رتبا ایشان مؤثر باشد
و چون در صف دوم هر یکی در مقابله روحی دیگر افتاده باشد از صف اول که صف
ارواح انبیا و خواص اولیاست انجا همان مناسبت این کس را با آن نبی و ولی اراد تمندی
و محبت و ارادت باشد از دیگران چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (الارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف) هر که آنجا یکدیگر را
شناخته باشد در مقابله یا در جوار افتاده بدان نسبت اینجا معرفت و الفت و مودت
پدید آید و اگر آشنای بالصورت در اینجا باشد که در خواب یا در واقعه او را بیند و از آن

ملکه باید و ناد دش مریدان و مشایخ نتیجهٔ این مناسبت است و اما این طایفه را که اهل
صفه اند رحمهم الله مثال تخم ارواح انبیا را ثمره و حزب نهاده بودیم در فصل سابق و خواص
اگر چه ذوقی و حالتی بی مشاهده در پوست است و اثر آن مغز ندارد که منتفع باشد اما
بدان معنیست که معاد این طایفه اگر چه اعلی علیین بهشت باشد و قربت و جوار انبیا و خواص
اولیا **اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین** و با ایشان باشد
ولکن از ایشان و با ایشان نباشد و مقام عندیت **فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر** و خواجه علیه السلام تشریف معیت مریدان و محبان را
اثبات میکرد که (المرء مع من احب) اما دولت اختصاص هابیت و مت ...
سوختند میکرد (سلمان منا اهل البیت) شرح این مقام و اهل این مقام در فصل
موخر باید ان شاء الله تعالی

فصل سوم در بیان معاد نفس لوامه و آن نفس مطمئنه است قال الله
تعالی **یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة** الآیه و قال رسول الله صلعم (جذبة من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین) بدانکه نفس مطمئنه نفس انبیا و خواص اولیا است
که در عالم ارواح در صف اول بوده اند اگر چه هر نفسی را در اطمینان درجهٔ دیگر است
از انبیا و اولیا چنانکه شرح داده آمده است از اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و سابقان
اهل هر صنف و تحقیق بدانکه از مقام اماری نفس بمقام مطمئنگی نتوان رسید جز بشوق
جذبات حق و اکسیر شرع چنانکه فرمود **ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی** و اینجا جملهٔ نفوس بصفت اماری موصوف باشد اگر
نفس نبی باشد و اگر نفس ولی تا بر جذبهٔ شریعت بمقام اطمینان رسید که نهایت احوال
جوهر انسانیست که مستعد خطاب ارجعی گردد اگر چه در بدایت که ارواح را از عالم
ارواح با عالم اجساد تعلق میبایست ساخت بر جملهٔ عوالم ملک و ملکوت گذر میداد تا

بر افلاک و انجم و عناصر بگذشت و از نباتی و حیوانی در گذشت و بمرتبهٔ انسانی که
اسفل سافلین موجودات است رسید چنانکه شرح داده آمده است و اشارت
ثم رددناه اسفل سافلین بدین معنی است پس بکرات به بواسطهٔ نور
ایمان و اعمال الصالحات روی باعلی نهاده که **الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات** اما تا ذوق خطاب ارجعی الی ربک باز نیابد بحال باشد که در
نور ایمان پدید آید تا بعمل صالح در آویزد و لیکن نفس را بر آن شعوری باشد که بحکم
باز دادن آن خطاب باشد سر بی تکلف جز بحق کرد ... روح رسد و نفس باری
از صفت اماری بگرداند و بقبول ایمان و استعمال شرع آید چنانکه خطاب **یا
نار کونی بردا و سلاما** بر آتش رسید و از شعور آتش روی
از صفت محرقی بگردانید و بصفت بردی و سلامی رسانید از آن وقت که نفس خطاب ارجعی
روی از اسفل طبیعت اماری بگردانید و مراجعت با معاد اول کرد تا بکمال مرتبهٔ
معاد خاص **فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی** رسید و این جنت
تشریف اضافت حضرت یافته است و این سر بس بزرگ است فهم هر کس بدین معنی
نرسد و بیان این اشارت در عبارت نگنجد و اسم اماری بر نفس بدان معنی است که
امیر خانه وجود باشد و اماره لفظ مبالغه است از امیر و آمر یعنی بغایت فرمانده و
فرمانرواست بر جملگی جوارح و اعضا تا بر وفق طبع و فرمان او کار کنند فاما نفس
سر بر خط فرمان حق ننهد و منقاد شرع نشود از صفت اماری خلاص نیابد که این دو
صفت ضد یکدیگر اند تا اماره است مامور نتواند بود و چون مامور گشت از اماری
خلاص یافت یکی از اسرار شریعت جذبهٔ حق تعبیه است و طبع ظلمت است و شرع نور و از
ظلمت بنور خلاص توان یافت که گفته اند (وبضدها تتبین الاشیاء) و هر که با نور
شرع که صورت جذبهٔ حق است و سر رحمت او از ورطهٔ اماری خلاص ندهد هیچ چیز
نتواند الا که **الا ما رحم ربی** با خواجه علیه السلام با کمال مرتبت نبوت و جلالت
رسالت میگفتند **انک لا تهدی من احببت** و طبع خویش

هیچکس را از جاه طبع خلاص نتواند داد **وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ**
نور هدایت ما که حقیقت جذبه است باید تا بجاذبهٔ عنایت اهل طبع را از اسفل
طبیعت برباید و بعلو قربت رساند که ارجعی الی ربک و نفس را در این حالت که بجز
جذبهٔ ارجعی بمرجع و معاد خود خواهد رسانید بر جملهٔ عوالم مختلف که ابتدا کرده
کرده است و آمده گذر باید کرد و باز گشتن حکمت در آمدن شد آنکه مطالعهٔ جمله
نشئه هر عالم جوی کند و در هر عالمی گنجی تعبیه است برداشته برخی که موضع است
بداند که **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا** چه در بدایت روحانیت عالم
کلیات بود از آن جزئیات نبود و عالم غیب بود از آن شهادت نبود چون بدین عالم پیوست
و بدادر و در پرورش خویش بداد عالم کلیات و جزئیات گشت و عالم الغیب والشهاده
بود در خلافت چنانکه در عالم ارواح بر معاملات خلافت ربوبیت قدرت و آلت
نداشت اینجا قدرت و آلت بدست آورد و بمرتبهٔ کمال الخلافت رسید و در ابتدا که بدین
عوالم مختلف گذر میکرد در هر عالم چیزی بوام می ستد و از خود آنجا چیزی گرو می نهاد در وقت
مراجعت وام هر مقام بدو باز رساند و گرو خویش باز ستاند بگذارد تا بگذرد **بیت**
گر نه ... بازده وام فلک هفت و چهار اول از منزل خاکی قدم بیرون نهی
آخرین منزل است و تمام تا رد دنیا روح را در وقت تعلق بدنیا و اولین منزل است
در صفت آخرت و قسم احمد را بنیاست که چون شخص را در خاک می نهند میگویند هذا
آخر منزل من منازل الدنیا و اول منزل من منازل الآخرة امام رد را در احیا ...
در مقامات که ... از مقامات خاکی ... از صورت خاکی و صفت خاک الخلقه
مکه ... وثقل است که خاصیت خاک جهل و نابینائی و حیرت و از خاصیت کثافت
تیرگی و ... آمیزش بهیمیت ... کند و فرو آرد و از خاصیت بی حرمتی و بی شفقتی
و حسد ... از خاصیت تعلق است طمع و ... فرو ... و ... در
... از خاک ... وصلاح جمله صفات ذمیمه که از خاک بوام گرفته ...
... و ... وصفات ... و ... و ... و ... و صفات و صفت ...

وحشت و رغبت و نور و ... و خشم جمله را بمقام خاک خود ... گذارد
تا این جمله رد نکند و بعالم خویش راه نیابد تا این صفات را که از آنجا آورده بود و انجا رهن
کرده باز نستاند و نبرد و همچنین از هر یک عنصر آب و آتش و باد دیگر صفات ذمیمه وام
کرده است و بدل هر یک صفات حمیده گرو نهاده و از افلاک و انجم و دیگر عالمها همچنین
بیابد چون جمله را بدانها رد کند و رهنها باز ستاند و بعقر اصلی با آب تا ... سلطنت
نصب کند و خلعت نیابت و منشور سیادت بر جملگی عالم الغیب و شهادت مالک
گرداند و زمام مملکت بدست خاندار او دهند **قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ**
الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ
تَشَاءُ چون مالک بملک گشت هرچه آنوقت ستده بود رد با نیست کرد آنکه
ملک او شود و او بما لکیت در آن تصرف کند و بنیابت و خلافت حق عالم غیب و
شهادت را جمله بندگی درگاه دارد و بر حضرت توحید با قرار نهاد **شعر**

خلقی در کوشش چرخ و انجم کن | تا دهند بندگی افراد
آفرینش ... فرو نواند | یعنی چون نشان زده شاه

چون بخاصیتی حضرت شود و نوح قربت یابد از وقت و غربت خلاف دیده گوید **شعر**

و بلد ... الفضاء بوری | بحر بها ... الرابی | فلا ارضی الا قامر فی فلاه
و ... القبر ... | وکیف اکون ... | و ... الصاحب جوار

رو نکات این باب دو قسم اند سالکان و مجذوبان مجذوبان آنها اند که ابتدا کند
جذبه بر بایند و بر مقامات بنجیل گذرانند و علامات شوق و اطلاع بباد ...
نرسند بر احوال راه و شناخت مقامات و کشف آفات و تجربه راه باشند ...
و نفع و ضرر این باشخ و مقتدائی را شاید و سالک کسی باشد که اگرچه اورا کمند جذبه
بربایند تا بسلوک و آهستگی در هر مقام باد و انصاف آن مقام از وی ستاند و
احوال خیر و شر و صلاح و فساد راه بر او عرض میکنند و گاه بر زند و گاه در بیراه میبرند
تا بر راه و بیراه وقوف تمام یابد تا دلیل و راهبری جاهلی بکار آید و چندهم ...

این راه را نهایت نیست و مقامات نامحصور و لیکن از هر مقام آنچه در وقایع عرض افتد
نمودار و رمزی بگوییم تا راه رو را در شناخت راه و امارات و علامات آن دلیلی گردد
و نمودی باشد **ابتدا** اگر بر صفات خاکی عبور افتد در وقایع چنان بیند که از بیابانها
و کریوها و چاهها و مواضع ظلمانی بر می‌آید و بر جویبارها و سنگستانها و تلها و کوهها
سیر کند و ثقل و کثافت بر خیزد و خفت و لطافت در وی پدید آید **در دوم**
مرتبه که بر صفات آبی گذر کند سبزه‌ها و مرغزارها و درختان و کشتزارها و آبهای روان
و چشمه و حوض و دریاها و امثال این بیند که بر وی عبور میکند **در سیم** مرتبه که بر صفات
هوائی گذر کند بر هوا رفتن و پریدن و دویدن و بر بلندیها رفتن و بر باد طیران
کردن و امثال این بیند **در چهارم** مرتبه که چون بر صفات آتشی گذر کند چراغها
و شمعها و مشعلها و برقها و خرمنهای آتش و دودهای آتش و سوختنها و شعله‌های آتش
این بیند **در پنجم مرتبه** چون بر صفات افلاک و اجرام سماوی گذر کند خود را
بر آسمانها رفتن و پریدن و عروج کردن از آسمان با آسمان و گرد اینها چرخ و فلک و
اشیاء این بیند **در ششم مرتبه** چون بر ملکوت کواکب و انجم عبور افتد
ستاره و ماه و خورشید و انوار بیند **در هفتم مرتبه** بر صفات حیوانی عبور
افتد هر صفت که از وی عبور خواهد کرد از بهیمی و سبعی بدان نوع حیوانی پدید آید
حیوانات مختلف اگر خود را بر آن حیوان مستولی و قادر بیند عبور و استیلای او است
بر آن صفت و اگر خود را اسیر آن حیوان بیند و از آن ترسان باشد نشان استیلا و
غلبه آن صفت است بر نفس او و بهر مرتبه عالمی بود از عوالم مختلف که بیان افتاد و
چندین هزار عالم دیگر سالک را عبور میباید کرد و در هر عالم مناسب آن مشاهدات
وقایع پدید می‌آید و گاه بود که یک نوع واقعه چندین مقام دیده شود و هر جای معنی
آن مقام اشارت معنی دیگر باشد و این اختلافات و تفاوت هر کسی حرف نخواند
و باز نتواند شناخت جز شیخ کامل چون سالک وقایع شناس نبود در وقایع بند شود
و راه نتواند رفت یکی از ضرورت احتیاج شیخ این است مثلاً آتش را در چند مقام

ببیند و در هر مقام اثر صفتی دیگر باشد گاه بود که نشان حجاب صفت آتشی باشد و گاه بود
که نشان گرمی طلب باشد و گاه باشد که نشان غلبه صفت غضب بود و گاه باشد که نشان
غلبه صفت شیطانیت بود و گاه باشد که نور ذکر باشد و نشان آتش ذکر که هر صفات بشری
محو بکند و گاه بود که آتش قهر باشد و گاه بود که آتش هیبت باشد و گاه بود که آتش شوق
بود و گاه بود که آتش هدایت بود چنانکه موسی را علیه السلام بود **آنس من جانب
الطور نارا** و گاه بود که آتش محبت بود تا ما سوی حق بسوزد و گاه بود که آتش معرفت
بود که **ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره
من یشاء** و گاه بود که آتش ولایت بود که **الله ولی الذین آمنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور** و گاه بود که آتش شاهد بود
که **ان بورک من فی النار و من حولها** و جز از این آتشها بود که
فرق میان این هر یک جز شیخ صاحب نظر نتواند کرد و باقی دیگر وقایع و تفاوت
آن بدین جمله قیاس کند تا نفوس انسانی چون بدین مقامات گذر کنند و گذر کردن هر نفس
بحسب استعداد او نماید و تا در رجوع و مقامی رسد که سقف آن بود است و نه هر
کس را قوت ارواح امهات آن را باشد است چون انوار ملکی و ملکوتی در آن مقام
مشتبه و میگویند **وما منا الا له مقام معلوم** و فریاد میکنند
(لو دنوت انملة لاحترقت) زیرا که مقام هر مرغی قله کوه قاف نباشد آن را سیمرغ
باید و هر مرغی بر فرق شمع آشیانه نتواند ساخت آن را باز سپید باید **شعر**

تا زاغ صفت بجیفه‌ای آلایی — کی چون شاهین بدست شاهان آیی
چون صعوه اگر غذای بازی گردی — باز کرده که دست شه را شایی

طاوس اگرچه جمال با کمال دارد و بلبل الحان هزار دستان دارد و طوطی با آنکه انسان دارد
اما اینها نظر را شاید با نظاره کی و کلاه آسایش نماید جلوه بر نظاره کی آنها که چون جمال شمع
شمع جمال را بجز باید که چون پروانه ای بود و چون پروانه بکار رفتن باید که عاقل چون نظاره را شاید **شعر**
در دام هوا گر مرغ ای پروانه ... در شمع ساز ما چو پروانه ... دیوانه کسی بود که گرد ما

کم کرده بکرده ما کرده بوانیم   ای جان جان آنها که ایشان را اوراد و عادت مجلس انس و ملازمت مقام قرب آمده اند واصحاب حصول وصال اند وارباب فضل و نوال ... بجناب عزت سواری اند که (اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری) ایشان ... شوریده حال ... مقالند ... سر ... (رب اشعث اغبر ذی طمرین) **بیت** ایشان ... ایشان که ... (الفقراء الصبر جلساء الله یوم القیمة) ... ایشان ...

خوش حال دل بود ... ازاین   یا را ... ازاین

هر که ... زنده   ... خویش ... ازاین

ایشان آنکه ... لذات و شهوات ... ایشان ... مرادات ... ایشان تلخ کرده ... چنانچه **بیت**

تا کرا زنده روح تو ... که ... الطبیات ... ایشان ...

این ... **الا بذکر الله تطمئن القلوب** ... علاج ... ایشان ... ذوق ... وآیت **قل الله ثم ذرهم** ...

خواند **شعر** ... هنوز   ... هنوز   در صومعه ... هنوز   مقام ایشان ...

... ایشان ... **ولکم فیها ما تشتهی الانفس** ... (ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی) ... **ارجعی الی ربک** ... **شعر**

بانگ که ... نشاید   ... الابد

... آزاد ... فرماید

... **ان الذین سبقت لهم منا الحسنی**

اولئک عنها مبعدون مرغان ... مقام را ... باز اگر چه ... باز است ... صیادی جان شکار است ... صیادی است که ... روانند عاشق ... ملکوت بود ... **نحن نسبح بحمدک ونقدس لک** چون کار ... صفات ... صید ... (وتوتوا انملة الاخرت)

بیت مرغ آنجا ... بغداد ... با ایشان گفتنی ها

صیادی ... **محبهم** ... که **انی جاعل فی الارض خلیفة** تا با شما ... **شعر**

در بحر ... خواهم خوردن   یا ... آوردن

کار تو ... خواهم کردن   یا ... کردن

جمله ... صیادی ... میدان ... صیادی ... کرم ... جمله ... زنبان ... خطاب ... **خلق الانسان ضعیفا** ... **وحملناهم فی البر والبحر** **شعر** ... جز ... تو ... ایشان ... **ومنهم سابق بالخیرات** ... صیادی **ارجعی**

در ازل

۲ ... اوستاده ...

رو آنند اندکه کرده کاینان طلب بعد فرستادند در فضای هست علم آموزی پرواف کر
طلب او وا شاید تدوهوای هست بچکید ببید کرتا بیند منظار او آید چون پروانه
پروانه برهمه کند کرده روی سوخت بید وصال شمع جلال آفتد و هستی مجازی خود سر
در نباورد از وجود خود ملول شده و از جان بجان آمده. **شعر**

هر دم ز وجود خود ملالم گیرد — سودای وصال آن جمالم گیرد
پروانه صفت چو شمع روی تو بدید — دیوانه شود کرد و جمالم گیرد

شک نیست که چون پروانه تو ابر خود کرد شمع هم از لطف محرم خود کرد **بیت** پروانه
جست جان نهد بر کف دست — بر قصد آنکه شمع در بر گیرد — بر هم چنانکه لاابالی میرفت
از صفت و رنج و هست نیست درگذشت جمله ملاء اعلی را انگشت تعجب بدندان
تحیر ماند که آیا این چه مرغ است بدین ضعیفی و بخود بدین ستمکاری **إِنَّهُ كَانَ
ظَلُومًا جَهُولًا** و او بزبان حال ایشان میگفت این آن مرغ که هنوز از آشیانه
پرواز نکرده بودم و بعضی غالب گرفتار شده که تمام ارکان ملائکه مرغ انداز پروانه
أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ بر من می انداختند
و صیادی **نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ** میباید بید ندانسته
[illegible] بلکه مرا از کنگره کبریا مرغان فرشته صید و بجا مرشکار و سبحان کبر اکنون
تماشا و صیادی [illegible] و نظاره خونریز و فساد که من [illegible] باشد خونریز کرم [illegible]
از اطلاق وجود خویش بر آستانه عزت و فساد کنم ولیکن با وجود پندارم [illegible] جانبازی
بر جای حضرت **شعر** آن روز که [illegible] و جود [illegible] کفتند طلب [illegible] حرم اطلاق وجود
خونریز [illegible] ذات بدان خونریز منم ولیکن از اطلاق وجود وا همچنان [illegible]
طیران [illegible] لا امکان رسید ملا اعلی کفتند و [illegible] لا امکان [illegible]
کرد [illegible] حضرت عزت [illegible] ایشان میگفتند [illegible]
کفتند **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ** هنوز تیغ انکار [illegible]
بیت [illegible] و آنم [illegible]

جان باز وجود برانداز و میگفت بر ایشان تکبر کرد (**الْجَاهِلُ مَعْذُورٌ**) **شعر** در عشق تو
زملامت نکو نیست — با بیخبران دلیر سخن نکو نیست — این شربت عاشقی همه زهر تر است
مردان زانند بر قدح نکو نیست — ایشان ندانستند که نکو نیست — آنچه فلسفه آیات
[illegible] شهر [illegible] آورده ام ای نیسیا بار — چون پروانه بر حوالی سرادقات شعر شمع جلال
[illegible] شعله ناجی پروانه فرستادند چون پروانه طلب [illegible] دیگر [illegible]
بود دست در کردن [illegible] آورد [illegible] دیگر پر و بال برا و بود چون پر و بال مجازی
در باخت بر قضیه **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا** [illegible] شعله
زبان شمع بود از زبان شمع او را پر و بال حقیقی کرامت فرمودند ادر فضای هوای [illegible]
شمع طیران کرد و مرغ دو کاف [illegible] بر آستانه [illegible] عشق [illegible]
[illegible] شمع [illegible] **فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ** از خود بگریخت [illegible]
[illegible] هستی خویش [illegible]
دم [illegible] **شعر** [illegible] آخر — [illegible]
کشتیم آخر [illegible] فدای تو — ای دوست [illegible]
[illegible] **وَادْخُلِي جَنَّتِي** [illegible]
بیش [illegible] باشارت (**مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا**) [illegible]
[illegible] حشر [illegible] ایشان حضرت
[illegible] **ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ** [illegible]
[illegible]
[illegible] **وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا
جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ**
[illegible] **ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً**

وصلى الله على سيدنا محمد و آله

فصل چهارم در معاد نفس اشقی و آن نفس اماره است قال الله تعالی فاما

بپروانه دادند کرد کاینات بطلب کند مرشد آن به در فضای عشق اقلیم آهوی بیافت که
شد طلب او را شاید شد در هوای عشق بحث کجی نیابد کر تا بیند منقار زد و آید چون پروانه
دیوانه سر بهمه کنند گرد و در روی جوید وصال شمع جلال آورد و هستی مجازی خویش
در باورد از وجود خود ملول شده و از جان بجان آمده **شعر**

هر دم ز وجود خود ملالم گیرد　　سودای وصال آن جمالم گیرد

پروانه دلم چو شمع روی تو بدید　　دیوانه شود که دو عالم گیرد

… است که چون پروانه ترک خود کرد شمع هم از لطف عمر خود کرد **بیت** پروانه
عشق جان نهد که عشق است　بر قصد کند که شمع در بر گیرد　پس معنا کند لا الی …
ما از حقیقت روح و عشق … جمله ملاء اعلی را انگشت تعجب در دندان
تحیر مانده که آیا این چه مرغ است … شمع حق را بر وجود بدین سبکاری **إِنَّهُ كَانَ
ظَلُومًا جَهُولًا** و او بزبان حال ایشان میگفت من آن مرغم که هنوز از آشیانه
… بوده بودم و بعضی قالب گرفتار نشده که شما ارکان ملائکه مرغ اندر زهای
أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ بر من می‌انداختید
و بصیادی **نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ** میباید بود …
… که کریان مرغانند فرشته صید … شکار و سجان کبرا کنون
تماشا و صیادی میکنید و نظاره خونریزی و فساد کردن میباشید خونریز کم …
تعلق وجود خویش بر آستانه عزت و فساد کنم و لیکن با وجود … جانانی
بر جمال حضرت **شعر** آن روز که خون مرا … وجود　کفتند بطعنه … التعلق وجود
خونریز بیا چه میکنی ذات بدان　خونریز نیم ولیکن از تعلق وجود　و او …
الطیران میکرد … الانکار رسید ملاء اعلی کفتند … لا مکان …
کرد … حضرت عزت … با ایشان میگفت …
… **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ** هنوز … انکار میکنید …
بیت … سوی مخالف و … تو … نبود　وان پروانه

جان باز وجود برانداز و میگفت بر ایشان بلکه گر (الجاهل معذور) **شعر** در عشق تو
از ملامتم ننگی نیست　با بیخبران کوی سخن جنگی نیست　این شربت عاشقی همه در آن
ما مردان را در بن قدح رنگی نیست　ایشان ندانستند که **بیت** آنجا … آیین
قمار در شهر من آورده ام ای نیست یار　چون پروانه بر حوالی سرادقات شعله شمع جلال
برسید شعله بحاجبی پروانه فرستاد چون پروانه حاجب را بدید که دیگرش پروای
نبود دست در کردن حاجب آورد و در یک پر و بال او بود چون پر و بال مجازی
در باخت برقضیت **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا** حاجب شعله
زبان شمع بود از زبانه شمع او را پر و بال حقیقی کرامت فرمود تا در فضای هوای قرب
شمع طیران کرد … بر آستانه بیگانگی بجست و از عشق …
با افتاد عشق در هستی شمع کریخت که **فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ** از خود بگریخت و در دو
آویخت و نیستی در هستی آمیخت چون عشق خویش در هستی او باخت هم خون …
دم امید بهشت برانداخت **شعر** ای دوست … بکوشیم آخر　و ز درد …
که نشیم آخر　بکاره شدیم و فدای تو مانی ما　ای دوست تو ما ز تو کشیم آخر …
جذبه و اشارت **وَادْخُلِي جَنَّتِي** بدین معنی باشد والله اعلم این صفت طایفه ایست که
پیش از مرگ صوری باشارت (موتوا قبل ان تموتوا) بمرگ حقیقی مرده اند چون پیش
از مرگ بمرده حقتعالی ایشان را پیش از حشر زنده کرد و معاد و مرجع ایشان حضرت
خداوندی ساخت **ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ** میبای دوست پیش از
مرگ اگر زندگی خواهی　که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما　در عالم
صورت نشسته اند و از هشت بهشت بطفیل گذشته **وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا
جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ**
این است معاد نفس مطمئنه و معنی اشارت **ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً**
وصلی الله علی سیدنا محمد و آله

فصل چهارم در معاد نفس لوامه و آن نفس اماره است قال الله تعالی فاما

من طغیٰ وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأویٰ وقال
لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب وتولیٰ وقال النبی
صلعم (حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات) بدانکه روندگان عالم
دو طایفه اند سعدا و اشقیا و هر طایفه را جاده ایست که بدان قدم میزنند و جادهٔ سعدا
که بر آن جاده سیر میکنند و هر یک را معادی است که بدان قدم بر آن جاده بدان معاد
میرسند اما سعدا دو طایفه اند خواص و عوام عوام بقدم مخالفت نفس و هوا و ترک
لذات و شهوات میروند بر جادهٔ طاعت و فرمان شریعت و متابعت سنت بمعاد بهشت
و درجات آن میرسند وأما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی وخواص بقدم یحبهم بر جادهٔ یحبونه
بمعاد مقعد صدق میروند در مقام عندیت که ان المتقین فی جنات ونهر
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر چنانکه شرح آن رفته است
واما اشقیا هم دو طایفه اند یکی شقی و دیگر اشقی شقی بعضی عاصیان امت اند که بر
هوای نفس و بر مخالفت فرمان حق و بقدم استیفاء لذات و شهوات نفسانی بر جادهٔ
عصیان حق بمعاد دوزخ و درکات آن میرسند که فاما من طغی وآثر
الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی وخواجه علیه السلام ازینجا
فرمود (حفت النار بالشهوات) وجای دیگر فرمود (اکثر ما یدخل امتی النار
الاجوفان الفم والفرج) گفت بیشتر چیزی که امت مرا بدوزخ برد دهان و فرج
است یعنی بدهان حرام خوردن و دیگر خوردن حلال باسراف کردن و بفرج شهوت حرام راندن
و از بهر شهوت حلال در حرام و ظلم و فساد گوناگون افتادن واما اشقی صفت کافر
و منافق است که بکلی روی بطلب دنیا و تمتعات آن آورده است چون بهیمه همگی همت بر
استیفاء لذات و تمتعات نفسانی و حیوانی مصروف کرده باشد و دشمن دین و آخرت
و کار آخرت کرده و نعیم باقی را در تمتع فانی آخرت بتمام بدنیا فروخته و از آخرت
برآمده که من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له

فی الآخرة من نصیب فرق میان شقی واشقی آنست که شقی را اگرچه
نفس او بشقاوت عصیان حق و مخالفت فرمان گرفتار است اما دل او بسعادت قبول
ایمان و تسلیم فرمان حق برکار است بیت گرچه ز بیراهگی توبه نکردستم هرگز
ز سر کوی توحید نگذشتم   دولت اقرار ایمان و تصدیق جنان حاصل او را اگرچه
معاملهٔ عمل ارکان بجای نیاورده بوعید حق بدوزخ رود که فاما الذین شقوا
ففی النار لهم فیها زفیر وشهیق خالدین فیها ما دامت
السموات والارض الا ما شاء ربک اما کلمهٔ لا اله الا الله
و شفاعت (محمد رسول الله) او را ابد الآباد در دوزخ ندارد بدین استثنا که فرمود
الا ما شاء ربک هم عاقبت خلاص یابد از دوزخ و معاد اصل او هم بهشت باشد
و در حدیث صحیح می آید که چون از دوزخ بیرون آورند چون انگشت سوخته باشند
و ایشان را بنهر الحیوة فرو برند گوشت و پوست ایشان بروید و از آنجا برآیند و بر
ایشان چون ماه شب چهارده باشد بر پیشانی ایشان نوشته که (هؤلاء عتقاء
الرحمن من النار) ایشان آزاد کردگان خدای تعالی اند از دوزخ اما اشقی آنست که در
دوزخ مؤبد و مخلد بماند و در دوزخ کلمهٔ لا اله الا الله نباشد که بدان خلاص یابد
و اهلیت شفاعت محمد رسول الله ندارد خلود ابد در حبس دوزخ او را باشد چنانکه
فرمود لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب وتولی مؤمن را
ورود باشد وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما
مقضیا ولکن صلی نباشد صلی اشقی را بود که لا یصلیها الا الاشقی و جای دیگر
میفرماید سیصلی نارا ذات لهب بهر طایفه از اهل شقی و عصیان
و کفر و خذلان مناسب روش او در دوزخ و درکات آن مقامگاهی و مرجع و معادی
باشد بر تفاوت چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام در حق ابوطالب فرموده که
(ان اباطالب فی ضحضاح من النار) فرمود که ابوطالب را که اول باشد از
دوزخ و کفش پای او از آتش بر آمده باشد و کمترین عذاب در دوزخ آنست که کفش

باید دید بیشتر آن باشد اما مغز دو سرا و از حرارت بجوشد و در حق منافقان فرموده
إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ و کفر بر کفر نفاق و نه دارد
و نفاق بر نفاق و هر یکی را اجر معین و معاذیر و فرشها است کافران محقق بکر الله و
کافران تقلید دیگر چنانکه اهل ایمان مقلد و محقق هستند چنانکه ایمان محقق فضیلت
دارد بر ایمان مقلد عذاب کافر محقق زیاده باشد از عذاب کافر مقلد کفر تقلید آنست
که از مادر و پدر تقلید یافته اند که إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا
عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ و آنچه از اهل شهر و ولایت و مادر و پدر دیده اند
و شنیده اند از ادیان مختلف تقلید آن گرفته و مخذول از بهر آن مانده اند ایشان در درکه
اول دوزخ باشند و کفر تحقیقی آنست که بر آنچه از پدر و مادر یافته قناعت نکنند
و رنج برند و مشقت کشند و طلب دلیل بر خیزند و عمرها بتحصیل علوم کفر بسر برند
و کتب تکرار کنند و مجاهدات و ریاضت مشغول شوند و در تصفیه نفس کوشند از بهر
تسکین در آمد و براهین عقلی تا شبهها بدست آرند که بآن نفی صانع کنند یا اثبات صانع
کنند ناظر که گویند مختار نیست و مجبور و بالذات عالم نیست و خالق جهان نیست بمعنی
و موجد بلکه موجب مؤثر است و جهان اثر اوست و تقدم مؤثر بر اثر نه تقدم زمانیست
و بدین آن خواهند که جهان قدیم است و باقی و فنا پذیر نباشد و حق تعالی را گویند بر افعال
آن قادر نیست و آفریدن عالمی دیگر عاجز است و مانند این کفرها شیطان بر ایشان آورده
و نفس ایشان را مغرور کرده که کمال معرفت و حکمت همین است و هر کس که نه بر این اعتقاد
از اهل تقلید است و انبیا سخن بتقلید بعضا کنشان داده اند یعنی انبیا علیهم الصلوة
والسلام و گویند انبیا حکما بوده اند و هر چه گفته اند از حکمت گفته اند اما با جاهلان بعضی بعد
حوصله و فهم ایشان گفته اند ایشان را چنان نموده اند که ما رسول خدائیم و جبرئیل بما می آید
و کتاب از خدا بما آورده است و کتابها ساخته ایشان بوده اند و احکام شرعی انبیا نهاده اند
از بهر مصلحت نظام خلق تا نواخته و ایشان هرچه با خلق گفته اند رمزی بوده که کرده اند
و بدان معنی دیگر خواسته اند جبرئیل عبارت از عقل فعال بوده و میکائیل عبارت از عقل

مستفاد که از عقل کل فیض میگیرند و استفادت معانی معقول میکرده اند و جبرئیل
مدرکه و نفس ناطقه میداده اند و هم از این بحر خیالات فاسد و موهومات و شبهات که بر
و الهیه دیگران قبول کنند بر آنکه موافق هوای نفس است و نفس خود مدد اصل جمله کافر
مضاست که إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ چون این شبهات ماده آید و براهین
معقول خام شود و جان و دل از آن پر شود و آتش طبع چندانکه افزاید بدین کفرها
در نفس انکار دین و شرع زیاده میشود بر او افزاید کفر و انکار دین نفس را و دو قدم اسفل که
نهایت نهایت اسفل السافلین دوزخ بدان توان رسید که (خطوتان و قد وصلت)
و این آفت امروز در میان مسلمانان بسیار شده است که بی جمال خود از تحصیل این نوع
علوم مشغول کرده اند و آن را علم اصول دین نام کرده و تا کسی بر حقیقت و ضعف علما
واقف شود و بی طالب علمان که نظری ندارند در علوم دین با وفور زیادت از عالم
یقین و ذوق طلب این علم بی خبرند و سرها میکشند و از اتفاق بد و خذلان با
صحبت فلسفی یافتند از آن نوع علوم در پیش ایشان میخوانند و تخم آن کفرها بر نظر
ایشان می آرایند و در دل ایشان تحصیل آن علم و اعتقاد بدان کفر و ضلالت که حکمت
و اصول نام نهاده اند شیرین میکرده اند و آن بیچارگان که از آن دور بوده اند و از حقایق و مقامات
اهل یقین بی خبر بوده اند آن می آورند و نفس ایشان بدان مغرور میشود و شراب
که ما محققانیم و از تقلید خلاص یافتیم محقق خواهند بود اما در کفر و از تقلید بیرون آیند
اما از تقلید ایمان و هر عامی بیچاره که با یکی از اینها صحبت میکند و اندکی ها آموخته
ایشان هزار گونه شک و شبهت و نقصان در حل ایمان او پدید می آید و بسیار است
نفس آن کفرها دارند بتقلید آن کفرها قبول میکنند و یکی از دایره اسلام بیرون
می آیند و آن اعتقاد بد ایشان در دیگران سرایت میکند چون مرگ
میان شهرها افتاده میشود و پادشاه زاده دین دامن جان میگیرد که
در دفع این آفت بکوشد آن خلل کند و این آفت در سالکان ظاهر شد
و قوت گرفت والا در کسی را بوده که

کرده بود کفر خود را پنهان داشتند و کی منفعتی بیشتر بوده در پادشاهان دین دار
که دین را از چنین آلایشها محفوظ نداشتند [illegible] کم ماندند که مقهور
می کنند و بعضی این خللها در حضرت پادشاهان عرضه داشتند تا مجرای آن مشغول شوند
خود آنست که از چنین فساد و تبدیل که در دین اسلام واقع شده مانده است [illegible] بر خیزد و جهان خالی
از اهل کفر گردد و آنچه حقیقت مسلمانی بود در دنیا نماند الا ما شاء الله و در زبان [illegible]
مانده شود و این چنین احوال است که حق تعالی قهر و غضب خود را در صورت کفار
فرستاده است تا چنانکه مسلمانی حقیقی [illegible] این صورت [illegible]
کافر کجا خواهند رسید [illegible] حال [illegible] و مکر و استیلای این ملاعین [illegible]
و خلل و مصیبت اهل اسلام زیادة کرد [illegible] ظهر الفساد فی
البر والبحر بما کسبت ایدی الناس [illegible] باقی است [illegible]
[illegible] الحمد لله [illegible] رضینا بقضاء الله [illegible]
نفاق هم بر تفاوت است نفاقی است در اسلام و نفاقی است در کفر اما نفاقی که در اسلام
آنست که خواجه علیه السلام فرموده است (ثلاث من کن فیه فهو منافق ومن کانت فیه
خصلة منهن خصلة من النفاق حتی یدعها وان صام وصلی وزعم انه مسلم
اذا حدث کذب واذا وعد اخلف واذا اؤتمن خان) چنان فرمود که سه خصلت
که هر کسی که این سه خصلت در وست منافق است و هر که از این سه خصلت یکی در وی
باشد و یا دو یکدانگ نفاق و یا دو دانگ نفاق در وی باشد تا آنگه که این خصلتها
ترک کند و اگرچه نماز گزارد و روزه دارد و گوید که من مسلمانم و آن خصلتها آنست که چون
گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانتی بوی سپارند خیانت
کند و دیگر دو خصلت دیگر هم از نفاق نهاده اند (اذا عاهد غدر واذا
خاصم فجر) اگر عهد کند در آن عهد غدر کند و اگر با کسی خصومت کند بزبان
فحش گوید و دشنام دهد این معاملات نفاق اهل اسلام است و آنچه حقیقت
از حدیث تهدید و وعید تمامت اهل اسلام را از برای آنکه کسی از این خصلتها خلاص

میابد که خواجه علیه السلام در دعا می فرمودی (اللهم انی اعوذ بک من الشقاق والنفاق
وسوء الاخلاق) پس ما را واجب تر است که پناه بحق برده [illegible] اما نفاق در کفر چنانکه
که فلسفیان و دهریان و طاغیان و [illegible] و اباحیان و اسماعیلیان میکنند که در
میان مسلمانان باشند با ایشان گویند ما مسلمانیم و اعتقاد ایشان آن کفر [illegible] باشد
باشد که نموده آمد که چون با اباحیان [illegible] آشکارا کنند و گویند
ما بدین مسلمانان استهزا میداریم حق تعالی از احوال ایشان خبر میدهد واذا لقوا
الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا
انا معکم انما نحن مستهزءون الله یستهزئ بهم و
یمدهم فی طغیانهم یعمهون و هر کافر که کفر پنهان دارد و دعوی
مسلمانی کند بنفاق از این جمله باشد و مرجع و معاد منافقان آنست که فرمود ان
المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا

ای قبله هر که مقبل آمد کوئیت / [illegible]
امروز هر آنکه او نکرد [illegible] / فردا بکدام دیده بیند روئیت

در دولت اسلام که شناخت و شکر نعمت ایمان [illegible] شعر کرده [illegible]
زبان کرد [illegible] هر زبان [illegible] کرده [illegible] تا بدان شکر [illegible] گوید شکر
توفیق شکر چون گوید [illegible] آدمی نهاده اند [illegible]
ابتلا که اول ابتلا کرده اند [illegible] عنایت خداوندی [illegible]
[illegible] آنست که زین للناس حب الشهوات من النساء
[illegible] شهوات [illegible]
[illegible] من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب
والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث باشد
که اگر از این هشت نوع [illegible] آدم [illegible] آن آمدی
آدم علیه السلام [illegible] شرف و مرتبه [illegible] منع کردند ولا تقربا هذه الشجرة

چون تو هم با متاع رفیق او نشده در دام عصیان و نسیان افتاده که وَعَصَىٰ آدَمُ
رَبَّهُ فَغَوَىٰ چون او را بخود باز گذاشته معصیت از وی صادر شد و عصی آدم بود و چون لطف حق
برداشت حضرت اصطفی آدم شد هشت گام که ابود وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي الْأَنفُسُ
چون با آدم تو هم رفیق بود که با همگان او را اشکاره ابلیس گشت ابلیس بهلت ظالم درو رسید
بیکرف فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ دنیا را همگانه برسید چون تو هم با آدم رفیق شد
او را همگانه آمد بیک کلمه رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا بیک گام ثُمَّ اجْتَبَاهُ
هر سبب بیکساعت مدد لطف با آدم کمتر رسید بر آن دم نماند و چون مدد لطف در رسید
بر آن دم نماند شیخ مجد الدین فرماید شعر از لطف تو هیچ بنده نومید نشد
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد — لطفت بکدام ذره پیوست دمی — کان ذره به از هزار
خورشید نشد — و بحقیقت هر سلاسل و اغلال که شقی را شقی دارد در این همگانه
تا از آن هفت متاع ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا بود و هر دری که از درکات
دوزخ که در حق این طایفه گداخته هر باب از آن درگان زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ
الشَّهَوَاتِ بود این هفت شهوت هفت در دوزخ گشاده کرده اند که لَهَا
سَبْعَةُ أَبْوَابٍ و هفت جاده از انواع شهوات بر درکات او نهاده اند که
(حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ) تخم این شهوت در هفت عضو انسان بکاشتند چه
حرز انبهت او مرانشتند تا بعدت پانزده سال این شجره هر تخمی ثمره شهوتی پدید
آمد بعد از آن صاحب شرع را باعمال آن فرستادند و بر هر عضوی خراج سجودی نهاد
که (أُمِرْتُ أَنْ أَسْجُدَ عَلَىٰ سَبْعَةِ آرَابٍ) و فرمود که اثمار آن اشجار را تخم سعادت
آخرت سازید و در زمین عبودیت بدست شریعت اندازید که (الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ)

شعر
تا بار گمت متاع کاران باشد — در دار وجود هر کو شکار آن باشد
امروز بکار تخم و فردا بدرو — کین مزرعه جای تخم کاران باشد

عالم الغیب والجلال [illegible] بجناب لا ابالی طایفه را از بدایت خطرات بر موجب درجات برون
کشد وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا بجاده فَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ بعد

وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ بجاده فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ رسانیده
و عزت متعالی از سطوت لا ابالی طایفه را از بسد خلقت برحسب درکات جاذبه
قهر وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا بجاده فَأَمَّا مَن طَغَىٰ بعده وَآثَرَ
الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بجاده فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ در ذابه که (هؤلاء
في الجنة ولا أبالي وهؤلاء في النار ولا أبالي) اگر هر عنایت بی علت سر
بگریبان جان بر آورد از کشد قهر و سلاسل و اغلال بکرا و چگونه توان جست و بند طلسمات
اعظم او بکدام قوت و قدرت توان شکست شعر سر آید زخویش میباید
برخاسته زجا ندش میباید — دو هر گاه هزار بند افروخت — زین بند رهی کرم
شکن میباید — سودای غنا و سلوک سرهای ملوک را شاید از دست و پای هر گدای
بینوا این فتح اعظم و این کار معظم بر نیاید اما اگر از تصرف ابلیس پر تلبیس خلاص توان
یافت و لباس اسلام و کسوت ایمان از این جهان توان بر دو این است دولتی تمام و سعادتی
مدام اللهم اختم لنا بخاتمة الاسلام شعر گر بعد چنین چراغ عمرم بکشی — جان
بدهم و لحن خوش منشی — ور جامه اسلام ز من بر نکشی — هر کی که بد اسلام بود انشاء الله
اما آنچه حکمت در آمدن بعد از جهات و در ربنده کردن بعد از عالم چه بود تا
جواب آن سرگشته غافل و گم گشته عاطل میگوید شعر دارنده چو ترکیب چنین
خوب آراست — باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست — گر زشت آمد این صور
عیب کراست — ور نیک آمد خرابی از بهر چراست — بدانکه آدمی را پنج حالت است
اول حالت عدم چنانکه میفرمود هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ
الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا یعنی در کتم عدم انسان را معلوم بود در علم
حق وجود بود اما بوجود خویش شعوری نداشت تا اگر خویش بود و مذکور نبود
بود دوم حالت عالم ارواح چنانکه خواجه علیه السلام فرمود (الْأَرْوَاحُ
جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ) یعنی چون
از کتم عدم بعالم ارواح پیوست او را بوجود شعوری پدید آمد تا اگر مذکور خود نشد

وجود

سیم حالت تعلق روح بقالب چنانکه فرمود وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی
چهارم حالت مفارقت روح از قالب چنانکه فرمود کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
پنجم حالت اعادت روح بقالب چنانکه فرمود سَنُعِیدُهَا سِیرَتَهَا
الْأُولَىٰ وفرمود قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ و این پنج حالت
انسان را ضرورت می بایست تا در معرفت ذات و صفات خداوندی بکمال خویش رسد
و آنچه حکمت خداوندی بود در آفرینش موجودات بحصول پیوندد که (کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا
فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ) اول حالت عدم میبایست تا چون در عالم ارواح او را بوجود
حادث پدید آید و او را بر حسن خویش شعوری افتد بحدوث خویش اقرار شود و بمعرفت
قدم صانع خویش عارف گردد دوم حالت وجود در عالم ارواح میبایست تا پیش از
آنکه در عالم اجساد پیوندد ذوق شهود بی واسطه از یابد و صفای روحانیت و مستفیض
فیض بی حجاب گردد و استحقاق استماع خطاب أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ گیرد و استعداد جواب
بَلَىٰ یابد چون دولت مکالمه بی واسطه یافت حضرت عزت را بربوبیت باز داند و صفات
مریدی و متکلمی و بصیری و عالمی و قادری باز یابد که صفات ذات بشناسد و اگر او را در
عالم ارواح وجود نبودی پیش از آنکه با اجسام پیوندد نه معرفت حقیقی بدان صفات حاصل
داشتی و نه آن استحقاق بودی او را که در عالم اجساد دیگر باره بتربیت صفای [illegible]
باز رسید [illegible] حاصل کردی سیم حالت تعلق روح بقالب میبایست تا
آلات کمالات [illegible] کسب کند که [illegible] و کلمات [illegible] شهادت بدان [illegible]
توانا [illegible] رزاقی و رحمانی و رحیمی و غفاری و ستاری [illegible]
و توابی و [illegible] نتواند شناخت و در تربیت روح بدین آلات [illegible]
[illegible] در عالم ارواح حاصل نشد از مشاهدات و مکاشفات و علوم لدنی
انواع [illegible] حصول [illegible] خداوندی اصناف معارف کرد [illegible]
[illegible] چهارم حالت مفارقت روح از قالب میبایست از [illegible] آنکه تا آلایش
روح که از صحبت اجسام حاصل کرده است [illegible] مفارقت آن [illegible]

کرد با جسمانیات که [illegible] بروزگار [illegible] دیگر باره باصفای روحانیت [illegible]
که از آلات قالب حاصل کرده است بی مزاحمت قالب بحضرت عزت برخوردار
شود بی شوائب بشریت و کدورت خلقیت دوم آنکه [illegible] از معارف [illegible] بواسطه
آلات مکتسب قالبی در حالت بی قالبی حاصل کند که آن [illegible] در عالم ارواح نداشت زیرا
که آلات ادراک آن نداشت و در عالم اجسام هم نداشت زیرا که آنچه میان [illegible] حجاب
قالب می یافت [illegible] مزاحمت قالب [illegible] بمثال شجره ایست تخم آن شجره روح
پاک محمدیست که (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ رُوحِی) و چنانکه [illegible] ابتدا از تخم [illegible] درخت
پدید آید آنکه شجره [illegible] زمین ظاهر شود آنگه بر سر شجره ثمره پدید آید [illegible] از تخم روح
محمدی [illegible] ارواح ملکوت پدید آید پس [illegible] جمادات [illegible] زمین عالم
محسوس ظاهر شد و از شجره [illegible] نباتات برگهای حیوانات [illegible] ثمره انسانیت بر سر
شاخ شجره کائنات پدید آمد و ثمره تا بر درخت باشد [illegible] چون انگور [illegible]
[illegible] از درخت [illegible] آفتاب [illegible] تا [illegible] آفتاب انگور [illegible]
[illegible] اگرچه بر درخت [illegible] آفتاب [illegible]
شجره داشت [illegible] آن شجره [illegible] آفتاب [illegible] آن انگور [illegible]
[illegible] بود اکنون که [illegible] شجره از [illegible] منقطع شد [illegible] تربیت
آفتاب [illegible] درخت شجره [illegible] ابتدا انگور [illegible] شجره [illegible] بود [illegible] شجره
[illegible] آفتاب انگور [illegible] چون انگور [illegible] درخت [illegible]
[illegible] انگور از درخت [illegible] آفتاب [illegible] شجره [illegible]
[illegible] روح [illegible] از شجره قالب مفارقت [illegible]
آفتاب [illegible] قالب [illegible] ابتدا [illegible] درجه انسانیت
[illegible] در عالم ارواح [illegible] آن [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible] شد [illegible]
[illegible] پنجم حالت اعادت روح بقالب میبایست [illegible]

از کمال قالب انسانی در آخرت که در جملگی عالم غیب و شهادت دنیا و آخرت خلافت
خداوندی تصرف باشد و از انواع نعمات که در هر دو عالم از برای او ساخته اند که
(اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر)
برخورداری کمال یابد و این نعمات بعضی روحانی اند و بعضی جسمانی آنچه از نعمات
جسمانی است جز بواسطهٔ آلات جسمانی در آن تصرف نتوان کرد پس قالب جسمانی دنیاوی
فانی را بلک آخرت نورانی باقی حشر کنند که یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ
الْأَرْضِ اگر چه همان قالب باشد اما متصف دنیاوی بود قالب دنیاوی از چهار
عنصر خاک و آب و باد و آتش ساخته بودند اما آب و خاک بروی غالب بوده اند که مِنْ
طِينٍ لَازِبٍ و این هر دو محسوس کثیف است و حاسهٔ بصر ادراک آن کند و باد و
آتش لطیف نامحسوس اند که حاسهٔ بصر ادراک آن نکند و در قالب مغلوب و متمکن بوده
قالب نادر آخرت که عالم لطافت است هم از این چهار عنصر سازند اما باد و آتش را غالب
کنند که هر دو لطیف اند و خاک و آب را مغلوب کنند و متمکن و متضمن گردانند تا در عالم
لطافت باشد که مؤمن را آن نور که امروز در دل متمکن است بر صورت او غالب کنند که
يَسْعَىٰ نُورُهُم بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِم و اشارت يَوْمَ تَبْيَضُّ
وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ هم بدین معنی است پس قالب چون لطیف و نورانی
باشد مزاحمت روح نماید زیرا که آنچه از آن زحمت تولد کردی بتصرف وَنَزَعْنَا مَا
فِي صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ از دل بیرون برده اند همچنانکه آیینه که از جوهر آیینه
خاک و کدورت بیرون برده است و او را شفاف صافی کرده تا نه ظاهر و باطن یکرنگ
شده است از ظاهر آن باطن آن میتوان دید و از باطن آن ظاهر آن میتوان دید یَوْمَ
تُبْلَى السَّرَائِرُ اشارت بدین معنی است که آنچه در باطنهاست بر ظاهر پیدا
شود و کدورت بیرون برده اند رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ فَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلَ
الْأَمْرُ تا در حضرت می آید که مغز و استخوان نیز بتوان دید از غایت لطافت پس قالب
بدین لطافت حشر کنند تا از نعمات بهشت استیفا حظ موفر میکند و از آنچه هیچ کدورت

تولد نکند که مزاحمت روح تواند نمود و بصفت محو حق جز بواسطهٔ احیاء صوری معارف
حقیقی نتوان شد که قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ و روح را
بعد از آنکه در صحبت قالب پرورش بکمال یافته بود و آلات معرفت تمام حاصل کرده و از
قالب مفارقت داده و مدتی در عالم برزخ با این نظر عنایت تربیت یافته و آلات جسمانی
بندریج از و محو شده و از فیض حق تعالی بواسطه گرفته که يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا
آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ و قوتی تمام حاصل کرده با عالم قالب حشر شدند تا بواسطهٔ
آن آلات جسمانی در کل عالم مالکیت تصرف میکند و در مقام بواسطگی از نعمات
روحانی بمزاحمت آلات جسمانی استیفا حظ وافر میکند و ذوق کمال معرفت در قربت و در
مقام عندیت فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ می یابد چنانکه نه
روح جسم را از کار خویش شاغل بود و نه جسم روح را از کار خویش شاغل لا يَشْغَلُهُ
شَأْنٌ عَن شَأْنٍ لاجرم عنوان نامه حق بدو این بود که (مِنَ الْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا
يَمُوتُ إِلَى الْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ) و فردیت شان بندگی خداوندی آنست که
او سبحانه و تعالی در این عالم باستقلال و اصالت متصرف بود بی احتیاج بآلت و
بنده بنیابت و خلافت متصرف بود بواسطهٔ آلات والله اعلم بالصواب والیه المرجع
والمآب این قدر اشارت بس بود با قی اسرار الهی را اجازت افشا نیست کما قال افشاء
سر الربوبیة کفر عرفها من عرفها و جهلها من جهلها وصلی الله علی سیدنا محمد و آله

باب پنجم

در بیان سلوک طوایف مختلف و آن مشتمل است بر هشت فصل تبرک بقوله تعالی ثمانیة ...
فصل اول در بیان سلوک ملوک و ارباب فرمان قال الله تعالی يَا دَاوُودُ
إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ
وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ
عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ
وقال النبی صلعم (السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ يَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مَظْلُومٍ)

بغیر راستی و عدل کنند و میل بجور بکنند ششم آنکه چون حکومت بحق کند نفس را بحق
کند اگرچه عدل کند بطبع نکند بشرع کند و برای حق کند نه برای خلق هفتم فرمود
وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ متابعت هوا مکن که هر که متا
بعت هوا کند نتواند که کار بفرمان خدا کند در همه احوال خویش زیرا که آنچه
نفس ما را میکند زیرا که چون هوا بر شخص غالب شود متصرف او امر و نواهی او هوا گردد
و هوا همه خلاف خدا فرماید و هیچ خیر بصدق آن حضرت بدید نیاید [illegible] هوی
خدای گرفت الاهوا چنانکه فرمود أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ
اگر فرعون دعوی خدائی کرد بهوا کرد و اگر بنی اسرائیل گوساله پرستیدند بهوا پرستیدند
و اگر جهود بیان الحاد کردند بهوا کردند و خواجه علیه السلام فرمود (ما عبد اله ابغض
علی الله من الهوی) بحقیقت هوا است که خدای اکبر است بیک ای هواهای تو
خدا اکبر ای خدایان تو جدا آزار هشتم باز نمود که متابعت هوا کردن از راه
خدا افتادن است که فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ و مخالفت هوا کردن راه خدا
رفتن است که وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ
نهم فرمود إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ
شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ اشارت بآن معنی است که هر که از راه
خدا افتاد بتصرف هوا در آن اسراف نماید و درو کشت بکفر و عذاب شدید زیرا که کفر
عبارت از فراموشی آخرت است و فراموشی خدای و فراموشی غایت شدت عذاب است که
نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ دهم حق تعالی باز نمود که پادشاهی و خلافت با مقام و مرتبت
نبوت میتوان که جمع کرد و رعایت حقوق جهانداری و جهانگیری [illegible] و رعیت
پرورش کند و هم سلوک راه دین و حفظ معاملات شرع بجای آرد و مراسم ولایت و شرایط
نبوت قیام نماید [illegible] هیچ عذر نماند که گویند ما بصورت
مملکت ها و اشتغال بمصالح خلق از [illegible] و فواید سلوک محروم ماندیم بلکه بمملکت
تمام [illegible] آن است [illegible] سلطنت [illegible] سبیل است تقرب بحضرت حق [illegible]

و سلیمان علیه السلام از این نظر ملک خواست و علم و نبوت خواست رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا
لَّا يَنبَغِي لِأَحَدٍ مِّن بَعْدِي إِنَّكَ أَنتَ الْوَهَّابُ و دیگر چه حکمت
بود [illegible] که چون ملک تمام باشد نبوت و علم داخل بود در آن چنانکه آدم
علیه السلام چون او را ملک خلافت تمام داد نبوت و علم در آن داخل بود که إِنِّي جَاعِلٌ
فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً گفت [illegible] خلیفه [illegible] آدم و در مملکت و جهانداری
نگاه میفرمود که بعضی از اعمال عابدی [illegible] و داود علیه السلام فرمود إِنَّا
جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ [illegible] نبیا او رسولا [illegible] گرد که
خلافت این جمله داخل باشد سوم آنکه نبوت و علم را چون قوت سلطنت و شوکت ملک
یار بود [illegible] آشکارا کرده [illegible]
فرمود (الملک و الاسلام توأمان [illegible]) و نبوت را بتیغ [illegible] میکرد
(انا نبی السیف) چهارم آنکه چون پادشاه در جهانداری با رعیت بعدل گستری
و انصاف پروری زندگانی کند و ظالمان را از ظلم و فاسقان را از فسق منع فرماید
تقویت و امراء [illegible] تا بر تعلم علم شریعت حریص گردند
[illegible] تا در صلاح و طاعت راغب تر شوند و اقامت امر معروف و نهی منکر
فرماید تا در کل ممالک رعایا بشرع [illegible] رعایت حدود و حقوق
مشغول باشند همه بطاعت و عبادت [illegible] که اهل مملکت او کنند در آسایش که باشد
[illegible] صلاح او [illegible] و از هر فسق و فجور و مناهی
ظلم و تعدی که [illegible] وسایل تقرب [illegible] حضرت الهی [illegible]
تا اگر [illegible] سالک باشد سلوک پادشاهی [illegible]
باشد و این سعادت هر کسی [illegible] ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ
پنجم آنکه ملک و سلطنت آلتی تمام است بتحصیل مرادات و اسباب لذات
و شهوات [illegible] هوای نفس [illegible] باشد و هوای نفس [illegible] و طاعت کند
او را ثواب باشد ولیکن [illegible] آن کس را که اسباب هوا [illegible] انواع [illegible]

حاصل شده وظائف امتحانات واین تقرب بجز ترک شهوات ولذات هوای نفس کند واورا
قرآن بود قوتی ومکنتی که در هوا اندر ما شد چون زاندو بدان تقرب جوید قربی و درجه
ومرتبه در حضرت حاصل شود در حدیث صحیح است که درویشان صحابه بخدمت خواجه
علیه السلام آمدند وگفتند یا رسول الله (ذَهَبَ اَهْلُ الدُّثُوْرِ بِالْاَمْوَالِ بِالْفَوْزِ التَّامِّ وَالنَّعِیْمِ
الدَّائِمِ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَۃِ) یعنی این توانگران وستکاران بثواب عظیم دو جهان
بر ما سبقت جستند نماز میگذاریم وایشان میکنند و روزه میداریم وایشان میدارند
ولیکن ایشان زکوة وصدقه میدهند وما نمیتوانیم داد وحج و غزا و بنده آزاد میکنند و
ما نمیتوانیم خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که شما را چیزی بیاموزم که چون آن کنید
شما را اجر باشد تا آنکه جمله جهانیان از آن شما باشد و در آن محل اجر [illegible] کنید وطاقت
هیچکس بطاعت شما نرسد مگر جماعتی اگر که همین کنند گفتند بلی یا رسول الله فرمود که بعد
هر نماز فریضه سی و سه بار بگویید سُبْحَانَ اللّٰهِ وسی و سه بار اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وسی و سه بار اَللّٰهُ
اَکْبَرُ وفای صد بار بگویید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وبعد از آن یکی از صحابی انصاری بخواب
دید که او را گفتند بیست و پنج بار بگوید سُبْحَانَ اللّٰهِ وبیست و پنج بار اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وبیست و
پنج بار اَللّٰهُ اَکْبَرُ وبیست و پنج بار لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بهتر باشد انصاری بیامد وگفت
با خواجه علیه السلام خواجه فرمود اِفْعَلُوْا کَمَا قَالَ الْاَنْصَارِیُّ بعد از آن درویشان این کار
میکنند بعد از هر نماز توانگران صحابه این خبر بشنیدند ایشان نیز همچنان میکنند
درویشان دیگر بار بخدمت خواجه علیه الصلوة والسلام آمدند وگفتند یا رسول الله
توانگران نیز میگویند وآنچه ایشان میکنند از خیرات ما نمیتوانیم خواجه علیه السلام فرمود
ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ این فضل است که خدای تعالی با
ایشان کرده است که بسبب آن [illegible] میکنند وهم چنانکه سلیمان علیه السلام خواسته
که بنفس ومال وملک ورعیت [illegible] وسوام وهوام و دیگر آلات
مملکت واسباب سلطنت موجب حضرت قرب کند وبدین همه تقرب جوید تا چندانکه
ایشان تقرب زیاده بود قربت ودرجه زیاده بود ششم آنکه مملکت وسلطنت

پرورش صفات ذمیمه وحمیده را کاملترین آلت است و بهترین عدتی نفس را که بی
آلت پرورش دهند در صفات ذمیمه عقابی شد که جز خدای کند واین نهایت صفات
ذمیمه است وبدین درکه جز بدین آلت نتوان رسید زیرا که هر که هیچ فاجر و دزد دعوی
خدائی نکرد که نفس او آلت پرورش صفت تکبر بتمامی نداشت فرعون را چون تا
آلت کمال رسید پرورش در صفت تکبر را تا بنهایت کمال رسانید که این ثمره پدید آورد که
فَحَشَرَ فَنَادٰی فَقَالَ اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی و تمسک بمملکت و سلطنت
کرد که اَلَیْسَ لِیْ مُلْکُ مِصْرَ وَهٰذِهِ الْاَنْهَارُ تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِیْ
همین نفس را اگر بدین آلت در صفات حمیده پرورش دهند عدتی شد که متخلق باخلاق
حق شود و متصف بصفات ربوبیت گردد واین نهایت صفات حمیده و کمال درجات است
چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکَارِمَ الْاَخْلَاقِ) و بکمال
این اخلاق جز بآلت مملکت و سلطنت نتوان رسید تا اگر کسی خواهد که صفت جود و کرم
پرورش دهد که از صفات حق است وبدان متخلق شود بمقتضای خطاب (تَخَلَّقُوْا
بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ) که [illegible] شرایع
ادیان مختلف [illegible] چنانکه فرمود بعثت لاتمم مکارم الاخلاق جز
مال وجاه فراوان [illegible] پرورش نتواند داد واگر صفت حلم را خواهد که پرورش
دهد باید که قوت و شوکت و سلطنت باشد تا آنکه تحمل اذی ورنج خلق کند تا حلم غالب شود
که اگر قوت وقدرت نباشد و تحمل کند اضطراری بود نه اختیاری تا آنکه بحلم باشد بلکه
عجز باشد و حلم صفت حق است [illegible] چون خواهد که صفت عفو را پرورش
دهد که صفت حق است باید که او را قوت وقدرت تمام بود بر مکافات اهل جرایم تا
چون از ایشان در گذرد و عفو کند بصفت حق موصوف شود [illegible]
(اِنَّ اللّٰهَ عَفُوٌّ یُحِبُّ الْعَفْوَ) این جمله از صفات لطف حق است واگر خواهد که بصفات
قهر حق متصف شود باید که آلت مملکت وسلطنت تمام باشد تا بقمع وقهر کفار واهل
نفاق وبدعت وقمع ایشان بکمال قیام نماید که آن صفت حق است که اِنَّ اَکْرَمَکُمْ

الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ و این معنی غزو
کردن و هدم [illegible] کفر و تشیید [illegible] و لشکر با طراف کشیدن و اهل ظلم و فسق و فساد
[illegible] و داشتن انصاف مظلوم ضعیف از ظالم [illegible] ستدن و دزدان و قطاع طریق
دفع کردن و بر اهل جنایات حدود خدای راندن و بر اهل قصاص بفرمان قصاص
واجب شمردن و تمامت سیاستهای بی محابا راندن و امثال این است هر چند اگر بخواهد
که صفت رحمت و رأفت و عاطفت متضمن بود هیچ یکی را از آن باید تا رعایا شاد
باشد بر هر طایفه بقدر استحقاق ایشان رحمت و رأفت و عاطفت بفرماید تا در این
صفات بکمال خود رسد و آنچه بهره آن راست بنده را در عبودیت حق و یافتن درجات
تحصیل قربات و سلوک مقامات همت [illegible] است که اگر بواسطه آن صفات [illegible]
[illegible] تواند کرد بواسطه همت طیران تواند کرد که (المرء یطیر بهمته کالطیر یطیر بجناحیه)
و همت را بکمال پرورش [illegible] سلطنت توان داد که مال و نعمت و ثروت و ظفر بر مرادات
و انواع نعمات جمله او را حاصل باشد بدین هیچ التفات نکند و از هیچ [illegible]
و [illegible] هیچ بمقتضای طبع و هوا تصرف نکند و روی از جمله بگرداند
و جمله را در راه حق صرف کند بفرمان شرع و قانون متابعت و همت را از التفات
خویش آمده این جمله بر [illegible] ابراهیم وار از آفت شرک این جمله خلاص یابد که إِنِّي
بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ و بچشم عداوت بهر نگرد فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا
رَبَّ الْعَالَمِينَ و همت عالی [illegible] آخر بکار این همه بنده کرد وَجَّهْتُ
وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ
الْمُشْرِكِينَ شعر خواهم که مرا با غم او خو باشد گر دست دهد عشق
نکو باشد [illegible] غم او [illegible] تا در نگرم همه غم او باشد چون
همت پرورش بکمال یافت غنا [illegible] روی نماید که شریفترین مقامی است [illegible]
[illegible] خواجه علیه الصلوة والسلام در علو همت صفت مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا
طَغَىٰ موصوف گشت استحقاق تشریف غنا [illegible] وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ

[illegible] سلیمان علیه السلام بدین همت [illegible] پرورش داده [illegible] با آن همه سلطنت و مملکت
و ملک و نعمت بدست مبارک خود زنبیل می بافت و از بهای آن لقمه [illegible] حاصل
میکرد و در [illegible] با [illegible] و آورد [illegible] با او آن لقمه بکار میبرد و میگفت (مسکین
جالس مسکینا) اگر کسی سوال کند که چون مملکت و سلطنت را چندین فواید است و
موجب تقرب و قربت [illegible] خواجه علیه الصلوة والسلام را مملکت [illegible]
که سلیمان را علیه السلام باز داد تا بدان تقرب جستی و صفات و اخلاق پرورد [illegible] جواب
آن را دو وجه است اول آنکه خواص حق و طایفه [illegible] نازنینان و بنازپروردان [illegible]
ناخواسته مقصود [illegible] کار دهند و کلفت اسباب تحصیل آن [illegible] و بنازپروردان را
بی حاجت خواست باز ندهند و کلفت اسباب تحصیل آن [illegible] مقصود [illegible] همت
[illegible] مثال او چنان باشد که شخصی [illegible] کار طلب [illegible] باف [illegible] و
چندین [illegible] نام [illegible] شخصی [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] خواجه علیه السلام [illegible] حضرت [illegible] که کرانه [illegible]
[illegible] (لعمرک) آنچه مقصود بود از مملکت و سلطنت [illegible]
[illegible] باز خواست [illegible] وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا
آن مقصود چه بود که فضل عظیمش [illegible] اخلاق حق و خواجه را علیه الصلوة
والسلام این معنی بکمال داده بودند [illegible] وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ
خُلُقٍ عَظِيمٍ [illegible] وَكَانَ أَرِنِي
أَنْظُرْ إِلَيْكَ [illegible] لَنْ تَرَانِي [illegible]
[illegible] خواجه علیه السلام [illegible] أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ
آنچه حقیقت [illegible] خواجه [illegible] از آشیانه
(انا من الله) [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]

سلیمان در اول [illegible] صیاد [illegible] ما هم شکار خویشتیم [illegible] کار خویشتیم

پادشاهی [illegible] درخواست رَبِّ هَبْ لِیْ مُلْکًا داد تا [illegible] مملکت [illegible]

[illegible] وَ اَلْقَیْنَا عَلٰی کُرْسِیِّهٖ جَسَدًا

[illegible] اِنِّیْ اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ [illegible]

اشارت [illegible] درخواست [illegible] محمد بن عقبه

[illegible] اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ در مقام [illegible]

ملک هر دو جهان بر وی عرضه کردند او به گوشه چشم هم از سر ناز هیچ نظر نکرد که مَا

زَاغَ الْبَصَرُ لاجرم [illegible] مقصود دو جهان دادندش که لَقَدْ رَاٰی

مِنْ اٰیٰتِ رَبِّهِ الْکُبْرٰی جواب دوم آنکه خواجه علیه السلام [illegible]

(نَحْنُ الْاٰخِرُوْنَ السَّابِقُوْنَ) بود در مقاماتی که جمله انبیا علیهم السلام در [illegible]

در آن عبور کرده بودند و معهذا هر یک در مقامی بماند چنانکه آدم در صفوت و

نوح در دعوت و ابراهیم در خلت و موسی در مکالمت و عیسی در کلمت و داود در خلافت

و سلیمان در مملکت خواجه را علیه السلام بر جمله عبور دادند [illegible] که اُولٰٓئِکَ

الَّذِیْنَ هَدَی اللّٰهُ فَبِهُدٰهُمُ اقْتَدِهْ و از همه درگذرانیدند که

(نَحْنُ الْاٰخِرُوْنَ السَّابِقُوْنَ) و مقامی رسانیدند که کس را نرسانیده بودند

و تفضیلها دادند که کس را نداده بودند چنانکه فرمود (فُضِّلْتُ عَلَی الْاَنْبِیَاءِ بِسِتٍّ)

و تحقیق این بیت [illegible] می آید شعر آنم که چو من [illegible] تا بود

مقیم [illegible] جائیکه [illegible] بود [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible]

مقام ملامت [illegible] (خُیِّرْتُ بَیْنَ اَنْ اَکُوْنَ نَبِیًّا مَلِکًا وَ بَیْنَ اَنْ اَکُوْنَ

نَبِیًّا عَبْدًا فَاخْتَرْتُ اَنْ اَکُوْنَ نَبِیًّا عَبْدًا اَجُوْعُ یَوْمًا وَ اَشْبَعُ یَوْمًا) چه

مشهور است که خواجه علیه السلام فرمود (اُوْتِیْتُ مَفَاتِیْحَ خَزَائِنِ الْاَرْضِ) جمله

خزائن را کلید بر من آوردند [illegible] خواهی جان [illegible]

[illegible] خواهی با تو روان کرده [illegible] امثال این بسیار است در حدیث چنانکه آمده است

که فرمود [illegible] (اَنَا سَیِّدُ وُلْدِ اٰدَمَ

وَلَا فَخْرَ) و مملکت [illegible] عظیم [illegible] مقصود از مملکت آن بود که

[illegible]

[illegible] خواجه علیه الصلوة والسلام [illegible]

[illegible]

که پادشاهی و مملکت [illegible] بزرگ است [illegible] حضرت عزت و سلطنت خلافت

و از اینجاست که سلطان ظل الله باشد [illegible] خلیفه [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

از این معنی در تفسیر ظل الله فرمود (یَاْوِیْ اِلَیْهِ کُلُّ مَظْلُوْمٍ) یعنی پناهگاه جمله خلق

باشد تا بر ایشان حیف و ظلم نرود [illegible]

از سلطان رود ظل الهی چگونه تصور توان کرد و خلافت کجا مستقر شود بلکه

[illegible] مقصود

[illegible]

[illegible]

پادشاهی [illegible] خلافت [illegible]

خلافت بود که اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً [illegible]

[illegible]

[illegible] اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظّٰلِمِیْنَ

وصلی الله علی سیدنا محمد و آله

فصل دوم در بیان [illegible] ملوک و سیرت ایشان [illegible]

[illegible] قال الله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْاِحْسَانِ وَ

اِیْتَاۤءِ ذِی الْقُرْبٰی وَ یَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاۤءِ وَ الْمُنْکَرِ

وَالْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ قال النبی صلعم (اِنَّ اَفْضَلَ
عِبَادِ اللّٰهِ عِنْدَ اللّٰهِ مَنْزِلَةً یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اِمَامٌ عَادِلٌ رَفِیْقٌ وَاِنَّ شَرَّ عِبَادِ اللّٰهِ
عِنْدَ اللّٰهِ مَنْزِلَةً یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اِمَامٌ جَائِرٌ خَرِقٌ) بدانکه پادشاه را سه
حالت است اول حالت او با نفس خود دوم حالت او با رعایا سیوم حالت او با خدای
خویش و او در هر حالتی مامور است از حضرت عزت به سه چیز و منهی است از سه چیز
مامور است بعدل و احسان و ایتاء ذی القربی و منهی است از فحشاء و منکر و بغی و در
هر حالتی ایشان را امر و نهی دیگر است مناسب آن حالت اما حالت اول که پادشاه را با نفس
خویش است عدل خاص کردن توحید است نفس خویش را و احسان از عهده فرایض
بیرون آمدن سنت و ایتاء ذی القربی رعایت حقوق جوارح و اعضاست و عقائد
نفس مراقبه دل و حفظ حواس ظاهر و حواس باطن تا هر یکی را آنچه مامور است مشغول
فرماید و از آنچه منهی است ممنوع دارد و فحشاء و منکر و بغی افعال و اقوال و احوال
ناپسندیده و ناشایسته و نابایسته است که از آن ظلمت و حجاب بعد متنفر و صفات
ذمیمه تولد کند چون دروغ و غیبت و بهتان و دشنام و زنا و فسق و فجور و ظلم و
این و پادشاه اول داد پادشاهی خاص بدهد بعد پادشاهی عام تمام تواند نمود
چنانکه بر آن زیان نکند الا که نسبا اگر داد پادشاهی خاص تواند داد پادشاهی عام
تواند نمود زیرا که آن از نیابت و خلافت حق است و ثبوتست و از آن عظیم تر کاری
نیست چنانکه خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود (اِنَّ اَفْضَلَ عِبَادِ اللّٰهِ عِنْدَ اللّٰهِ
مَنْزِلَةً یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اِمَامٌ عَادِلٌ) و حق تعالی طاعت پادشاه عادل را با طاعت
خویش و طاعت رسول خویش در یک سلک کشیده است که اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَ
اَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ اما حقیقت بدان که تا
داد پادشاهی خاص بدهد هرگز داد پادشاهی عام بر قانون فرمان نتواند داد و
برهان بود که کسی که در پادشاهی نفس که خود را از غرقاب خلاص نتواند داد خواهد
که دیگران را از غرقاب بیرون آورده محال بود فاما پادشاهی خاص آنست که جوارح

و نفس و دل و حواس ظاهر و باطن که رعایای او اند جمله را در قید فرمان شرع کشد و
همه را در بندگی حق بجد تمام که مامور است بر کار کند و بسیاست شرع از منهیات
منع کرده اند و نفس را باکسیر شرع از امارگی بمامورگی رساند چنانکه در فصل ترکیب
نفس شرح آن گفته شد و دل را از ملوثات طبع و صفات هوا فطام دهد و تحت
حضرت الهی گرداند تا قابل فیضان فضل حق گردد و موید بتایید الهی شود آنگه نوبت
رعایا و نیابت آمدن فی پادشاهی شروع کند و بسیاست حق در بندگان او تصرف
و در مملکت احکام سلطنت بر قانون فرمان میراند تا هر سعی و جهد و جهد که در سیاست
نماید و از اقربیت او در رغبت و در رجوع بحضرت عزت می افزاید اَمَّا حالت دوم
که میان پادشاه و رعیت است بجا عدل و انصاف کرده بنا است وجود ناکردن و حق
میان رعایا نگاه داشتن تا قوی بر ضعیف ستم نکند و محتشم بر مدبر و فقیر بار ننهد حکما
آثار کرم و مروت خویش بر رعایا بر سایه آن است چنانکه نوبت ضعفا کردن و با فقرا
مدارا نمودن و دور رویشان و عجائب الهی صدقات و نفقات و دستگیری کردن و سفا
و وادر دادار عهد را عهد بودن و علما را موقر داشتن و سکنه المومن کرماً بسید و طلبه علم را در
تحصیل محرض بودن و معاونت ایشان بما یحتاج ضروری نمودن و صلحا و زهاد و
عباد را محترم داشتن و از احوال ایشان پرسیدن اگر محتاج باشند رفع حاجت
ایشان مغتنم شمردن و گوشه نشینان و منزویان را از طلب و اگرچه ایشان نخواهند
و مطالبه ندارد وجوهات حلال مدد کردن و ایشان را فارغ البال داشتن تا بحضرت
باشند از سر فراغت و جمعیت که جهان بسر کت انفاس و اخلاص ایشان قائم است و این
جمله را در نیت لله و فی الله وضیح است با ایشان رساندن واجب است اگرچه ایشان ظالم
از سر عزت بر نمی و علو همت و اگر چه ایشان نرسانید عاصی و ظالم باشند وَاِیْتَاءِ
ذِی الْقُرْبٰی حق گذارد و رعایا است چه رعیت پادشاه را عیاله قرابت اند
ملک رعایای او اهل و عیال اند و صیت خواجه علیه الصلوة و السلام در آخر حیات
همان بود که (اَلصَّلٰوةَ وَمَا مَلَکَتْ اَیْمَانُکُمْ) فرمود که غار رعایای ارباب خود

نیکو دارند به هر انعام و احسان و انصاف و معدلت و یاری و مکرمت و مداری و
مواسات و سیاست و حراست که پادشاه فرماید از صفات حسن مروت و پادشاهی سلطنت است
و او پادشاه خود و تمام مملکت خواجه علیه الصلوة و السلام چنان فرموده که (العدل
و الملک توأمان) هر سنت حسنه که در تخفیف رعایا و آسایش خلق در مملکت
نهاده آید و هر بدعت سیئه که برداشته شود هم ازین قبیل بود و تا منقرض عالم
هر پادشاه که بدان سنت حسنه کار کند و آن تخفیفات مقرر دارد ثواب آن هم در
دیوان آن پادشاه نویسند و اگر بعد این معاذ الله ظالمی بدبختی بعد بدعتی نو
سازد که پیش از آن نبوده باشد و اگر بوده باشد و پادشاهی دیگر برداشته باشد او
باز رعایا نهد تا منقرض عالم هر کس که بدان بدعت رود و بدان قانون کار کند عقاب
آن جمله در دیوان این ظالم مبتدع نویسند چنانکه خواجه علیه الصلوة و السلام فرموده
(من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة و من سن
سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة) و بحقیقت بر
پادشاه عادل واجب است که اگر در عهدهای دیگر قانون بد نهاده باشند و حیفی و
جوری و بدعتی کرده یا خراجی گران بر موضعی منعم کرده که مرافعهٔ آن نباشد برداشتن
و دفع کردن و تخفیف نمودن او را آن عذر مقبول نیفتد که گوید من چنین یافتم و وبال آن
بر گردن آن کسی است که نهاده و وبال بر آنکس باشد و او هم ماخوذ بود که آن ظلم و بدعت
مقرر داشت و بدان رضا داد دیگر پادشاه چون شبان است و رعیت چون رمه بر شبان
واجب است که رمه را از گرگ نگاه دارد و در دفع شر او کوشد و اگر در رمه بیمی و خروج
قرینه باشد و بعضی پیش بعضی را صلاح نخواهد که بر یکی قرینه حیفی کند و تعدی
نماید آن را ازایل کند و هر گرگ اسلام کفار ملاعین اند و درین عهد بحقی مسلط
شده اند و دفع شر ایشان بر پادشاهان و امرا و اجناد ایران کوشش واجب است
جهان را آنگاه بر ایشان حلال می شود که با کفار تیغ زنند و دفع شر ایشان از
مسلمانان کنند و اگر شر کفار مسلمانان را دفع نمایند که بر پادشاه واجب است

بحرا و هر ممکن [illegible] و در کفر کشودن و اسلام آشکار کردن و در اعلاء کلمهٔ دین کوشیدن
(لتکون کلمة الله هی العلیا) و همچنین هیچ صاحب قدرتی از ظالمان اند از امرا و اجناد و
اصحاب دیوان و ارباب مناصب و نواب و گماشتگان حضرت و عمال و دیوان و قضاة و
رنود و اوباش که هر یک چون فرصت یابند مناسب قوت و شوکت و آلت و عدت خود
در بند آیند و استیلا و تعدی باشد رعایا را [illegible] بایدکه [illegible] تفحص
احوال هر طایفه نماید و بود که روز قیامت نقیر و قطمیر از احوال رعایا و هر چه از ایشان
از پادشاه پرسند چنانکه خواجه علیه السلام می فرماید (کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته و الامیر راع علی رعیته و هو مسئول عنهم) و اما اقتضا و مکر
بعضی پادشاه با رعیت آن است که در میان ایشان بفسق و فجور و فساد زندگانی کنند
و ایشان را بر فساد دارد و عیاذا بالله بشرط آنکه ایشان طمع فساد دارند و بر
بدنامی بخواهند و در [illegible] اهل فساد قوت گیرند و کار امر معروف و نهی منکر مختل شود
و کسی امر معروف نتواند کرد و بازار اهل دین و علم و صلاح کسادی یابد و بازار اهل
فسق و ظلم و فساد رواج گیرد و [illegible] مردم [illegible] اهل و [illegible] و
ظالم و فاسق و [illegible] حضرت پادشاه در کار شوند و ظلم و فساد را در نظر او در
کسوت مصلحت آراسته [illegible] و اغراض فاسد خود [illegible] نمایند که [illegible]
بر احوال پادشاه [illegible] مملکت [illegible]
کنند [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]
واجب کنند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

واحوال ایشان عرضه ندارند وخیرات ومبرات وصدقات وصلات پادشاه را از
مستحقان مهجور کرده اند این جمله آن باشد که بنای دین ودنیای پادشاه آورده وآوازه
ظلم وعسف وبخل پادشاه باطراف واکناف جهان منتشر کرده وزبان خلق بمذمت
وظالمی معروف کردند تا منقرض عالم این اسم بد بروی بماند وبر دعای بد ولعنت خلق
در حال حیات وبعد از وفات بروی گشاده شود وهر چه آن مفسدان بدو نسبت کرده
بعضی راست وبعضی غلط باشند واغراض فاسد خویش حاصل کرده باشند
که یوم العرض الاکبر خواهند بود حساب آن بقطمیر ونقیر از وی باز خواهند وهر مثقال
ذره از خیر وشر جزای پاداش بواجب بدهند که فمن یعمل مثقال ذرة
خیرا یره الآیة شعر از از ملوک وانبیاست مکن در هر دو
تو شاه نیکی است مکن بر خلق ستم که نیکی است مکن از هر نفسی با تو حسابی
مکن وحقیقت هر کس از مقربان ملوک که ایشان را از ذکر الله میکردانند ودوستی مال جمع
آن بر نظر ایشان می آرایند تا ایشان بحلال وحرام بر جمع مال میکوشند وخون
درویشان میریزند وزر ومال میستانند وناگاه بجانب پادشاه برکت انجه
بنای دین ودنیا با ایشان بجانند آنطایفه اگر چه بخوبی دوستی میکنند اما دشمن جان
ایشانند اگر پادشاه مقبل وصاحب نظر افتد یکی از مفسدان وبدسیرتان بحضرت خود
راه ندهد اما هر گرد این نظر نیست از غایت حرص بنا ودوستی مال که اهل روزگار
چنین عوانان وبد اصلان را بخود راه میدهند واز صحبت هنرمندان وآزادگان د
اهل ورع وارباب فضل واصحاب یونان ودانایان بیک ونا صحان بحر محروم میمانند
واگر ازین نوع بنادر کسی در حضرت ملوک باشد تا ملتفت ومنکوب وتا مقبول بود
از هر آنکه چنین گرانمایه که در نبد تو فرمان نیست ودر تقصیر خزانه میکوشد
جلادت وکفایت ندارد پادشاه خردمند صاحب سعادت موید از حضرت جلت
آنست که بنور فراست شاهانه نظر کند در احوال زمانه که این کنده پیر غدار واین
بیوفای مکار از ابتدای عهد ملک تا انتهای کار روزگار چند بیهوده را چون

مکار روزگار غدار چون تو بسیار را از شوهر کرده وهلاک ساخته بر که ای امیر زادان نشاط
در بر کشید وبعد بکر دست بخنجر قهر ایشان بکشت کدام سرو که بالین نو دیده که زیر پیه
وکدام شکم بکره که ندیده که اکر او را نشناخت گفت شعر کس کار ز تو بود لیکن
بی رحو بشن خندید که از حرف من خود را جو تو دلدار نبیند اگر تو کعبه سنگ را
تو از شوخی بدست آری کلک کز تو بر دوری کنی که از تو در بند
بستان از تو بیان اگر تو خود بر خر جان جهان بستاند از تو دل کریابت
جسته هر جند دره بکر جشم وکر بیاد کرکه کشته هر کجا یابد دکر جه جشم بخیده کدام
دوستی را بچواند که نمرد دشمن بدور شاند وکدام عزیز را بنواخت که نه به آتش
بکداخت کدام امیر کرد که نه عاقبت اسیر کرد وکدام را دره ملک وزیر کرد باید که
زبون مملکت زیر وزبر کرد باید که از شهر یاری برخت پادشاهی نشاند که تا دم
تخته شطرنج باشاه بر افشاند بیت این روزگار آتش از وجون خوبی در
امین خوابیز ودولت مامون کجاست حکمت در جهر کو وهر جی ستم جه شد حا
سلیمان کراست ثروت قارون کجاست تاجون آن پادشاه بدیده اعتبار بحید
دنیای نا پایدار وبی وفای بهر مکار مشاهده کند که بس غرور او فریبنده شود
جاه ومال وحشم وروزه فانی کرم نکردند ویقین شناسد که با دیکران وفا نکرد با
نکند پس بر خود وخلق خدا از هر جهان غار بی ستم نکند که دنیای بیوفا سر آزادی
بر نمیخیزد عاقل از هر او آزار خدای وخلق بدنیای نمیرزد چنانکه بزرگی گفته است شعر

خسروا شو فریفته زجوین کم کاستی راستی خواهی شنید آخر هم از تاراستی
زشت باشد بهر بنا سوی آورده در ریک چون بدست آید اگر بیاد ارد ورتا خستی
شرمدار آخر بجو بی بیشتر آزار خلق از برای بیوفائی ناکسی کم کاستی
کرزند با بیوفا بودی همه مردم کس چنین در جهان خاتم کنون هم آدم دعوی آستی
چون جهان بکریزد نگذارد هر ما کر جهان دار راستی شهر جهان داراستی
آن همه شاهان ایران وتوران کجا کز نهیب تیغ شان از ترک کرجر راستی

ور نظر کردی بزم و رزم شان کجی خرد | کز سپاه و گنج هر شاهی چه اندر باستی
خاک تیره ما ز کفش خالق هر یک رو زوی | تا ببندی علوم را به خاک اگر گویا ستی
آنکه بنگی کرد نام نیک او و باقی ببا | ور بیاد کرد بی بکیسه هم ببند دوستی
بر کرمی عبرت از حال ملوک و داستان | چون شنید داستان فشان از که بود آما
آنچه فرداد بخواهد غافل امروز هم | باز دید عاقلی که چشم دل بجا ستی
هر که و فردا لحد کشت خویشتن خواهد درود | کشت خود امروز بهتر کشتنی که خواستی
اینکه خلق از کار دنیا کشته نا بود | ای دریغ از خلق را کار دین بود

تا حالت سیم که پادشاه را با خدای خویش است بجا عدل است و آن راست
داشتن ظاهر و باطن خویش است با خدای تبارک و تعالی با خدا بکر بیات کردن و سلطنت
و مملکت مجبون کردی بر سان بندگی داشتن چنانکه خود را و مملکت را برای خدا دارد
نه چنان که خدای را و مملکت را برای خود خواهد **واحسان** است که خواجه علیه السلام
فرمود (الاحسان ان تعبد الله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك)
و تعبد پادشاه آن نیست که بطاعت نافله مشغول شود از نماز و روزه و تلاوت
قرآن و بیشتر اوقات بعزلت و انقطاع و خلوت مشغول باشد و مصالح خلق فرو
گذارد و اصحاب حوائج را محروم گرداند و از صلاح و فساد ملک بی خبر ماند و
رعایا بدست ظلمه باز گذارد این از جمله معصیت بود ولیکن تعبد پادشاه آنست که
بعد از ادای فرایض و سنن رواتب روی بمصالح ملک آورد و از احوال رعایا
متفحص شود و برعایت حقوق مسلمانان قیام نماید و در بندگان خدای
احکام پادشاهی چنان تصرف کند که گوئی بر خدا می کرد و اگر آن قوت و نظر ندارد
یقین داند که خدای بر وی می نگرد تا هر چه کند بفرمان کند و از آلایش هوا و طبع پاک
دارد تا از بندگی او را قدر شود در سلوک راه حق و موجب قرب حق و رفعت کرامت
ربوبیت را **وایتاء ذی القربی** جمله صله رحم عبودیت است که طرفة العین
سر از آستانه بندگی بر ندارد با پادشاهی مجازی بیا مغرور نشود فلا تغرنکم

الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور بنظر عجب بخود در ملک
خود ننگرد چون فرعون که میگفت **الیس لی ملک مصر وهذه
الانهار تجری من تحتی افلا تبصرون** بلکه عجز و انکسار و بیچارگی
بپوستین عبودیت نماید چنانکه فرماید **شعر** ذکو ثرای دولت به دله ای

باز مکش وگر چه دانم که بر باده بپای تو نیست | نه ترا دل این همه خوبان غلامان نوشند
که بتنگا سرای جلال جای تو نیست | تکیه بر سلطنت خود مکن از روی خویش

باشد پوستین عجز در میکرد **اما فحشاء و منکر و بغی** در خصال تکبر و
پادشاهی و ترفع و تفوق سلطنت است که بوی اخبار در دماغ ملوک بدید آید و آن
نتیجه دید استغنا و کثرت احتیاج خلق بخود است و این مرضی است روحانی که اطباء
ربانی آن را علاج کنند که بر مزاج جان و دل واقف اند و اگر این آفت را معالجه نکند
این مرض طغیان بحق تولد کند چنانکه حق تعالی فرمود **ان الانسان لیطغی
ان راه استغنی** و در جای دیگر فرمود **ولو بسط الله الرزق
لعباده لبغوا فی الارض** یقین باید شناخت که در وقت تکبر چشم غنا
و استغنا و عزت سلطنت بخود نگرد مرض تکبر و تجبر در دماغ او بدید آید بچشم
حقارت و مذلت در خلق نگاه کند در حال از نظر عنایت حق بیفتد خواجه علیه
الصلوة والسلام فرمود (لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من
الکبر) پرسیدند که یا رسول الله کبر چیست فرمود که (غمص الناس وسفه الحق)
گفت کبر آنست که بچشم حقارت در مردمان نگرد و حق باز نداند بد و معالجه این
آفت آنست که چون طاوس هر وقت که بر پر و بال سلطنت و مملکت خود نظر کرد در خوش
آید و پای باید خواهد که در عالم تجبر و تکبر پر باز کند چون بپای سیاه عجز و فنا
نگرد نظر کند که اول اصل او از چه بود **الم نخلقکم من ماء مهین**
باز بیند که او قطره آب خوار بود و در آخر شخص خاک خوار خواهد بود و در حالت
اسیر بلا قطره و یک قطره و عاجز از آنکه آن قطره چون بکشد که اگر چه بند شود

را امر باشد که ما که هر دو جهان بدهند تا از آن خلاص یابند انه علی رجعه
لقادر مع هذه الجمله لحظه منتظر آنکه سبب اسباب اجل در رسد و متمکن یابند از عمر که گردش
افلاک در دست شب و روز بیک لحظت آن برکنده است تمکن خراب کند در چنین
حالی چه معمور باید شد از چنین و تعجب چه حساب برباید گرفت **شعر**

ناداشته باید در این خوش سرای — برد دولت او ولی هدار هر جدای

چون راستگو خواهد که بشنید آیا — گر در اجل رسد گر مالا ایمای

اما سیرت ملوک با هر طایفه از رعایا و شفقت بر احوال خلق

بدانکه پادشاه در جهان بمثابت دل است در تن که چون پادشاه بصلاح باز آید همه جهان
بصلاح باز آید و اگر بفساد آید همه جهان بفساد آید چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام
فرموده در حق دل (ان فی جسد ابن آدم مضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد
و اذا فسدت فسد بها سائر الجسد الا وهی القلب) و از اینجا فرموده که (الناس
علی دین ملوکهم) و وزیر پادشاه را بمثابت عقل است دل را چنانکه دل را اعمال
کمال باکرامت با مشاورت و در ممالک تصرف کند و در مصالح کلی و جزوی
نظر و عنایت کند پادشاه را از وزیر عاقل مشفق صاحب کفایت امین و واقف بمهمات
کاردان صاحب همت صاحب رای و مروت نیکو خلق دیندار و متدین با او اعتقاد
و شفقت باکرامت که در جمله احوال در خصوص و عموم با او مشاورت کند و حکم
ارکان دولت و اولاد حضرت و عامه رعیت را مراجعت با او دهد تا پادشاه بفراغت
و رفاهیت بمهمات کلی که آن مراعات و آداب ناموس سلطنت است مشغول تواند بود **شعر**

بدانای زبان هموار کار — چو خواهی که کار نیکو شود چون نگار — کردانا مرکار واند

تمام بدانا سپارد بنام کام — چنین خواندم از دفتر زردهشت — که دانا بود

کمان در بهشت — والا پادشاه را چون مهمات و احکام و وزارت قیام باید و بر دیوان
چنانکه بر شرایط ناموس سلطنت باز ماند و احوال مملکت و رعیت مختل شود و
سبب انقطاع و السلام از آن فرموده (اذا اراد الله بالملک خیرا جعل له وزیرا

ان نسی ذکره وان ذکر اعانه) چون وزیر شایسته باشد کار او را محرم
دمو قرار داده و حکم او در ممالک نافذ گرداند و لکن بشرط احوال او باشد تا آنچه
در ممالک رود با طبع و شرط پادشاه بر آن وقوف دارد و همچنین دیگر ارکان دولت
چون مشرف و مستوفی و ناظر و عارض و منشی و حاجب و خازن و استاد الدار و حاکم
بمثابت حواس خمسه اند و حواس مشترک چون چشم و گوش و زبان و بینی و لمس و دیگر
خیال و وهم و حافظه و ذاکره و دیگر قوا اند و امرا بمثابت سر و دست و پای و اعضای
رئیسه اند چون جگر و شش و سپرز و زهره و غیر آن و عمال و نواب و نقبا بمثابت اصابع
و مفاصل و امعاء و غیر آن و باقی عموم لشکر و رعایا مع تفاوت درجاتهم بمثابت
عروق و اعصاب و عظام و شعور و عضلات و غیر آن بدن چنانکه شخص انسانی بدین
جمله محتاج است که اگر از این جمله یک عضو نباشد شخص ناقص بود همچنین پادشاه
بدین جمله محتاج است و اگر از اینها یکی نباشد کار مملکت بدان مقدار نقصان پذیرد
و اگر چه حال چنین باید پادشاه باید که هر یکی از این اصحاب مناصب بعد از اهلیت
تمام و امانت و دیانت و نیکو سیرتی که بیقین شناخته باشد در منصب و مقام خویش نصب
فرماید و تفکر و تفحص از احوال ایشان با وقوف باشد تا جراءت و تجاسر نتوانند طمع
کردن و آنچه ممکن است و اقطاع و معیشت مرتبه فرماید بتمام برساند تا از احتیاج
ضروری و رخصت و خیانت نیفتد و سخن هیچکس در حق بعضی [illegible] و احتیاط تمام بشود که
مردم حسد امثال را در صورت خیانت فرا نمایند و شفقت از اتحادات منسوب کنند
و مخلصان را متهم کنند و اگر از مخلصی خیره در وجود آید که خلل پادشاه نخواهد بود
عفو فرماید و هر چه در خشم شود و سیاستهای با فراط نفرماید و اگر جرم باشد
که از آن در توان گذشت وجزاء سیئة سیئة مثلها برخواند
و بر سنت آیت الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
والله یحب المحسنین را نصب دیده دارد و لیکن مجرمان که تبهکاری
و سطوت العنان وسعت مزاج منسوب کنند بعد از آن [illegible] و ستاند [illegible]

بساد ها پدید آید بلکه پادشاه باید که شبیه باشد و از عقاب و هیبت و در جواب مشهور
باشد اگر جرمهای خرد باشد تخفیف کند و تهدید نماید و هیبت کرم و شفقت
فرماید و اگر جرم چنان باشد که موجب قصاص باشد یا مثل آن تعلق دارد بفرمان شرع
تیغ بی دریغ را کار فرماید که این معنی چنانست چون علت آکله باشد که در عضوی پدید
آید البته اهمال نتوان کرد و آن عضو را بتیغ جدا باید کرد تا آن علت بجمله اعضا
سرایت نکند و در کارها در طرف افراط و تفریط نکند باید داشت که خیر الامور اوسطها
و در سیاست چندان مبالغت باید نمود که مردم هراسان و نفور شوند و خوف و نفرت
و طمع مستولی گردد و نفوس متنفر شود و مکرها و حیلها سازند که قوت ملک تا
بحیثیتی چنان نشاید کردن که جان را بکوشند بکاری و نیز چندان حلم
نباید نمود که دفع پادشاهی و هیبت سلطنت از دلها برخیزد و مفسدان و اراذل
دلیر گردند و طالع مستولی شوند و کار بر مخلصان و مصلحان و ضعفا و غربا تنگ گردد
و در جوانب حال ظلم تولد کند و در سخاوت نیز چندان غلو نباید کرد که باسراف و اتلاف
و تبذیر انجامد که آن مذموم است حق تعالی فرموده إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا
إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ و فرموده إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ و همچنین
در حفظ مال نباید کوشید که بخل منسوب گردد که آن مذمت و خسارت دنیا و آخرت
چنانکه فرموده وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن
فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُم بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ
مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بلکه فضل خدا از خلق خدا دریغ ندارد و در
دنیا ثواب آخرت حاصل کند [illegible] اجل کمین بر کشاید و او را از
تخت مملکت براید دریغ برد [illegible] و بدست دشمنان دهد و آتش حسرت
و ندامت در [illegible] آید و جان او چنان مشتعل شود [illegible] آب جواب حسرت
منطفی نگردد شعر دولت این جهان اگر چو ثبات [illegible]
[illegible] هر که را همچو شاه [illegible] چون باده طرح [illegible] هست [illegible]

تلاف سراب [illegible] آوردن [illegible] شاه و [illegible] ملک
داد و گنج و تاج و سریر کارها از بکام ایشان کرد خلق را جمله رام ایشان کرد
تا چو مغرور دنیا بدکار شدند همه فرعون روزگار شدند خون درویشکان مکیدندی
مغز بیچارگان کشیدندی همه مغرور جاه و مال شدند همه مشغول جاه و مال شدند
ناگهان تند باد قهر وزید و ز سر تختشان بتخته کشید [illegible]
مالشان دیگران همی خوردند تختشان را بخاک بسپردند ملکشان را بدست شخصی
داد و اگر را خوب بود لطف نواخت نیک و بد را بوجه خویش شناخت باز دانست
[illegible] دل نبست اندرین سرای غرور بار غم خویشتن نیافت صلاح
معاد خویش شناخت غم آن خورده کو ازین سرا چون کند کوچ شادمان خوش دل
هرچه از ملک و گنج و شاهی داشت برد با خویشتن [illegible] لاجرم چون رسید
کار بکار وقت با صد هزار استظهار هر که را دیده بصیرت بنور حق منور است او را
گذاشتن جاه و مال فانی میسور است باقیات صالحات که دستگیر و فریاد رس مؤمنانست
اعمال صالحه بدین است و خیرات باقیه قال النبی علیه الصلوة و السلام و فرماید
(اِذَا مَاتَ الْاِنْسَانُ انْقَطَعَ عَمَلُهُ اِلَّا مِنْ ثَلٰثٍ صَدَقَةٍ جَارِيَةٍ اَوْ عِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِهِ اَوْ
وَلَدٍ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ بِالْخَيْرِ) چه دولت شکر بر باشد از آنکه بنده در گور خفته
باشد و او را اعمال خیر مانده و هر لحظه و هر نفس طبقهای از رحمت و کرامت از حضرت عزت
ملائکه مقرب بدو میرسانند که ثواب فلان بیت که در فلان ده ساخته [illegible]
در پیش رسید تا ثواب استراحت و آسایش که از ارتفاع خیرات تو بفلان [illegible] رسید
که بفلان پلی که ساخته [illegible] و فلان رباط در رسانید [illegible] و فلان مسجد [illegible]
عمارت کرده و هر پادشاه زاده ایام دولت چنین سعادتها دریغ نباید داشت که آن خیرات
ناکرده بماند و لیکن چون او از خواب بیهوشی دولت در آید مال و ثروت از دست رفته بود
و او از آن سعادت محروم مانده باری اگر از سعادت محروم ماند زنهار خود را از حرمان
شقاوت ابطال خیرات دیگران [illegible] سوء [illegible] باوقاف

نماید واز اوی زمان به سیرت فاسد عمل بشود پس چنین حیوانی کند که ایشان به جهل
وغفلت از خون مسلمانان وایمان خویش سوی کنند و خیر باز رنده خاصه به چه چنین حق
علوم که همه اهل خیر و سلاح باشد کدام عاقل اختیار کند و هستار و اح باد چنین
هزار بانی خیر کدام معتقد از عقب خویش روا دارد باشد که بعضی خیری بقبول افتاده
باشد روح بانی آن خیر را در حضرت عزت بداد وسیلت فریقی بدید آمده بپوسته
در آن حضرت مظلمه خویش عرض میدارد که خداوندا مرا مال خود را از نفس خود باز گرفتم
و فرزندان را محروم کردم واز بهر رضای تو و بندگان تو وقف کردم فلان ظالم آن حق
من باطل میکند و بندگان تو را محروم میکند و الحضرت تو این ظلم میبیند چگونه
از عهده این واقعه که بیرون تواند آمد خصوصاً چون اوقاف بسیار بود و مظالمان بسیار
نعوذ بالله من غضب الله ومن عقابه اگر واقفی یا جاهلی را همین کند و رخصت دهد که مال
اوقاف در خیری دیگر صرف شاید کردن یا بیگو نه تواند داد تا بدان عذر آکنند یا عمارت
پلی یا مدرسه یا رباطی یا مسجدی تو آن کرد بدان نو شود حاشا و کلا این حیله را نبود
الاگر مصرف خویش هر وقف عقب استحقاق صرف کند شرط واقف والا اگر فتوی دهد
آنکه فرماید که پیش آن شغل بود و آنکه تواند دفع نکند همه شرکند و وبال و مظلمه
آن باشد و فرمان حیله مستحقان اوقاف خصم ایشان کرده و در حیرت طلبید پادشاه حق
بود که هر وقف که در ممالک وی بود شرط واقف بر مستحقان صرف دارد و متولی اوقاف کسی
صاحب دیانت شغلی که اهل آن کار باشد بکار دارد تا در عمارت اوقاف کوشد و دست ظلم
ظالمان کوتاه کند و حق مستحقان برساند چون چنین کند چندانکه اوقاف ثواب هر حق
آن پادشاه را ثواب بود از ضعیف و قوی در شام چنان شد که ملک صلاح الدین
عادت داشت که چون شهری فتح کردی همه آنجا بنای خیر کردی چون دیار مصر بگرفت با قاضی
فاضل که وزیر بود گفت میخواهم که مدرسه خانقاهی بسازم قاضی گفت من میخواهم که
در دیار مصر ملک اسلام هزار بقعه خیر باشد گفت چگونه میسر شود قاضی گفت در دیار
مصر هزار بقعه خیر بیش [illegible] اکثر اوقاف و خلق عظیم آن خیرات ذاهب شده است که ملک اسلام

بهر باید تا آن اوقاف با حال عمارت و صلاح آورند واز تصرف مستاکلان بیرون کند
و بر امینی متدین سپارند تا مصرف ببرساند تا ثواب آن جمله در دیوان او باشد و چنان
بود که آن خیرات او بنا کرده است بفرمود تا چنان کردند و تغیر تا پدید نشد که هر ظالم
که در عهد پادشاهی در اوقاف پدید آید حق تعالی آن جمله از آن پادشاه باز خواست کند
که این کار معظم الخطر است و خود را از وبال آن نگه دارد و همچنین از بهر شفقت بر احوال
خلق باید که پادشاه بر درگاه حاجبی یا قصه داری معتمد بدار نیکو عقیدت نصب فرماید
تا احوال مظلومان و حاجتمندان بقصه یا بپیغام عرض میدارند و پادشاه قضاء
حوائج ایشان از مهمات و واجبات خویش شناسد و عظیم بزرگ شمرد و بر پادشاه واجب است
که هر کجا ثغر کافر باشد امیری مردانه شجاع کار آزموده مصاف دیده و بر ثغر با حشمت
غیرت اسلام بنشاند با لشکر تمام و نان پاره و اقطاع تمام دهد و آنگه فرماید تا پیوسته
و آنکه هر روز به ناحیه جهاد مشغول باشند و اگر محتاج مدد شود مدد فرستد تا پیوسته
قوی دست و دلخوش باشد و هر فتحی که پدید آید تواخت و تشریف و استمالت
فرستد تا بدان امیدوار و استظهار جان فدا کند و در قهر و قمع اعداء دین کوشد چنانکه
غفلت ورزد و مهمل گذارد تا کافر مستولی شود و بر بلاد اسلام تاختن کند و هر وقت
چندین هزار مسلمان بقتل آرد و اسیر برد و برده کند از اهل و عیال و اطفال مسلمانان
که این جمله در گردن پادشاه وقت باشد و از عهده جواب آن بیرون باید آمد و دیگر
بر پادشاه واجب است که چون شهری یا ولایتی شحنه یا والی فرستد کسی عاقل متقی دیندار
فرستد که دعوی سیاست و دیانت و مروت بود تا شرایط آن شغل بوجه خویش تمام
تواند نمود ظالم نباید که خون رعیت بریزد و عاقل باید که مصالح رعیت مهمل نگذارد
و دیگر چون قاضی شهری و ولایتی فرستد باید که عالم و عاقل و صالح فرستد که دست
کشیده دارد از مال ایتام و مواریث و اوقاف و رشوت با امثال این و شده مکاران
مصلح معتمد بر وار متدین دارد که در دعاوی حیل و شنعت نکنند و طمع حق را باطل
نکند این مجموع در روزگار دشوار شده هم ازین اکثر قضاة عهد تو [illegible]

زیرا علت تیر بصر و وسعت نظر کردن خلق و مدعی حضرت کریم است که چون پادشاه متتبع احوال همه
خاصه کند و از عاملان که صاحب علم و صاحب عمل باخبر باشد و دور و مسلمانان از رنج
و کرخته باشند و در ممالک او حیرت و ظلم نبود و کارها رو به صلاح بازآید و نا اهلان اهل
گردند (النَّاسُ عَلَىٰ دِينِ مُلُوكِهِمْ) و اگر غفلت کند و در بند هوا و شهوت و لذت
و نفس خویش باشد در رعیت جور ظالمان زده مستولی شوند و اصحاب مناصب زود
تطاول کنند و مستحقان را محروم کنند و کفار استیلا یابند و مسلمانان را تشویش رسد
و خونها بناحق ریخته شود و مالهای غربا و تجار در معرض تلف افتد و فساد آشکارا شود
و چندان انواع بلا و فتنه پدید آید که در عبارت نگنجد و بالجمله در گرفتن پادشاه ظالم
و فاسق باشد خواجه علیه الصلوة والسلام از این خبر بود (إِنَّ شَرَّ عِبَادِ اللهِ عِنْدَ اللهِ مَنْزِلَةً
يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِمَامٌ جَائِرٌ خَرِقٌ) هر پادشاه که از پی رعیت پادشاهی فضیلت دارد و نیز از آنکه
خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید (مَا مِنْ رَاعٍ لَا يَحْفَظُ رَعِيَّتَهُ بِنَصِيحَةٍ إِلَّا
كَبَّهُ اللهُ بِمَنْخِرِهِ فِي النَّارِ) و همچنین میفرماید (مَا مِنْ أَمِيرِ عَشَرَةٍ إِلَّا يُؤْتَىٰ بِهِ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَغْلُولَةً يَدَاهُ إِلَىٰ عُنُقِهِ أَطْلَقَهُ الْحَقُّ أَوْ أَوْبَقَهُ الْجَوْرُ) هر مرتبه از آن
مناسب آن شیء بود چنانکه هیچ مرتبه بلندتر و شریف‌تر از مرتبه پادشاهی نیست چون
بوسیه خود برکند و بود تا آنکه خواجه علیه السلام فرمود (مَا مِنْ أَحَدٍ أَفْضَلَ مَنْزِلَةً مِنْ إِمَامٍ
إِنْ قَالَ صَدَقَ وَإِنْ حَكَمَ عَدَلَ وَإِنِ اسْتُرْحِمَ رَحِمَ) زیرا مرتبه هر مناسب آن بود و صلی الله
علی خیر خلقه محمد و آله

فصل سیم

در بیان ملوک و وزرا و اصحاب قلم و نواب قال الله تعالی
وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي
و قال النبی صلعم (إِذَا أَرَادَ اللهُ بِمَلِكٍ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَزِيرًا صَالِحًا إِنْ نَسِيَ
ذَكَّرَهُ وَإِنْ ذَكَرَ أَعَانَهُ) بدانکه وزارت رکنی اعظم از ارکان سلطنت است و هیچ پادشاه
از وزیر صالح صاحب رای مستغنی نباشد و از این جهت است که پادشاه را چاره نیست از آن پادشاه خدا
ساخته چنانکه حق تعالی خبر میدهد از حال موسی علیه السلام

کار

کار حضرت موسی درین بود و است وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مراد وزیری است که
پشت من بدو قوی بود و خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید (لِي وَزِيرَانِ فِي
السَّمَاءِ وَوَزِيرَانِ فِي الْأَرْضِ أَمَّا وَزِيرَايَ فِي السَّمَاءِ جِبْرَئِيلُ وَمِيكَائِيلُ وَوَزِيرَايَ
فِي الْأَرْضِ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ) و چون در مملکت وزیری کامل مجرب حاکم بود مملکت را
شکوه و زینت بود مثال مملکت و مثال الجملة ستون آن خیمه وزیر صاحب رای
و طناب آن امرا اند خرد و بزرگ چنانکه بعضی طناب خرد و بعضی بزرگ باشند و
دیگر لشکر را آن طنابها خرد کرده گرد خیمه بود حلقه کرده و نواب و عمال و دیگر اصحاب
چون طنابها که در شرح خیمه بود در حقیقت بجهای آن خیمه تا پایدار تواند بود علامه
انصاف پادشاه است که اگر چه امرا و وزرا و اجناد بسیار بود و قوت و شوکت و آلت
و عدت بی شمار بود اما مملکت بی عدل قرار نگیرد و ثابت نشود چنانکه خیمه را تا در کوه
یا میخ در زمین بماند خلل آن در خیمه ظاهر بود و خواجه علیه الصلوة والسلام از اینجا فرموده که
(الْمُلْكُ يَبْقَىٰ مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَىٰ مَعَ الظُّلْمِ) و چون وزیر بمثابت ستون خیمه
مملکت است چنانکه هر بلندتر و عالی‌تر بود خیمه مملکت را شکوه و رونق بیشتر
باشد و لیکن وزیر باید که چون ستون چهار خصلت در وی باشد راستی و بلندی و ثبات
و تحمل و وزیر را بر سر چهار حالت اول حالت میان او و خدای دوم حالت میان او و پادشاه
سیم حالت میان او و اجناد و رعیت و در هر چهار حالت باید که این چهار خصلت رو با
در هر حالتی نگه دارد اما در حالت اول که میان او و خدای تعالی است
راستی پیشه کند بر آنکه حق تعالی میفرماید فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ و راستی آنست
چنانکه نورا فرموده اند بحقوق حافظ شریعت راست رود که شریعت صراط مستقیم است
چنانکه فرمود وَأَنَّ هَٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ و پیوسته
در هر کاری که باشد جانب خدای نگاه دارد و از آن احتراز کند که کار بصورت با خلق
راست کند و جانب خدای مهمل بگذارد که در همه کارها این است و لیکن اگر با خدای
کار راست دارد از جانب خلق کارگزار آن همه خود بود که (مَنْ كَانَ لِلهِ كَانَ اللهُ لَهُ)

بلند همت کوشش دارند بدان معنی که بلند همت بود و بر زخارف دنیا فریفته نشوند و سر بدین
جیفه دنیا فرو نیارند شعر چیست دنیا و خلق و استظهار خاکدانی پر از سگ و
مردار هر یک خائف بوده این همه مردار هر یک خائف این همه مردار در عزیز درویش تو الکرم
درویش شاد همچون جبال کیمیا اندیش جاه و مال دنیا بر ایشان زاد و راحله شناسند و
استعداد ایام عمر را بر مثال اشهر حج و اجل محتوم را بر مثال موسم و روز وقوف وجود را قاصد
بیت الله دانند و صحیح اند که زاد و راحله بدان جهت بوی داده اند تا بایشان صفات نفس
اماره را بدان قطع کند که حجاب میان او و کعبه که مقصد و مقصود است جز بادیه نفس
نیست و از برکات شرط خوشی آمد نعنا طبیعت فرو آورده و هر کجا آن ناشتران را بی زاد
و راحله در مدت سفر تجارت حاضر بچرانید و از شراب شهوات خود را مست غفلت
بکنند قافلها برود و سکند تا ناگاه موسم در آید و دیگران حج گذارند و او از دوست جز
با حرمان و بی بهره خجالت و دیده آب حسرت و در دل آتش ندامت نماند و این واقعه
کسی است که جاه و مال دنیا را که وسیلت سعادت ابدی خواهد بود و سهل ضایع کند
و بدان نعم و تجمل قانع شود اما آنها که والعیاذ بالله جاه و مال دنیا را که وسیلت درجات
بهشت و قربات حق است زاد و راحله سفر هندوستان هوای نفس سازند و وسیلت
شهوات و تقاضای حیوانی کنند و از راه مقصد مقصود باز مانند و هرگز جمال کعبه
وصال نبینند و در مرتبه أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ فرود آیند
نصیب ایشان این بود که ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ
الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ پس مرد پادشاه بلند همت بود بدین مزخرفات فانی
مغرور نشود و نظر بر درجات آخرت و مقامات عالی کند و جاه و مال دنیاوی را وسیلت
قربت قبول حق سازد و انابت بدان متوسل گردد که او در دین درست و در یقین ثابت قدم
باشد و کاری که از برای خدای کند از برای خلق و ملامت و تعییر ایشان از آن دست
نکشد و اگر بزرگ رسد که خاصیت عاشقان حق را است که يُجَاهِدُونَ فِي
سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ و اما تحمل بار امانت

کرد در کشیدن بار امانت تکالیف شرع که اهل آسمان و زمین از تحمل آن عاجز آمده اند
که إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ
فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا عاجلا و صبر و تحمل نماید و در امانت خیانت نکند
تا قدم او در سلوک جاده راه حق راسخ گردد تا آن روز که خطاب در رسد که إِنَّ اللَّهَ
يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا او بجای نرود امانت
سرخ روی بحضرت صاحب امانت رود شعر بار امانتی که بهر دو جهان کس نکشید
در بارگاه عزت با بار میرویم با ظلمت نفوس طبایع در آمدیم در جهان هزار گونه انوار
میرویم زان پیش که بوده ایم بیبی و رجیم محمل این فضل بین که محرم اسرار میرویم
عمری اگر چه در ظلمات هوا بدیم آب حیات خورده خضر وار میرویم گر چه چو صبح کور
دلکور آمدیم لیک با صد هزار دیده فلک وار میرویم در نقطه مراد بدین سر در آییم
زنار بر همیشه چو پرکار میرویم اما حال دوم که پادشاه دیندار باید شاه بود تا
چهار خصلت را کار بنده اول راستی بدان معنی که ظاهر و باطن با پادشاه یکی دارد و امانت
خویش را از آلایش خیانت و غل و غش صافی کند و بر جدمت و نفاق نزند کار
در حضور خویش آمد او گوید و در غیبت بد گوید و گوید صدق الأمیر زند مزاج او نگاه
دارد و چون بیرون آید مساوی او گوید و با هر کسی شکایت آغاز کند تا ابدا در زبان
خلق اندازد سبب وفاداری و خالی باشد چون خواهد که از هر طمع خویش بر کسی حیف کند
بر پادشاه بهانه کند و چنین بهرها بد و خویش را بری الساحه فرا نماید این جمله نفاق و کذب
و خیانت باشد راستی و اخلاص و امانت آنست که آنچه صلاح وقت در آن باشد و رای
صائب آن اقتضا کند در حضرت پادشاه دیانت بگوید در گوش مبارک او
بعد از رعایت آداب سلطنت بوقت فرصت عرضه دارد و اگر نیز پادشاه را بر آن خشم آید
باشد تا استعداد آن یافته آن را آخر بجهد و حظیه حق و نگاه پادشاهان را بر دل
راسخ ملوک کامل باشد و گفته اند كلام الملوك ملوك الكلام حفظ او بجهد رضا اصغا
کنند و ناشنو سخن چون باشد و در آن سخن با امرا تاف و اجب شمرد اگر آن مر بکرد

نماید از مرتبۀ قرب حضرت او نیفتد و کلمۀ الحق باز نگیرد و تا وقت فرصت و حالت پادشاه
کویش باز دهد از وقت ملالت او نیفتد و بادرون خشم که حجاب نظر حقیقت بین شود بقدر
وسع آنچه حق و صواب و صلاح باشد از بهاد و چون تا سد بلطایف حیل با ظهار آن سعی
و اخلاص مرتبه باشد خصلت دوم و آن بلندی است در حضرت پادشاه همت بلند دارد
کند و برکات وحشت طمع طمعهای فاسد نکند و نظر بر هر چیز حقیر نیندازد و دید التفات
پراکنده نشدند و خود را عزیز النفس و قانع و کوتاه دست دارد که پادشاه چون بنوع
فراست این اخلاق مشاهده کند محبوب و مقبول نظر او خواهد بود توقیر و احترام او بیفزاید
و آنچه مقصود باشد زیاده از آن باحسن الوجوه حاصل شود و آبروی بیفزاید و نام نیک
منتشر گردد خصلت سیم و آن ثابت است باید که در خدمت پادشاه وفادار و نیکو عهد و ثابت
قدم باشد تا اگر معارضان و معاندان پادشاه خواهند او را بهیچ نوعی نتوانند فریفت و
اگر بهمه مال و جاه بوعده و حرص حرکت بهیچ انداز دور نشود خصلت چهارم تحمل است باید
که حمول و برد بار باشد و بر آنچه پادشاه در حالت غضب و حدت و سورت گوید بالکند
با او با ادب گوید بلطف و سکون پیش آن باز آید و کلامی گوید که اطفای نایرۀ آتش غضب
او کند و از کلامی که خشم انگیزد و حدت آمیز باشد احتراز کند و چون پادشاه را و العیاذ بالله
بالعناد شر پیش آید از قبل خصوم اگر صابرت و سکونت و تدبیر صالح و رای صائب آن
کار دفع آن کی تواند کرد که پادشاه را لحرب و قتال نباید که بود و در معرض خطر نباید افتاد
بکند که (آخر الحیل السیف) و اگر صحبتی باشد که معالجت آن بتیغ آبدار باید کرد و مرهم
و مراقبت فرمایند و پادشاه میل بقتال کند و دار آن فاتر نگرداند و
کند اینکه گرده آید لاسیما که با افتدار باشد و او را بر آن دلیر و حریص گرداند و مدد و مساعدت
نماید و اگر او هراسان و منحرف باشد آنچه موجب زوال او باشد و او را بخدا امیدوار
مستظهر گرداند الا ان حزب الله هم الغالبون و اگر لشکر
اندک بود دل او بدین خطاب نهد که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله والله مع الصابرین در کل احوال باید که آنچه صلاح

و ملک و رعیت در آن باشد در پیش او عرضه و مداهنه نکند و آنچه بتقصد و تملق دارد
دل بر آن و بخیرات دلالت و اعانت میکند با بر حضرت اشارت بمعنی (ان نسی
ذکره و ان ذکر اعانه) کار کرده باشد و چون وزیر بدین آداب و اخلاق که نموده آمد
آراسته باشد پشت پادشاه بدو قوی بود و از آنجمله باشد که حضرت رب العزه بر موسی
علیه السلام بوزارت هرون چنانکه فرموده سنشد عضدک باخیک ونجعل
لکما سلطانا و اما حالت سیم که میان وزیر و حشم و رعیت است باید که هم
چهار خصلت نگاه دارد و رعایت کند اول راستی است و راستی با حشم و رعیت بدان
وجه باشد که بر احوال ایشان مشفق بود و بموسم ارزاق و جامگی ایشان مشغول
باشد چنانکه با برگ و ساز و آلت و عدت بود و رعیت آسوده و مرفه باشد و بر ایشان
بار گران نبود و این معنی آنوقت دست دهد که وزیر در عمارت و زراعت ولایت کوشد
و پادشاه را بر جمع مال نیاشد که اگر در نهاد پادشاه آفت حرص جمع مال پدید آید بضرورت
ظلم و بدعت نهادن آغاز کند و جامگی لشکر در نقصان اندازد و هم رعیت خراب شود
و هم حشم بی برگ ماند و چون رعیت خراب شوند ولایت خراب شود و چون حشم بی برگ
مانند ملک و پادشاهی در تزلزل و در توقع آفات و فتن و خللهای عظیم توان داشت
که بعد از آن بهیچ وجه این روی نهیبی دفع نتواند کرد و تدارک نتواند آبادانی ولایت بر حشم
باید بود که حشم را از آن بی برگ توان داشت و چون حشم با برگ در هوش
بود در مملکت توان فزود و چون ملک و جای باشد همه جهان
باشد و وزیر نباید که از بهر تقرب پادشاه در مملکت بدعتها نهد که
آن دوستی نباشد بلکه دشمنی تمام بود و پادشاه را بدنامی دنیا و عذاب
آخرت و خشم خدای تعالی در حق بلکه در آن کوشد تا مراد دلداری و معاش و
انظار افزاید بصدقات و صلات و مصادر و ادرار و ایمه و زهاد و عباد و اهل
بوشد که آن اسباب و استدامت سلطنت بود و موجب و در
خاصه باید که در خرابات کوشد گشاده دارد و

و دیگر چون دیگر با خلق خدا نکند و بخلق خوش و کرم و مروت با خلق نکند کار نکند اما
خصلت دوم و آن بلندی است باید که با حشم و رعیت بلند همتی نمایش کند چنانکه توقع
بخدمتی و رشوتی ایشان ندارد و پیوسته بخشش و کرم و مروت خویش بدیشان میرساند خصلت
سیوم و آن ثبات است باید که با حشم و رعیت ثبات ورزد بدان وجه که چون با میری اقطاعی
تربیت فرموده یا عاملی را بعملی نصب کرده یا منصبی بکسی تفویض فرموده از گزاف تغیر و تبدیل
بدان راه ندهد و سخن اصحاب اغراض مسموع ندارد چنانکه حق تعالی می‌فرماید یا ایها الذین
آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا
قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین و چون خیانت
کسی محقق شود البته آن را مواسا نکند و مدارا نکند و در مکافات اهمال نورزد
و کوشش ارزد تا باید که هیچ ارباب شوکت و خدمت از راه نبرند که ایشان حق [illegible] باشند
و شفاعت و دفع رنجیدند که دیگران جرات افزایند و دست ظلم و تطاول بر رعیت گشاده
شود و نیز واجب است چون کسی شغلی یا منصبی یا عملی نصب خواهد کرد احتیاط
کند و با استحقاق کار فرماید که جمله خلل در مناصب بنی آدم دنیاوی از این پدید آمده که
اشغال و مناصب مستحقان ندادند بکسانی دادند که خدمتی کرده‌اند و بدرگاه مردم بدست
آورده‌اند و در اهلیت ایشان نظر نپسندد و آنها که اهلیت کارها و مناصب داشتند
تعریض نفس و حرمت بدین روا نداشتند که بر درگاه ملوک گردند و هر اهل و نا اهل را خدمت
کنند و طالب کار نشدند و پادشاهان را اکثر همت آن بود که اهل هر شغلی را طلب کنند و بقدر
استحقاق او را اشغال فرمایند لاجرم بیشتر مناصب بدست نا اهلان افتاده
هر چند در آن باب بر وجه استحقاق مهر و از تقصیر وزرا و حجاب نواب حضرت بوده که
متفحص احوال اهل باشند و اهل هنر و فضل و دیانت را طلب کنند و هنرمندان را در گوشه‌ها
ضایع گذارند و با طماع فاسد اعمال و مناصب نا اهلان فرمایند اما خصلت چهارم
تحمل است باید که [illegible] بار جمله رعیت بکشد و بار رعیت و مملکت بر
[illegible] و شفقت بکشد و نظر بحق رعیت میکند و اگر از ایشان [illegible]

در وجود آید که بخاصه او تعلق دارد در گذارد و عفو کند و حلم و تحمل نماید مگر آنچه بخلل
ملک باز گردد که تدارک آن واجب بود و باید که ملالت بطبع خود راه ندهد که مصالح مملکت
رعیت بدان مختل و مهمل ماند بلکه از احوال ملک و رعیت و دوست و دشمن و ملوک [illegible]
دیگر جمله متفحص و مستخبر باشد تا از هر نوع که خللی پیش آید واقف شود و پیش از وقوع
بتدارک آن مشغول شود که چون واقعه حادث شد تدارک دشوار دست دهد و یقین
که بدین خصال که نموده آمد با خدا و پادشاه اگر قیام کنند و در همه احوال این معاملت
با آن ختم کند و در ضمیر خود چنان اندیشد که این جمله خدمت پادشاه را و حسب [illegible]
رضای خدای و تقرب بحضرت او میکنم و در آن بکوشم تا راحتی و آسایشی از من بمؤمنی رسد
و دفع شری از مظلومی بکنم و ظالمی را از ظلم باز دارم و بدان تقرب جویم چنانکه خواجه علیه الصلوة
والسلام می‌فرماید (انصر اخاک ظالما او مظلوما) قیل یا رسول الله انصره مظلوما
فکیف انصره ظالما فقال (تمنعه من الظلم فذلک نصرک ایاه) و در هر حرکت [illegible]
و تحمل و صبر و راستی و سکون و ثبات و امر و نهی و عدل و انصاف و خدمت و تواضع و
رنج و مشقت و داد و ستد و دخل و خرج و گفت و گوی که با دوست و دشمن و خاص و عام
و پادشاه و رعیت کرده و نموده باشد هر یک موجب قربتی و رفعتی و درجتی شود در
حضرت عزت بشرط آنکه از آلایش متابعت هوا و دوستی نفس و کبر و عجب و نخوت [illegible]
و نظر بغیر و بار نامه و جاه و هوی و لذات خالی و پاک و محفوظ باشد تا قبول حق را شاید که
ان الله هو الطیب لا یقبل الا الطیب و بصحبت [illegible] با ارباب اعمال و اصحاب [illegible] چون
کار خویش هم [illegible] بامانت و امانت بجای آورند و خود را [illegible] خویش بدین خصال
که نموده آمد متحلی کرده‌اند و جانب خدای کوشیده و در تخفیف رعایا کوشند [illegible]
مدحات و قربات کرده و باید که وزیر را و این جماعت را اوقات داده [illegible] باشد
چنانکه از شغل [illegible] برخاستن [illegible] مشغول بودن بدان شرایط که در فصل [illegible] گذشت
و بامداد و نماز دیگر ساعتی هم بذکر و قرآن خواندن مشغول شود تا از جمله اینها باشد که
مدح ایشان می‌فرماید که یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون

و نماز پیشین

و بحصه واکر بی روز بذکر لا اله الا الله مشغول نتوانند بود دل آمد دل دو عیش و
نفس و بعضی الاوقات معروف بر خود دل لی تمام بود و از آنها باشد که الذین
یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و صلی الله علی
محمد و آله

فصل چهارم در بیان سلوک علما از مفسران و مذکران و قضاة قال الله
تعالی والذین اوتوا العلم درجات و قال انما یخشی الله
من عباده العلماء و قال النبی صلعم (العلماء ورثة الانبیاء) و قال
(علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل) بدانکه علم شریف ترین وسیلتی است مر بنده را
وصف حق است و بوسیلت علم بدرجات عالی میتوان رسید که والذین اوتوا
العلم درجات ولکن بدان شرط که با علم خوف و خشیت هم بود زیرا که سر
همه علمها خدای ترسی است و حقتعالی از اکثر اصناف که او خشیت ادرد خداوند ترس
بود که انما یخشی الله من عباده العلماء و هر چند که علم بیفزاید خشیت
بیفزاید چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (انا اعلمکم بالله و اخشاکم
منه) و از خشیت آنست که بدان علم کار کند و آنرا وسیلت درجات آخرت سازد
نه وسیلت جمع مال و اکتساب جاه و نیل تمتعات بهیمی و هر کس که بدان علم کار نکند و وسیلت
مال و جاه دنیاوی سازد او جاهل است بحقیقت نه عالم و حقتعالی مثل او … بدانکه
گوید زده است بمثل بدتر باید مثل الذین حملوا التورية ثم لم
یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا و علم میراث انبیاست علیهم
الصلوة والسلام که (ان الانبیاء لم یورثوا دینارا و لا درهما و لکنهم یورثوا
العلم فمن اخذ به فقد اخذ بحظ وافر) و انبیاء علیهم الصلوة والسلام دو
نوع علم میراث گذاشتند علم ظاهر و علم باطن علم ظاهر آن علم ناصع است که صحابه
رضوان الله علیهم از قول و فعل خواجه علیه الصلوة والسلام گرفتند و تابعین و ائمه
سلف … آن گرفته و آموخته و بدان عمل کردند و از علم کتاب و سنت و تفسیر و اخبار

و آثار و … و آنچه از توابع اینهاست و علم باطن معرفت آن حالی است که بواسطه
جبرئیل از غیب الغیب در مقام او ادنی در حالت لی مع الله وقت فرا خواجه علیه
الصلوة والسلام و کرده اند که فاوحی الی عبده ما اوحی و از ولایت
نبوت جرعه از جامهای ما لا مال بر بست کرام در حالت … عالم طلب
میرسانند که (ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر) و همچنین که علم
ظاهر را انواع بسیار است نوع علم باطن نیز بسیار است چون علم ایمان و علم احسان و
علم اسلام و علم ایقان و علم اخلاص و علم معرفت نفس و علم عیان و علم توبه و علم زهد
و علم ورع و علم تقوی و علم صفات و آفات نفس و علم معرفت دل و علم صفات و اطوار
احوال دل و علم ترکیب و ترتیب نفس و علم تصفیه و پرورش دل و علم فرق میان خواطر
نفسانی و شیطانی و دلی و عقلی و ایمانی و ملکی و روحانی و رحمانی و علم فرق میان
اشارت و الهام و خطاب و ندا و هاتف و کلام حق و علم تهذیب اخلاق و علم تبدیل
صفات و علم تخلق باخلاق حق و علم مشاهدات و انواع آن و علم مکاشفات و مقامات
آن و علم توحید و مقالات آن و علم صفات جمال و علم صفات جلال و علم تجلی افعال و
علم تجلی صفات و علم تجلی ذات و علم مقامات و علم احوال و علم قرب و علم بعد و علم
وصول و علم فنا و علم بقا و علم سکر و علم صحو و علم معرفت و انواع آن و غیر آنکه علوم نامعدود که
ثمره آن … ناردو این جمله آنست که … لاکن این را تعلیم علم و علم
آدم الاسماء کلها حاصل شود اما آنها که از این سعادت محروم و محجوب
این نوع علوم نشوند با انکار پدید آید چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده
(ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمها الا العلماء بالله فاذا نطقوا بها لا ینکره الا اهل الغرة
بالله) و ابو هریره رضی از اینجا میگفت (حفظت من رسول الله صلعم وعائین من العلم
فاما الاول فبثثته و اما الآخر لو بثثته لقطع هذا البلعوم) و …
… آنکه علم ظاهر داند و دوم آنکه علم باطن داند و سوم آنکه هم علم ظاهر
داند و هم علم باطن و این نادر بود در هر عصر اگر یکی باشد از جمله عالمان …

باشند بلکه بوقت کدام از ایشان در شرق و غرب عالم قرار رسد و قطب وقت بود و علمای
دین پناه دولت و سایه همتای باشند و از آن عالم است که خواجه علیه الصلوة والسلام
فرموده (علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل) و میراث خوار از انبیاء علیهم الصلوة والسلام
این علما اند علی الحقیقه که میراث ظاهر و علوم باطن ایشان یافته اند که (ان العلماء
ورثة الانبیاء) و علماء ظاهر هم سه طایفه اند مفتیان و مذکران و قضاة و اما
مفتیان اهل روایت و نظر و فتوی اند و اجتهاد و طایفه اند یکی آنکه عالم دل و عالم زبان
باشند و از ایشان خوف و خشیت است با علم عمل دارند و با فتوی تقوی جمع کنند و تحصیل
علم و نشر آن برای نجات و درجات کنند و نظر بجاه و مال دنیا منقطع دارند آنها
ایشانند که میفرماید (انما یخشی الله من عباده العلماء) دوم آنکه
عالم زبان و جاهل دل بود در دل او از خدا خوف و حیا نبود و در علم آموختن و فتوی
کردن نیت تحصیل ثواب آخرت و قرب حق نبود و بغرض تحصیل جاه و مال و قبول خلق
و بآفات مناصب تقع علم کند لاجرم هوا بر وی غالب شود و علم او متابع هوا گردد و کار
هوا کند و بعلم عمل نکند و بر علماء متقی دین حسد برد و در پوستین ایشان
افتد و بر ایشان افترا کند و در مقام بحث جدل پدید آید و ایذا کند و سخن بوجه
نگوید و حق را کردن نهد و خواهد که بجدل و فنون آورده حق را باطل کند و باطل را
در لباس حق فرا نماید و اظهار فضل کند این از آنها است که خواجه علیه الصلوة والسلام
تحذیر نماید (اتقوا کل منافق علیم اللسان یقول ما تعرفون و یفعل ما تنکرون)
و حقیقت آن آفت که در دین و صیانت امت بواسطه چنین عالم فاجر جاهل پدید آمده
هیچ چیز نیامده است چنانکه امیر المؤمنین علی ع میگوید (ما قطع ظهری فی الاسلام
الا رجلان عالم فاجر و ناسک مبتدع فالعالم الفاجر یزهد الناس فی علمه
بفتنة فجوره والمبتدع الناسک یرغب الناس فی بدعته لما یرون من
نسکه) لاجرم بشومی علماء بد و فساد سو مزاجی در دو جهان کما اکثر شر پیدا
در دین بدها مجموع شدند و پیوسته بدرگاه ملوک مداهنت میکردند و بد یاد بسیار

علوم

و خواجگان

و خواجگان با استخفاف در میروند و بجواب ترهات ایشان را خدمت میکنند و مدح
و فضل میگویند و بنفاق ایشان از ابد پنهور ایشان پرستش میکنند و بعد از حضور
باطل که میگویند صدق الامیر میزنند و بطمع فاسد ترک امر معروف و نهی منکر میکنند تا
در بیچه از ایشان افتاده اند یار شوتی دیگر بعد علی وجهی که ندادم امرا و خواجگان
و لشکریان و ارادت پادشاهان فاسد شود و فرمان کردند که جمله علما و مشایخ همین سیرت
بد و خصال مذموم دارند تا جمیع عطارات بخواص حق و اولیای حضرت عزت نگرستند
و بکلی روی از ایشان گردانیدند و از فواید صحبت ایشان محروم ماندند و از نور علم بی توفیق
و لایت ایشان بی نصیب شدند و حدیث می آید که چنین عالمی که غرض او از علم دنیا باشد
او را از ثواب علم نصیبی بیش از آن نیست که برنده بآن جاه و مال دنیا باید و در آخرت
او را آتش افروزنده و دوزخ او بود از چنین علم که نافع نباشد استعاذت واجب است چنانچه
خواجه علیه الصلوة والسلام میفرموده (اعوذ بک من علم لا ینفع) و علم لا ینفع دو
نوع است یکی علم شریعت چون بدان کار نکنند نافع نباشد اگرچه فی نفسه نافع بود
دوم علم نجوم و کهانت و انواع علوم فلسفه که آن را حکمت مجوزانند و بعضی از کلام [illegible]
و آنرا اصول نام کرده اند بنا و مبنی کفر و ضلالت و کردن خلق عاجز کنند و این نوع علم
نافع است فی ذاته و اگر عمل بدان کنند مهالک و موجب مضل بود و شیوع که رشتگان بدین
علم اراده دین و جاده استقامت بیفتاده و معروف اند که ما علم معرفت و شناخت حقیقت
حاصل میکنیم و ندانستند که معرفت حق بقرآن و روایت حاصل شود لا بغیر [illegible]
ظاهر و باطن محمد علیه الصلوة والسلام چنانکه حقتعالی خبر میدهد (وان هذا
صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله ذلکم وصاکم به لعلکم تتقون)
بیر معنی متفق باید کرد این علوم و آفات آنحضرت که و دگر مخالفین نعت گوشند تا [illegible]
بیدها و درس میگویند و مناظره میکنند نظر بر ثواب آخرت و قرب حق و نشر علم و
اظهار حق و بیان شرع و تقویت دین نکنند و غرض از دعوت علم باک که [illegible]

علم

[illegible]

حریص وطمع شهری بعید که مذلت علما از حرص و طمع است شعر آلوده شد حرص
در مجالس ظالمان این خواری از گزاف بدبختان عجیب کند دردا و حسرتا که پایان
صحبتهای دنیا حرص حرص ... به پایان عجیب کند دکه فتوی دادن احتیاط تمام بجای
آرد تا میل نفس و غرض و علت فتوی ندهد و اگر وقف رسد و باشد در آن تصرف
فاسد نکند و مال الحرام نستاند که چون لقمه آشفته بود حرص و حسد و شهوت و ریا بار
آید آنکه هرچه مدت عمر رنج برده است هباء منثورا شود و از بدعتها باید که محترز
باشد و بر جاده سنت و متابعت ثابت قدم باشد و بر سیرت و اعتقاد و سد صالحین
صالح بعد و مذهب اهل سنت و جماعت دارد و اوقات و ساعات خویش موظف دارد
چنانکه از عمر عزیز هیچ در بطالت و هزل و لغو نکند باید چون نماز صبح گذارد به ذکر
و قرائت قرآن مشغول شود تا آفتاب برآید و بعد از نماز دیگر تا شب هم به ذکر مشغول
باشد تا باشارت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا عمل کرده باشد
گرد و آن خیر بسیار است و چون آفتاب طلوع کرد دو رکعت گذارد و بتدبیر و افادت
واستفادت علم مشغول شود و چون از آن بپردازد وقت نماز چاشت بپای آرد آن قدر
که تواند از دو رکعت تا دوازده رکعت بعد از آن به مصالح معاش خویش و فرزندان و اتباع
تدعایت حق ... نفس مشغول شود تا بین الصلوتین دیگر باره بمبحث علمی یا مطالعه
یا افادت مشغول شود تا آخر روز که به ذکر مشغول شود تا نماز شام گذارد و اگر بعد العشاء
احیا تواند کرد به ذکر و قرائت و اوراد سعادتی بزرگ بود و چون نماز خفتن گذارد
سخن نگوید که سنت این است پس بمطالعه یا بتکرار مشغول شود تا ثلثی از شب بگذرد
پس ساعتی روی بقبله بنشیند به ذکر مشغول شود چون خواب غلبه کند از جهت ذکر
در پهلوی راست روی بقبله بخسبد و بعد از آن دعا که سنت است بخواند (اللهم
انی اسلمت نفسی الیک ووجهت وجهی الیک والجأت ظهری الیک وفوضت
امری الیک رهبة منک ورغبة الیک لا ملجأ ولا منجا ولا مفر منک الا
الیک آمنت بکتابک الذی انزلت وبرسولک الذی ارسلت) پس بدل و زبان

ذکر میگوید تا یاد کرد در خواب شود در خبر است که هر که با وضو و ذکر بخسبد روح او را
بزیر عرش برند تا طاعت حق مشغول بود و هر خواب که چنین بود (نوم العالم عبادة)
این چنین خواب است پس جهد کند تا در میان شب باعزم برخیزد و نماز تهجد که سنت
خواجه علیه الصلوة والسلام است مشغول شود و آن سیزده رکعت است با شفع هرچند
قرائت در آن بیشتر خواند فاضلتر بود و یکبار اگر خواهد بخسبد تا وقت صبح برخیزد و تجدید
وضو کند و به ذکر مشغول شود تا وقت نماز و باید که از این تعبدات بر صورت بصفتی قانع
نبود و پیوسته نفس را از نوعی مجاهدت فرو نگذارد و دل خویش را بازطلبد و از آنچه
در فصول باب ترکیب نفس و تصفیه دل و تخلیه روح شرح دادیم بقدر وسع حاصل کند
تا بتدریج بکشف حقایق و دانستن معانی و اسرار کشف ... شود تا از ولایت این حدیث
نصیب شود بلکه در ده دین اگرچه آن یکی ... دست و پای برد ناری کی
اما دیگر آنان شرط این اند یکی آنها که فضل چند سخن مصنوع و مسجع جمع کرده که
از خطبه بوده و آن هیچ نباشد و زبان بدان جاری کنند و آن نوع در زند و بغرض قبول
خلق و جمع مال در مجالس گرم کنند و قصد کوینده تصنع و تسلس و تشبه ... به ...
آید تا چگونه مقصود دنیاوی حاصل کنند و بر سر منبر مدح و مداحی ملوک و سلاطین
و امرا و وزرا و صدور و وکلا برد و اصحاب مناصب قضاة و حکام مشغول شوند تا
بجای پیغمبر علیه الصلوة والسلام چندین دروغ و بدعت روا دارند که بگویند و
بر سر منبر گدایی ها کنند و از ظالمان مال بستانند و توزیع خواهند تا کار بود که به
... استخفاف و مذلت بستانند و بیشتر آن بود که برایشان زکوة واجب بود و
از مردم زکوة بستانند و حرام خورند و حرام پوشند و حکایتهای دروغ انشا کنند
و احادیث موضوع و مطعون روایت کنند و گویند حدیثی صحیح است و خلق العجب
مذموم گویند به خوش آمدن ایشان سخن رانند و خلق را در بدعت و ضلالت اندازند
کار بود که تعصبها و فتنه انگیزند و عوام را بر تعصب اغوا کنند اینها از جمله علماء عالم
زبان و جاهل دل اند و آتش افروزند و دوزخ را شایند ... طایفه علماء صالح اند که بعض

از هر چه از ثواب آخرت گویند و از تفسیر و آثار و اخبار و سیر صلحا گویند و حکایات
سنت و سیرت سلف صالح و خلق را بوعظ و نصیحت و حکمت و عادات شریعت و توبیخ و
زهد و ورع و تقوی خوانند و از بدعت و ضلالت دور باشند و از تفسیر و آثار و
اخبار و سیر صلحا گویند چنانکه حق تعالی پیغمبر را فرمود ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ
بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ و خلق را بر رجا و خوف ترغیب کرده اند و تکذیب
مبالغت نکنند و ذکر محبت را اسید کنند که آنهم مذموم است و خود را بالاتر طمع
دنیا و میراث نکنند تا کلمه الحق توانند گفت و سخن بی طمع موثر آید که چون محبت دنیا و طمع
آلوده بود سخن هم آلوده بود و از صفت نفس آید و از دل آید و بر دل آید و اگر چه
آنچه گوید حق گوید ولیکن از هوی باید و از سر باطل و هوا آید بر دل ها باید و در روایت
آمده است که (اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام فقال یا داود لا تسئلنی عن عالم
قد اسکره حب الدنیا فاولئک قطاع الطریق علی عبادی) و عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما روایت میکند از خواجه علیه السلام که فرمود (علماء هذه الامة رجلان
رجل آتاه الله علما فبذله للناس و لم یاخذ علیه طمعا و لم یشتر به ثمنا
فذلک یصلی علیه طیر السماء و حیتان الماء و دواب الارض و الکرام
الکاتبون یقدم علی الله عز و جل یوم القیمة سیدا شریفا حتی یرافق
المرسلین و رجل آتاه الله علما فی الدنیا فضن به عن عباد الله و اخذ علیه
طمعا و اشتری به ثمنا فذلک یعذب حتی یفرغ الله من حساب الخلائق) و در
قوت القلوب شیخ ابو طالب مکی رحمه الله آورده است و من اخلاط ما سمعت فی طلب
الدنیا بالعلم ما حدثونا عن عبید بن [illegible] عن عثمان بن ابی سلیمان قال کان رجل
یخدم موسی علیه السلام فجعل یقول حدثنی موسی صفی الله حدثنی موسی نجی الله حدثنی
موسی کلیم الله حتی اثری و کثر ماله و فقده موسی فجعل یسئل عنه فلا یحس منه اثر
حتی جاء رجل ذات یوم و فی یده خنزیر و فی عنقه حبل اسود فقال له موسی اتعرف فلانا
قال نعم هو هذا الخنزیر فقال موسی یا رب اسئلک ان ترده الی حاله حتی اسئله بما

اصابه هذا فاوحی الله الیه لو دعوتنی بالذی دعانی به آدم فمن دونه ما اجبتک فیه
لکن اخبرک لم صنعت هذا به لانه کان یطلب الدنیا بالدین پس این جماعت چنانکه سلامت
دین از حرص دنیا و طلب آن بدین احتراز نمایند کرده بشناخت عیب آفات بدین نحو
بود هم چون مذکر دنیا طلب بود و بدان شرایط و آداب و اوراد که مذکور شده آمد
قیام نماید از ایشان بود که یَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَالَّذِينَ
أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ و در روایت می آید از ابن عباس که علما را بر مومنان
فضیلت است هفتصد درجه میان هر درجه پانصد سال راه هر نصیحت و وعظ که
چنین عالم فرماید بهر حرفی و را قربتی و درجتی حاصل میشود و هر کس که بواسطه و
او توبت کند و بطاعت مشغول شود و روی بحق آرد جمله در کفه حسنات او باشد
روز قیامت سیم طایفه مشایخ اند که بجذبات عنایت حق سلوک راه دین و سیر عالم
یقین حاصل کرده اند و از مکاشفات الطاف خداوندی علوم لدنی یافته اند و در عروج
انوار تجلی صفات حق بعنایت حقایق و معانی و اسرار کشف اند و بر احوال و مقامات و
سلوک راه حق وقوفی تمام یافته اند و از حضرت عزت و ولایت مشایخ بدلالت دعوت
خلق بدعوت بحق مامور گشته بعد از آنکه عمری واعظ نفس خویش بوده اند که (عظ نفسک
فان اتعظت فعظ الناس و الا فاستحی من الله) فان واعظ الله فی قلب کل مومن)
قبول وعظ کرده اند و کین گاه سکر و حیلت نفس شناخته اند و بحکم فرمایند عود و خلق را
شده و خلق را از خرابات دنیا و خمر شهوات و مستی ضلالت با خانقاه دین و مجالس انس و
صدق و شراب طهور بحق حال الساقی وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ نوشیده و در کام
بِأَيَّامِ اللَّهِ و ایشان را اند وقت و مشارب مردان بچشانند و سلسله شوق و محبت
دل ایشان بجنبانند و محبت عقل و شناخت و ذوق و شوق و هر طایفه از شریعت و طریقت
و حقیقت بیان میکنند تا هر کس حظ و نصیب خویش میبرند از بهر مناسبت که قَدْ عَلِمَ
كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ و اگر مرغ جانی که از آشیانه یُحِبُّهُمْ پریده است
در شکار ارادت بی افتد و بدام یُحِبُّونَهُ در دام بلاء عشق بند میشود آن شهباز

سپید دانکه بعضی غریب و بدیع افتاده است که در نظر ظاهر بینان خلاف شرع مینماید و چشم هوا پرستان اوانچه از مرادات در جهان میرسند و بعضی دیگر بیرون از مراد هستند تا آنکه کسی که سر رشته الفات با سوا حق از و منقطع شود و بمقام امن حاصل کند مستعد و مستحق آن شود که تشریف خلعت سازند ایشانرا خلاصه آفرینش و خلیفه حق و نایب پیغمبران و وارثان انبیا که (علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل) و بدیده هر کس بجمال کمال ایشان بنظر کرده ند در عجایب غیر یعنی متواری اند چنانکه شیخ رضی الله عنه گفت **شعر**

مردان ره حق بنده بجان وفا کرده اند | مرهمان هوا و شر زآتش ابی دگر اند
منکر تو بدیده هر دیدشان کانبشان | بیرون زده و کون ز در جهان دگر اند

و خلق از ایشان همین صورت بینند که از خوبی قیاس احوال ایشان بر خود کنند و دیگران کنند و انبیا را و اعلی از و اعظمان یا عالی ترین عالمان شمرده و نداشته که (لا یقاس الملوک بالحدادین) **اما قضاة** مرسی طایفه اند چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (القضاة ثلاثة قاضیان فی النار و قاض فی الجنة) فرمود قاضیان سه گروه اند دو در دوزخ اند و یکی در بهشت آنها که در دوزخ اند یکی آنست که بعلم قضا نا اهل باشد و از سر جهل و هوا و میل نفس قضا کند او در دوزخ است دوم آنکه بعلم قضا عالم بود اما بعلم کار نکند بجهل و هوا کار کند و قضا ها کند و جانب خلق بر جانب خدای ترجیح نهد و رشوت ستاند و کار بر بی حجابان و عقوبات کند بی قبالها دهد و از آن مال و خدمتی ستاند و به اتیمان در ولایت بال و رشوت دهد و خدمتکاران را مستولی کند تا رشوتها ستانند و دعویٰ حقها گوشند و در مال موارث و ایتام تصرف فاسد کند و تزویرات بود ارند و با طلعت بحق فرا نماید و مناصب مساجد و مدارس و خانقاهات بجهلها و غرضها دهد و شرعها بنا اهلان و سنا کلمه دهند و تقویت ظلم میکنند و کار احتساب امر معروف و نهی منکر مهمل گذارند و آنچه در ابواب بر تعلق دارد که بر قاضی واجب بود همه را بگذارد و یکی از ضایع گذارند این جمله آنست که بدان مستوجب دوزخ گردند و اما قاضی که در بهشت است بکر اشارت بدانست که خود در بهشت قاضی است و الا آنکه در دنیا قاضی باشد در غایت آنجور

بر وجه حق بود تا آنکه در خواجه علیه الصلوة والسلام در باب او فرمود (من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین) تا این صعب‌تر بالله الکریم شرح وجه فریب بیاساند بستر کر دندی قاضی بود که از این آفات سترا و مصون بود الا ما شاء الله مع هذا اگر کسی از این خصال ناپسندیده پاک و مبرا بود و بضد این خصال حمیده موصوف بود و بجاده شریعت و بدان سیرت و سیرت که شرع داده آمد عالم عادل را منصف گرداند و از ثلث خویش بدان و داد آراسته دارد میان مسلمانان حکومت و سنت و سیرت سلف صالح نواند کرد و ولی من اولیاء الله باشد و خاص و گزیده حق و هر حکومتی که بگذارد و شفقت بر احوال خلق ببرد و اقامت حدود شرع مجاری آرد در حق و فریق و و دفع شرح بر باید را نادر جهان بود و بحقیقت قاضی تقرب نمودن و تبرک جستن واجب بود و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین

فصل پنجم در بیان سلوک ارباب نعم و اصحاب اموال قال الله تعالی

وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ وقال النبی صلعم (من اصاب مالا حلالا لا کفّ به وجهه و وصل به رحمه و قضی به دینه و لقی الله یوم القیمة و وجهه علی صوء القمر لیلة البدر و من اصاب مالا حراما و کان مکاثرا و مفاخرا و مرائیا لقی الله یوم القیمة و هو علیه غضبان) بدانکه مال و نعمت و جاه و دولت دنیا بر مثال نردبانست که بدو بعلو توان رفت و هم بدان بسفل توان رفت چون مال و جاه دام و سبب شقاوت و فریفتن بخوان ساخت و هم و سبب درکات دوزخ و بعد حضرت میتوان کرد چنانکه حق تعالی بدین کیمیا گری سعادت اشارت فرمود **وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ** یعنی با آنچه تو را داده ایم از مال دنیا در جهان آخرت طلب و آنچه نصیب تو است از دنیا فراموش مکن اشارت بدانست که از مال دنیا نصیبه

تو آنست که در راه خدای صرف کنی نه آنچه بجمع و اخرج کنی باشی که مَا عِنْدَكُمْ
يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ بَاقٍ و شرح آنچه در راه خدای صرف کند آنست
که خواجه علیه الصلوة والسلام بیان فرمود (مَنْ اَصَابَ مَالًا حَلَالًا فَكَفَّ بِهِ
وَجْهَهُ) یعنی باید که هر که مال حلال یابد بدان آبروی دین خویش نگاه دارد که
از خلق استغنا جوید و مذلت طمع نکشد و با عزت قناعت سازد (وَوَصَلَ بِهِ رَحِمَهُ)
و با خویشان بدان مال صلت رحم بجای آرد و خویشان دو نوع اند نسبی اند و ایمانی
اما صله و معاونت کردن واجب بود چنانکه فرمود وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ
ذَوِي الْقُرْبَى و جای دیگر فرمود وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى دوم
خویشان ایمانی اند چنانکه فرمود إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ صلت رحم اخوت
دینی هم واجب است و تفصیل این اخوت آنست که میفرماید ذَوِي الْقُرْبَى
وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي
الرِّقَابِ و دیگر فرمود (وَتَصَدَّقَ بِهِ) و بدان مال صدقات و حقوق دینی
کند که کسب او در مال و مقاصد احتیاج بود با مومن حقی بود بگذارد و زکوة بدهد
مستحقان آنچنانکه از آفت ریا و سمعت و تفاخر و مباهات و تکبر و ترفع و ابدا و منت
و توقع ثنا و صیت و شهرت خلاف رضا و جملت و مکر و خدیعت جدا [illegible] نگاه دارد
که این جمله مبطل ثواب زکوة و صدقات است چنانکه میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ
مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ و دیگر آنکه فهمانند در مال مردمان از زکوة حقوق
چنانکه میفرماید وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ و در روایت
از خواجه علیه الصلوة والسلام می آید که امر وارد (فِي الْمَالِ حَقٌّ سِوَى الزَّكَاةِ)
و دیگر فرمود (وَأَقَامَ بِهِ عَلَى جَارِهِ) بمال خویش باید حقوق همسایگان قیام
نماید که همسایه را حقی بسیار متوجه است خواجه صلعم میفرماید که چندان جبرئیل
مرا وصیت میکرد از همسایه تا گمان بردم که همسایه را میراث خوار کرداند

معلوم

دیگر میفرماید (مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ جَارَهُ) پس صفت بدانکه
مال و جاه دنیا بمثابت مس است و اکسیر چون کسی را علم اکسیر حاصل باشد هر چند مس بیش
باشد زر بیش حاصل تواند کرد و علم اکسیر آنست که از مس سیاهی و کدورت و صفت دنی
[illegible] ببرد و سرخی و صفا و نور و [illegible] حدوث پدید آورد و چون بدین صفت کند
زر خالص باشد از یکی هفتصد یا بیشتر شود در مال و جاه دنیا و هر چند صفت سیه
و آفت و درع است که اگر از آن بیرون کنند و چند صفت پدید کردد آن از اکسیر کرده
باشند که سعادت ابدی و دولت سرمدی حاصل بود اما صفات ذمیمه در مال و جاه دنیا
که حاصل است ده است اول طغیان است که إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ
رَآهُ اسْتَغْنَى و طغیان غفلت و بعد است از حق دوم بغی است که وَلَوْ
بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ و بغی فساد و ظلم است
بر خلق و عباد سوم اعراض است که وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ
أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ و اعراض دوری از خدای کردانیدن است و بهوا مشغول
شدن و کفران نعمت کردن چهارم کبر است چنانکه فرعون را بود بواسطه
مال و جاه میگفت أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي
مِنْ تَحْتِي پنجم تفاخر است که تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ
فِي الْأَمْوَالِ و تفاخر فخر و خیلا است با اقران و توقع کردن است و علو
و فراموش کردن حق ششم تکاثر است که أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ و تکاثر زیادتی
موحد است و لاف زدن به بسیاری مال و از خدای عز و جل غافل شدن هفتم
مشغولی است که سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا
أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا و مشغولی تضییع عمر است در جمع و حفظ مال و صرف
خرج آن در تحصیل مرادات و شهوات و مستلذات نفسانی و فوات نجات هشتم
بخل است که وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللّٰهُ
مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ

ما بخلوا به یوم القیمة و عمل صرف حقوق مال است از زکوة و صدقه و مدد
اخوان و صله رحم و اجابت سائل و اکرام جار و اکرام ضیف و توسیع نفقه بر عیال و مدد
دخول و تهیه علما و صلحا و نفقه بر ایتام و ضعفا و امثال این هم تبذیر است که ان
المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و تبذیر اسراف است در
انفاق بر خلاف رضا و فرمان حق و تضییع مال از طلب جاه و منصب سخاوت برای
شهرت و صیت و ثنای خلق و نفقه کردن بر سفها و فساق و ظلمه و غلو و مبالغت نمودن در
آلات زینت مالها کول و ملبوس و عمارت سرای و مسکن و مواضع فساد از کوشک و باغ و ایوان
و دکانها و تکلف در اوانی و فرشها و پرده‌ها و ابزار و جوارها و دیگر اسبابها و آلات غنا
و صرف مال از غلامان و کنیزکان و چارپایان زیادت از حاجت ضروری و شرعی
ما تندانی از الوان دهم غرورست لا تغرنکم الحیوة الدنیا
ولا یغرنکم بالله الغرور غرور دل بر دنیا نهادن است و بر خرافات
او فریفته شدن و از آخرت و منکر و نکیر و حساب و ترازو و صراط و ثواب و عقاب فراموش
کردن و از هیبت و عظمت و قهاری و جباری حق بیخبر ماندن و کرم و لطف خدای
و رحمت او مغرور گشتن از آنکه طاعت او ورزد یا از معصیت توبه کند این جمله آفاق
کار مال و جاه و ثنا نیز کند و سبب فتنه صاحب مال گردد چنانکه حق تعالی میفرماید
انما اموالکم و اولادکم فتنة نهم صاحب دولت
که سعادت سابقه نماید و توفیق رفیق گردد تا اکسیر شریعت بر مس تکار بر طریقت
بجاه و مال رسیدند از آنکه نقیضه آن ازین ده آفت که گفته آمد خلاص
کرده باشد ده خاصیت که ضد آن آفتهاست حاصل کرده جمله عین قربت و قبول
حضرت و نفع دو جهان دهم باشد و یافت حقیقت کرده که نعم المال الصالح
للرجل الصالح و آن ده خاصیت که ضد آن ده آفت است اول علو
همت است تا آنکه اگر جمله جهان مال ایشان باشد بدان فریفته نشوند بدان باز ننگرند
از خدای آن عطای بیند و خرسند آمده و آن شکر کند تا طاعت بجا آورد و تا است

خواجه علیه الصلوة والسلام کرده باشد که اذ یغشی السدرة ما یغشی
ما زاغ البصر و ما طغی دوم سخاوت است و حقیقت آنست
که مال بر خود و دیگران روا ندارد سوم توجه است که انی
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
خود را و مال و ملک را همه از برای حق دارد و از همه روی بگرداند و
روی بدوستی حق آورد و جمله را دشمن شناسد و دشمن را دوست باشد که
فانهم عدو لی الا رب العالمین چهارم شکر است
واشکروا لله ان کنتم ایاه تعبدون بدین اشارت شکر
مجرد گفتن الحمد لله نیست شکر حقیقی انفاق مال است در راه خدای از جهت
نعمتها و خدای را دید توفیق از خدای و شناخت عجز خویش از گزاردن شکر خدای
انبیا و نهایت نعمت خدای پنجم تواضع است که من تواضع لله رفعه الله
و تواضع حقیقی شناختن آنست که باول حال و بحال خویش نظر کند که قطره آب
مهین بود و بر آن قطره رسانید بعد از قوت و شوکت و آلت و عدت و مال و
نعمت و جاه و حرمت و عقل و کیاست و علم و معرفت جمله فضل و کرم و عاطفت و
رحمت و نعمت حق شناسد بدان مفاخرت و مکاثرت و مباهات و تکبر در تیغ بر خلق
خدا نکند تا بدین کفران آن عذاب باز نشناسند که ولئن کفرتم ان
عذابی لشدید ششم سخاوت است که (السخاء شجرة تنبت فی
الجنة) و حقیقت سخاوت آنست که مال از خویش دریغ ندارد و مال و آنکه
کمینه نداند چنانکه در معنی بخل گفته اند
تو اگر جود و داد را شایی اگر خواهی بهشت را یابید دگر خواهی
بهشت را یابی خواجه صلعم در حق صحابه رضوان الله علیهم اجمعین گفت (ایکم
احب الیه مال وارثه من ماله) فرمود که کیست از شما که مال خویش از مال
وارث خویش دوستر دارد جمله گفتند ما مال خویش از مال وارث خویش دوستر

دارم خواهد صادق فرمود مال شما آنست که با آخرت فرستید و مال وارث شما این
که اینجا باز گذارید هشتم فراغتست که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ
وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ مراد فراغت آنست که مال و ملک در دست دارند و
در دل و مدرکات خاص بذکر حق مشغول گردند بدان از حق باز نمانند چنانکه موافق این معنی
گفته اند شعر غیرت سلطان عشقش چون دو سر معلوم شد حجره دل خاص با سودای
او پرداختند دیگر گشتند از عمار و ارکان مرغان او در هوای بی نیازی آشیانها
ساختند اگر صاحب مال و جاه از مشغولی بدین مقامات و درجات نتوانند رسید
باری بمال و جاه خود فقرا را که اهل سلوک این مقامات اند مدد و معاونت و
تربیت فرمایند و اسباب جمعیت و فراغت ایشان ساخته کنند تا هر درجه که ایشان
مدد او حاصل کنند ثواب آن در دیوان او نویسند و برکت صحبت ایشان او را از ایشان
گرداند و با ایشان باشد که (المرء مع من احب) هشتم تقوی است که
إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ تقوی آنست که از مال حرام
و لقمه با شبهت و شبهه حرام و دعوت نفس و اخلاق بد و مخالفت فرمان اجتناب
کند و در ادای اوامر و واجبات و مفترضات جد بلیغ نماید و در اخلاص نیت کوشد
تا آنچه کوشد از ریا و سمعه و مکر و حیلت پاک باشد نهم قوام است که وَالَّذِينَ
إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ
قَوَامًا اما قوام آنست که اعتدال نگاه دارد تا در وقت انفاق اسراف نکند و
اسراف آن باشد که بر خلاف رضای حق و بحظ نفس خرج کند اگر همه یک لقمه باشد
و قتر آن باشد که آنجا که نفقه باید کرد بر وفق فرمان و رضای حق باز گیرد و نکند
و قوام و اعتدال آن باشد که بانفاق که در راه حق مبالغت تمام نماید و اگر خود بکلی
مال را بر وجه ابوبکر و بدان خیر مخاصه خویش مغلوب دارد و ترک تکلف و رعونت کند که
ما کولات و ملبوس و مسکن همه کو فی الآن خالدا و افشروا و استعیدوا نزبکان دارد تا بدان
محجوب نشود دهم تسلیم و رضاست که (الرضا باب الله الاعظم) تسلیم

آنست که نفس و مال را چنانکه در میثاق أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ بخداوند تعالی فروخت
و بهشت خریده امروز تسلیم کند که وقت تسلیم امروز است تا فردا که وقت تسلیم جا
باشد حق تعالی بهشت تسلیم کند که إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ و تسلیم نفس و مال
بدان وجه باشد که نفس و مال از آن خود نداند از آن حق شناسد و خود را وکیل خرج
حق بیند و خلق را بندگان حق داند تا تواند بنفس خویش بقول و فعل صالح اوقات
قیام ایشان نماید و مال را بر ایشان بامر حق نفقه میکند و بچشم حقارت نگرد
و خود را تبع ایشان بیند و لقمه و خرقه بنسبت نفس و رحمت میدهد و او را یکی بیند
کمین از بندگان خدا شناسد و منت بر کس ننهد و هر کس که از او لسانی قبول کند
بر خود حق واجب شناسد و منت دار او بود و بحکم خدای که بر نفس و مال او داند
باشد و در بلاء او صابر بود و در این جهان بهد و بقوت نفس غرور و شیطان مغرور
نگردد و جان بمعرض تسلیم دارد تا هر وقت طلب فرمان کند تسلیم کند چو وقت تسلیم
آید و در آن کوشد که از آن مال حصه که از او باز خواهد ماند وقف باشد بر بقاع
خیر تا بعد از وفات هر طاعت که در آن بقاع میرود در دیوان او می نویسند چنانکه بود
زنده باقی که هر که را در حال حیات طاعت نیست او مرده است و هر که را بعد از وفات
طاعت است او زنده است پس اصحاب اموال و ارباب نعم چون مال و جاه دنیا را از
آن دنیا که موهوم پاک کرد اند و بدین ده خاصیت و خصلت مخصوص گردانند کیمیای
سعادت ابدی در رسیده باشند و مال و جاه دنیای فانی را یکی به ده و هفتصد و اضعاف
مضاعفه درجات و مثوبات آخرت باقی و قربت و جوار حق گرا بیابند که مَثَلُ الَّذِينَ
يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ
سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ
لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ و اگر در مدت عمر بدین بنازد او را لا
نهایه است و اگر مال و جاه باشد سبیل باز دارد از خاصگان محجوب ماند از آن دائم

باید برداردو آن دانه را که همه یک لقمه بود که جزوی از تقصیر کرده و خبر نشد که او بدین را
که آن بجزو در آن شریک بود ثواب آن تصیبه بصاحب آن لقمه برسد و آن روسای احبا با
عضو او نالت که در آن وقت قابل تصرفات جذبات الوهیت کردند و در آن حالت یک نفس
طاعت ایشان بجا آید اهل زمین و آسمان برآید که (جذبة من جذبات الله توازی
عمل الثقلین) آنچه از این حالت نصیبه آن صادر آید اهل شرق و غرب محاسبه آن
نتوانند کردن و برای که از عالم غیب تا بی الطاف حق بیاید نظر هر کو نیست بر حال کما الوارث
زنده و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین

فصل ششم در بیان سلوک دهاقین و روستا و مزارعان قال الله تعالی **من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له فی الآخرة من نصیب**
وقال رسول الله صلعم (من یزرع زرعا او یغرس غرسا فاکل منه الطیور
او الدواب کتب فی دیوان حسناته) وقال النبی صلعم (اطلبوا الرزق فی خبایا
الارض) بدانکه صنعت زراعت بازرگانی نیست با خدای و هر بر جمله صنایع و مکاسب
اکرام بود صرف خویش کنند و اگر کسی از نظر معرفت بخند باز بیند که خلاف حق است در
صنف رزاقی و چون از سر نظر و بصیرت که بید بکار مشغول شود ثواب آن و انتهاب بود
و مراتب و درجات بلند باید دانستها سه طایفه اند و هر طایفه را آداب و شرایط و ارکان آ
که چون بدان تمام قیام نمایند به صدیقان و شهدا و صلحا رسند **طایفه اول**
دهقانان اند که مال و ملک دارند و محتاج مزارعان و شاگردان و مزدوران باشند
تا از هر نوع زراعت و عمارت مشغول باشند شرایط و آداب ایشان آنست که اول اعمال
و مال خویش بر معرفت نشوند و دل بر آن ننهند و بدست خود عاریت و امانت شناسند
و به حکم حقیقت از آن خدای دانند که **ولله ملک السموات والارض**
و نه بر بند جمع و ادخار و استکثار نباشند و بچشم حقارت دنیا گرند و مزدوران و مزروعین کنند
و دهند زاد روندگی دوست خویش نظر بطاعت آخرت نهند که (الدنیا مزرعة الآخرة)

و چون

و چون دهقان تخم از انبار بیرون دهد بدان نیت دهد که تم آخرت بیکارم و مخلوقنا
داین بدان تخم و نیت کند که چون حق تعالی این تخم را بپرورد و دهد و از نفاع حال
شود هر کس از آن چیزی نصیب آن کند از آن بخورد جمله حلال کرده بگوید بلکه این نیت کند که
حال خدای بقوت سعادت احد از انسان و حیوان و غیر کی این دهقان نتوانند که چون حق
از نوال رضای خدای چند سال ایشان مشغول شوم تا بمعبود حق در صورت خدمت
خلوتها و قیام نمایم و باید که مزارع و شاگرد و مزدور هیچ حیف نکند و مزد و نصیب
ایشان تمام بدهند و اول که از نفاع ارکشت و باغ و غیر آن حاصل آید و نصاب تمام
بود زکوة آن بیرون کنند و هم چنین صدقه را خانه کند و بوجه مستحقان زکوة و شا
جان نیز شرع که اگر از مال زکوة چیزی در مال او آمیخته شود همه مال او پلید
شود و باقی آنچه از انتفاع بماند در بند آن نشود که چیزی ذخیره کند بر امید حال
دیگر بتوکل خدای کند که دهقان خود عین توکل است زیرا که در تحصیل انتفاع
امید بلطف و کرم حق باید داشت که هیچ منفعت از آن مدخل و عادت نیست
پوشیده باید که در خانه خویش بر همه و داره و درویش و فقرا اگر کشاده دارد
و روی کشاده و دل خوش و اعتقاد درست تا آن عالم و خدمت خلق خدای کنند
[illegible] در دخل و از انتفاع خویش وقت بر خویش نیفتد و اگر سالی انتفاع کم باشد یا
خشکسال بود و بار آنها یا بد بار ببرد دل نهد و محنت دوزخ عیال شروع و غیره
تا کفران حق نکند و به دل و زبان انکار و اعتراض بر افاعیل او نکند و بیند
که در آن حکمتها باشد و به رضا و تسلیم پیش آید و در دفع آن خدای عز و جل [illegible]
کند که بهر چه باشد که گفت **شعر** زارع گر به سر بیرون نهد کشتکی
خشک ببید و بکفت که هم آن نوع هم آن کس سزد ار نو است هر چه خواهی کن
چون دهقان هفت چنین صفت کند که تخم بدین نیت کارد و عشر بدین اعتقاد
دهد و غیر بدین اخلاص شناسد و در آب و زمین بر گرد آن تصرف ناسد نکند و با آن
اوامر و نواهی شرع بازدارد هر لقمه و هر دانه و هر عشره که از مال و ملک و کشت

وباغ از کشاورزی یا هر چیزی که بجانوران رسد جمله در دیوان حسنات وی نویسند و پیغمبر
فرموده درجات دیگر در بهشت آن باشد که آنکار از بهر مسلمانان میکند تا از نفع
نفع یابند بهر این نوع مزرعه کاری که از دخل بر دار بخلایق رسد اگرچه بی‌خبر باشد از آنجمله
ثواب حاصل شود و او و بزرگان گفته‌اند بر بیت لقمه نان که پخته شود سیصد و شصت
کس کار میکنند از کارنده و درونده و دروده گر و آهنگر و دیگر حرفها چون از آن یک
لقمه طعمه ولیی از اولیا موافق گردد آنجمله را حق تعالی بدان برکت ببخشد و از آتش دوزخ
آزاد کند انشاء الله تعالی **طایفه دوم** رؤسا و مقدمان اند اشتغال
نظر کرد آنست که بدین جمله که مردم کار کنند و دیگر میان رعیت سویت نگاه دارند
و جانب قوی بر ضعیف ترجیح ننهند و در سویت نشانند و یار حق باشند و تقویت
دین و اهل دین کنند و رعایا را آسوده و مرفه دارند و در دفع ظلم از ایشان جد بلیغ
نمایند و از مال و ملک و اسباب رعیت طمع بریده دارند و کوته دست و قانع
باشند و زندگانی بصلاح کنند و از اسباب فساد دور باشند و مفسد را مالیه(?)
دارند و امر معروف و نهی منکر کنند و اگر کسی از رعیت فضولی و فسادی بیند
او را تادیب کنند و توبه دهند و شرایط ریاست و مقدمی بوجه خویش قیام نمایند
و بیقین شناسند که هر چه امر و نهی ایشان در رعیت میرود جمله از ایشان پرسند
که رئیس و مقدم باشند که (كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته) چون
بدین شرایط قیام نمودند حق تعالی هر طاعتی و خیری و صلاحی و راحتی که در آن اقلیم
از آن رعایا بوجود آمده باشد رؤسا و مقدمان را ثواب آن در جنت کرامت کند
انشاء الله تعالی **طایفه سوم** مزارعان و مردم اند که مال و ملک
کثیر دارند ملک دیگران بر کسی دارند باید که بقدر وسع خویشتن شرایط طاعات
اول قیام نمایند و امانت و دیانت بجای آرند و از خیانت و تصرفات فاسد
اجتناب کنند و شفقت دریغ ندارند و در غیبت و حضور مالکان راستی و پاکی
ورزند و در حفظ مال و ملک ایشان کوشند و در عمارت و زراعت جد بلیغ

نمایند و بر عمارت ما را ظلم نکنند و کار دیگران بر ایشان نفرمایند و ایشان نزنند و هر چه از ایشان
رود زیان بر رئیس و ایشان حق تعالی فردا باز خواست کند و انصاف و انتقام کند
که **والله عزیز ذو انتقام** و چون بکار کشاورزی و جفت راندن
مشغول باشند باید که پیوسته ذکر میگویند و چون وقت نماز در آید خالی جای شوند
و اگر بجماعت نتوانند باید که بجای خویشتن نیت جماعت کنند که ثواب آن یابند و هیچ
نماز فوت نکنند و دیگر شرایط که عوده آمده است قیام نمایند و زارع بحقیقت خود
نباشند حضرت خداوندی را دانند که **ءانتم تزرعونه ام نحن
الزارعون** چون دست و پای و بینائی و شنوائی و قوت و قدرت همه از
حضرت عزت است که مزارع تخم تواند انداخت یا غرس تواند نشاند و اگر در تخم
هیچ تصرف دیگر نتواند کرد تا حضرت خداوندی بکمال قدرت تخم را در زمین از یکدیگر
بشگافد و سبزه بیرون آورد و بعد رنج تخم را در زمین نیست کند و بعد از آن برو برگ
و شاخ دیگر باره هست کند یکی را صد تا هفتصد و اضعاف آن پس بحقیقت زارع
حضرت خداوندی است و روزی بندگان را در زوایای زمین پنهان کرده است تا خواجه
علیه السلام خلق را بطلب آن می فرمایند که (اطلبوا الرزق في خبايا الارض) پس
مزارع باید که خود را سببی برکار کرده میداند و تمام وجود از حق بیند و از
دوره کار خود در خرمن ... و وقت که شرح رفته است ... متقدم آراسته
دارد تا هر آنچه از دو اعضا و ... و حیوانات ... حق تعالی حسنات در دیوان
او نویسند و درجات اکرامت کند چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام
بشارت داد (من زرع زرعا او غرس غرسا فاكل منه الطيور والدواب
كتب في ديوانه حسناته) وصلى الله على سيدنا محمد وآله

فصل پنجم در بیان سلوک اهل تجارت قال الله تعالى **رجال
لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله واقام الصلوة**
وقال النبي صلعم (التاجر الصدوق الامين تحشر مع الانبياء والمرسلين)

یوم القیمة) بدانکه تجارت دو نوع است تجارت دنیا و تجارت آخرت تجارت دنیا
هم بر دو نوع است یکی آنکه از برای نفع دنیاوی است و بس دوم آنکه از برای نفع آخرت
نه دنیا بود نفع او بود که مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ
لَهُ فِي حَرْثِهِ اما آن تجارت که از بهر نفع دنیاوی است و بس بغایت مذموم
و حاصلش بی‌حاصلی و زر و وبال و حساب و تعب آخرت و رنج آن همه خسران است
زیادة بر همه نقصان و سودش همه زیان شعر زِيَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ نُقْصَانٌ
وَرِبْحُهُ غَيْرَ مَحْضِ الْخَيْرِ خُسْرَانٌ حقتعالی این تجارت را با لهو قرین میکند که قُلْ
مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ
الرَّازِقِينَ و خواجه علیه السلام میفرماید (التجار يحشرون يوم القيمة
فجارا الا من اتقى وبر وصدق) و تاجران دنیاوی را اگر در ایشان تقوی
و نیکوئی و صدق نبود فجار میخواند حقتعالی میگوید که إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي
جَحِيمٍ يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ اما آن تجارت که از بهر نفع آخرت است
آنست که حقتعالی میفرماید رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ
عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ و این آیت را دو تفسیر است و معنی گفته‌اند یکی آنکه بتجارت آخرت تعلق
دارد معنی چنان باشد که بصورت تجارت و بیع دنیاوی مشغول نشوند تا از خدا و ذکر خدا
باز مانند اما بتجارت آخرت مشغول اند نفس و مال را بجملگی بذل راه حق کرده اند و بکلی
از دنیا اعراض نموده اند چنانکه میفرماید هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ
تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ الآية معنی دوم آنست که بتجارت دنیاوی
تعلق دارد و لیکن تجارتی که برای نفع آخرت است بنوعی چنان باشد که صورت تجارت و
بیع و شرای بر صورت تاجران اگرچه هست و لکن دل ایشان از ذکر خدا باز نماند و تفسیر
این آیت مناسب است و بدین معنی راست تر است زیرا که میفرماید در این آیت وَ
إِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ و از نماز گذاردن و زکوة دادن باز
نمانند زکوة وقتی توانند داد که بتجارت دنیاوی مشغول شوند و الا آنکه مال بکلی

در راه خدا داده باشند و اعراض کرده‌اند زکوة نتوانند داد پس شرط آنکه تجارت از برای نفع آخرت
کند و صحبت انبیا و رسل باید آنستکه تقوی را شعار و دثار خویش سازد و مال را مال
خدا داند و نیت آن کند که تا مال خدا را برای بندگان خدا بامر و رضای خدا صرف میکند
تا آنچه بدان رنج پدید آید آنرا بر بندگان خدا صرف کند و خود را و عیال خود را یکی از
آنجمله شمرد و از امانت و دیانت هیچ دقیقه فرو نگذارد و در خرید و فروخت انصاف کند
با اهل خرید و فروش و خواجه علیه السلام میفرماید رَحِمَ اللهُ امْرَءً سَهْلَ الْبَيْعِ وَسَهْلَ
الشِّرَى والبته در بیع و شری سوگند بدروغ و راست نخورد که حقتعالی با بیع
حلاف نداند و بر اتقاء در بیع قناعت کند که برکت در قناعت است و حرمان قرین
حرص که (الحريص محروم) و در امانت کوشد و از خیانت احتراز کند که خواجه علیه السلام
میفرماید (الامانة تجر الرزق والخيانة تجر الفقر) و متاع را در آنوقت که
خرد نکوهش نکند و در آنوقت که فروشد مدح نکند و عیب آن پنهان نکند و هر که آنرا
نباشد فرا نمایند و غلام را اگر نکو بفروشد که خریده غلام شرعی آفت است و وحشت
در بعضی غلام نوعی از فتنه است و گفته‌اند (اتقوا مواضع التهم) الا علامی حظ که
از بهر سلاح یا خدمت دارند که خرید و فروخت آن سهل تر بود و طالب شهر که برسد باید که
از مزارها و مواضع متبرکه برسد و آنجا رود و بنیاز تمام زیارت آن بجای آورد
و از فقراء و عباد و ائمه و مشایخ و گوشه‌نشینان هر شهر بحث کند و هر جا برود و نقد
ایشان بصدق بیند باید که هر کرا با دل و عیار تبرک و تلاذی کند و آنرا غنیمت شمرد
که در سفر هیچ غنیمت و داروی و ریاضت صحبت مردان حق نبود و خدمت ایشان و در دوری
و ضیعتها از اندرون شهر را بچه توانند مدد دهند و باید که از هر شهر که بگذرد با هر یکجا ملو و مکان
کند حضر کرده شود و النجر ربح بود جمله و ضحر خسران هذا الا آنکه نقصانها کند
والبته در بند جمع مال و ادخار و ذکر نباشد که حقتعالی میفرماید الَّذِينَ يَكْنِزُونَ
الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ
بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا

جباهُهم وجنوبُهم وظهورُهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون باید که زندگانی چنان کند که چون وقت سفر آخرت درآید جمله سود و سرمایه از پیش بآخرت فرستاده باشد تا ازین مال خویش نواند رفت همچون بازرگانی که شب و روز خواهد رفت مال را از پیش بفرستد و او در شهر قرار و آرام نباشد تا چگونه ازین آن مال برود در آن ساعت که وقت رحیل کاروان باشد او را از آن خوشتر نباشد تا چنان نکند که هر آنچه از او باز ماند بقدر کفافی بفرزندان دهد و باقی بوقتی با نیکوتر کند که بعد از او صدقه جاری باشد والا دریغ بود که او رنج برده دیگری برخورده و در خبر می آید که خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده که روز قیامت حسرت که بر چهار کس باشد در عرصات بر اهل اولین و آخرین نباشد **اول** عالمی که جمعی بعلم او کار کرده باشند تا ایشان را بهشت برند بعلم او و او را بدوزخ برند بعلم خود چون بدان عمل نکرده باشد **دوم** خواجه که بنده دارد و خواجه بفساد مشغول شود و بنده بصلاح در عرصات بیند که بنده را بهشت برند و خواجه را بدوزخ **سیم** شخصی که طاعت بسیار کرده باشد هر نوع از بر کسی ظلم کرده باشد یکی را دشنام داده و یکی را غیبت کرده و بهتان نهاده و یکی را [illegible] در عرصات آید این خصمان بیایند یکی نماز ببرد و یکی حج و یکی روزه او مفلس ماند آنگاه خصمان بر گردن او نهند و او را بدوزخ برند و خصمان را بهشت [illegible] طاعت [illegible] کرده و گناه ایشان [illegible] ایشان بدوزخ می برند و ایشان بطاعت او [illegible] بهشت **شیخ** راست [illegible] ما الحاصل بگذاشت [illegible] ما حاصل [illegible] نا کرده درین جهان کالای اصل **چهارم** صاحب مالی بود که مال از وجوه بدست آورده و نخورد و با خود نبرد اینجا وارثان بدان مال خیرات کنند و ایشان را در عرصات آورند صاحب مال را [illegible] و وبال حساب آن بدوزخ برند و آن وارثان را بخیرات بهشت [illegible] قوم را این حسرت بود که این چهار قوم را سعی باید کرد تا حقتعالی ازین آفات محفوظ دارد و بازرگانی

امین براست کاری و راست گفتاری و راست کرداری بدین منزلت رسد چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (التاجر الصدوق الامین فی الجنة مع الانبیاء والمرسلین) و راستکاری آنست که در معاملت با خدای تعالی راست باشد و آنچه کند از بهر خدای تعالی کند و راست گفتاری آنست که با خلق راست گوید و [illegible] باشد و مکر و حیلت و خدیعت نکند و راست کرداری آنست که بر جاده مصالح شریعت باشد و از روش طریقت بی خبر نبود و کوشش دارد تا جانب مصالح دنیا بر جانب مصالح دین بر هیچ وقت ترجیح ندارد و هیچ حال بشغل دنیا از کار دینی باز نماند و در کل احوال ذاکر حق باشد و طالب آخرت بود تا از آن زمره باشد که حقتعالی میفرماید که **رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله** و حقتعالی ایشان را مردان میخواند یعنی هر که بدین صفات نیست مرد نیست هر که را عقل و دین جمع شود در مقام مردی سر بر زند و بار دو جهانی کشد و هر که را نقد دنیا فریفته شود بلکه عاقل چون بیند جهان دو نگرد اقبال زنان را بابلهان مخورد بپوشید و آن بود که تا آخر عمر زین دام بلا چگونه ازاد نکند

فصل هشتم در بیان سلوک محترفه و اهل صنایع قال الله تعالی **یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم** و قال النبی صلعم (ان اطیب ما اکل الرجل من کسب یده) بدانکه حرفت و صنعت نتیجه علم و عقل و شناخت روح است که تا این غایت روح بقوه بوده است اکنون بواسطه استعمال آلات و ادوات جسمانی بکار برد رای عقل که وزیر روح است و نایب او در قوت بفعل می آید و از غیب بشهادت می پیوندد عاقل صاحب بصیرت بدین دیده بصانع صنع حق تواند نگریست تا همچنانکه ذات روح خویش را بدین صفات موصوف شناخت بداند که روح [illegible] اگر چه بودی فعل از او صادر نشدی بداند که عالم کارگاه [illegible] بودی [illegible] لطیف مناسب [illegible] وجود [illegible] بداند که [illegible] کیف [illegible] مثل [illegible] وجود نباید [illegible] زمانی [illegible] تخصیص زمان

در ایجاد و خلق او تعالی اخبار و اوامر انبا گشت که حجابها که بطلوع برگشته گردید
که صانع عالم از اندر ایجاد و خلق [illegible] ثبت کرد [illegible] بدین مصر [illegible] و جمیع بدین
غایت و دلیری و گستاخی بدین عظیمه [illegible] علی جمیع [illegible]
الی یوم الدین [illegible] که روح سمیع است و بصیر و متکلم و دیگر انوار صفات دگر
قالب بدین [illegible] السکر [illegible] که [illegible]
که [illegible] روح است [illegible] صفات اند [illegible] روح [illegible]
و انوار صفات [illegible] قالب [illegible] صفات [illegible]
و [illegible] بدین [illegible] لطیف [illegible] آید [illegible] روح
هر روز [illegible] که روح [illegible] وجود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آسمان که بدین بلندی آراسته بدان کواکب درخشان کرد وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ
از عکس آن کواکب درخشان تیره چند گلها و لاله‌ها و آبها و نقوش و انواع اشجار
و ازهار و اثمار و نبات و حیوان و عناصر مفرده و مرکب و معادن و مصر آنکه إِنَّ
فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا
أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ
مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ
وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ
يَعْقِلُونَ اما در نفس از یکقطره آب مجهی بدین ظریفی با سمع و بصر و کلام و
جوارح و اعضا بدین لطیفی پدید آورد که إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ
نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا او [illegible]
ذوات و صاحب بصیرت نور ذات حق که سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي
الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ ایات حق را که نتیجه افاعیل اوست در آینه نفس
خویش مشاهده کند و این قالب که جهان کوچک وجود بدین جود ساخته و پرداخته
[illegible] شد و روح را بخلافت [illegible] بر کار کرده خود اینقدر بپیند چون تصرف روح
از وی منقطع میشود این قالب بر جا و قائم میماند و خراب میشود پس چنانکه
[illegible] که جهان است صانع [illegible] باید که [illegible] از نتیجه افاعیل او
چندین آثار و احوال مختلف پدید آید و صنعتهای بدین لطیفی آشکارا میشود که اگر
تصرف قادر کامل حکیم در وی بر کار نبودی چنین [illegible] نماندی و هر وقت که تصرف
قدرت قادر از آن منقطع شود عالم را فانی و خراب گرداند و [illegible]
مقام حقیقت (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ) [illegible] وَفِي
أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ کشف اندرین معنی کشف کردن [illegible]
صانع را بدیده بصیرت کشاده شود [illegible]

صنع صانع حق نظر ایشان محل کند چنانکه آن بزرگ گفت (ما نظرت فی شیء الا
ورأیت الله فیه) و دیدهٔ بصیرت آنگاه گشاده شود که دیده هوا نفس از ملاحظه
زخرفات دنیاوی و مستلذات نفسانی و شیطانی و شهوات حیوانی بر بندند و
بحقیقت بدانند که جهان بر مثال خانقاهی است و حضرت خداوندی در وی بمثابت
شیخ و خواجه علیه الصلوة والسلام خادم و ازینجاست که فرموده (سید القوم خادمهم)
و باقی خلایق هر دو نوع اند یا خدمتکاران اند یا مخدومان چنانکه در خانقاه این
دو نوع بیرون نباشند یا عملهٔ خانقاه باشند که شیخ هر یکی را بخدمتی نصب کرده
باشد و عهدهٔ آن کار در گردن او کرده یا جمع طالبان مجرد باشند که از غلبات شوق
و دواعی محبت و درد طلب پروای هیچ کار و هیچ کس ندارند و روی از هوای نفس
و از خلق بگردانیده روی بوادی ریاضت و مجاهده آورده بیت ما بیشتر سی
جهان شادی کردیم   بیا این رخ زند ماو بوار عشق   و بیهوده طایفه را شیخ
بخادم سپرده تا هر یکی را از مقام خویش بر کار مبادرت و مدد و معاونت مینماید
و دلالت و هدایت و ارشاد می فرماید تا آنها که عمله اند خدمت طلبه میکنند و طلبه
بفراغت و جمعیت طاعت و عبودیت مشغول میباشند که اگر در خانقاه جمله طلبه
بودندی هر یکی را خدمت خویش بایستی کرده همه مشغول ماندندی و از طلب فرو ماندندی
نه آنکه طلب کار را اهل فراغت است چنانکه حق تعالی خواجه را علیه الصلوة والسلام
فرمود **فاذا فرغت فانصب** بیت   در عشق تو بر خاستم از همه
کار   کین کار کسی نیست که کاری دارد   پس در خانقاه دنیا خلق دو طایفه اند
یکی خدمتکاران که روی بعالم آخرت و خدمت حق آورده و حق تعالی که خالق و شیخ
خانقاه است ایشانرا امر کرده بعبودیت بخدمت ایشان فرموده است که (یا دنیا اخدمی
من خدمنی واستخدمی من خدمک) و دیگر طایفه طالبان حق اند که عنایت حق
هر یک را در این خانقاه بخدمتی نصب کرده اند از پادشاهان تا بازرگانان همه که
مشغول اند آن طایفه دیگر که بعبودیت خاص مشغول اند و خلاصه آفرینش اند که

و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون معنی آیت چنان
بود که از جن و انس هر که در کار اند جمله از برای آن اند تا آن مخلصان که از حجب دنیا
و هوای نفس و تصرف شیطان خلاص یافته اند بفراغت بعبودیت حق و بندگی او
مشغول باشند **و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له
الدین** پس چنانکه در خانقاه عمله بخدمت طلبه مشغول باشند و آن وسیلت
قرب ایشان باشد حق تعالی از آنچه با خواص میرساند از الطاف خداوندی بهیچ
عمله که خدمتکاران اند میرساند وقتی این ضعیف در خراسان جمعی از فقرا را بخلوت
نشانده بود و درویشی بخدمت ایشان نصب کرده در بعضی مکاشفات چنان دید
که از حضرت خداوندی امداد لطف هر لحظه بخلوتیان میرسید و از هر خلوتی
نصیبه خاص بدان خادم میرسید همچنین اهل دنیا که عملهٔ خانقاه جهان اند اگر در آن
صنعت خویش هر یک نیت چنان کنند که این شغل از برای بندگان خدای میکنم که ایشان
بحرفت محتاج اند تا ایشان از آن فارغ آیند و بطبع بفراغت بحق مشغول باشند اگر
هر کسی را بحاجت خود از حرفتها مشغول شدی از کار دین و دنیا باز ماندی بدنیا
کشتی و کسی را فراغت طاعت و جمعیت مخلصانه نماندی و حضرت خداوندی از کمال
حکمت و عنایت قدرت هر شخصی را بحرفتی و صنعتی نصب کرده است که پنجاه سال و صد
سال بدان خدمت و حرفت مشغول باشد که نعره ندارد که بکری دیگر کار بکند و
اهل صنعت که در خانقاه دنیا از خدمت قیام نمایند و آنچه کنند بر وفق فرمان شیخ
کنند که حضرت جلت است و بدلالت و ارشاد خادم که محمد رسول الله است شفقت
و امانت بجای آرند و در کلی احوال بر جادهٔ شریعت ثابت قدم باشند و کسب
از طعام حرام و شبهت نگاه دارند چنانکه در داد و ستد امانت نگاه دارند و غش نکنند و
بالقرض حرام بود معاملت نکنند مکر ندانسته هر که در صنعت خود کار مرغوب
کشیده نکنند و انصاف نگاه دارند و چون کسی را باید که در آن حرفت ندانند
فروشند الا بایمان ... فروشند و از غل و غش ... احتراز کنند

که خواجه علیه السلام روزی در بازار شد و قدری گندم دید بر چشم و ... خندید دست
مبارک در میان گندم کرد دستش تر بود گفت این چیست صاحب طعام گفت یا
رسول الله باران رسیده است خواجه علیه السلام فرمود چرا آنچه تر بود بر روی نکردی
تا همه کس ببیند آنگه فرمود (من غشنا فلیس منا) گفت هر کس که با مسلمانان خیانت
کند و کار مغشوش کند از امت من نیست و دو آن گوشت که از دست رنج و کسب خود
نصیبی بعزیزی و راحتی به درویشی رساند که روایت است که داود علیه السلام با حضرت ذو الجلال
مناجات کرد گفت خداوندا میخواهم که رفیق خود را در بهشت ببینم حق تعالی فرمود
که فردا از شهر بیرون رو اول کسی که ترا پیش آید او رفیق تو بود چون داود علیه السلام بیرون رفت
شخصی را دید با پشتواره هیزم بروی سلام کرد و احوال پرسید که ما ملازم توایم حضرت
خداوندی چه چیز است که بدان وسیلت مرتبه مرافقت انبیا یافته در بهشت گفت هر
روز از این پشتواره هیزم مجمع کنم و به شهر آرم و ببایه درم بفروشم مادری دارم درود درم
دو حصه کنم او نیم و دو دانگ در وجه نفقه عیال و دو دانگ بر درویشان صرف کنم
داود علیه السلام گفت رو که حق است تو را که رفیق انبیا باشی پس داود علیه السلام گفت با پیش
من مباش تا هر وقت آن بکنم بتو من دهم چنانکه رفیق خواهی بود در دنیا
نیز رفیق باشی رو روز گفت من این مرتبه که دیده ام که رفیق تو خواهم بود بکسب دست
بار کشی یافتم چون دست از آن بدارم این مرتبه نماند هم بدین سوال بار و میکشم و نفقه
خدای و بندگان میکنم تا اجل رسد حق تعالی بندگان خود را ملطفهم بدین مرتبه دعوت
میکند و راه بدین مرتبه میدهد که **یا ایها الذین آمنوا انفقوا**
من طیبات ما کسبتم یعنی نفقه کنید از آن مال حلال که کسب
کرده باشید و این انفاق هم صدقه است یعنی هم نفقه خود میکنید و هم بدرویشان
صدقه میدهید و تاکید این معنی جای دیگر میفرماید که **کلوا منها واطعموا**
البائس الفقیر و خواجه علیه السلام کسب حلال را بهترین مالها نهاد و فرمود
(ان اطیب ما اکل الرجل من کسب یده) چون معرفت که عمل خانقاه چنان است

شرایط

شرایط اگر بخود بجا آورد تمام نماید حضرت خداوندی اهل ثواب و مقام که انسان خود
مقصد از انبیا و اولیا نصیبی بدین جماعت دهد که حشر شاکران و رهبانان ایشان بود
و فردا ایشان را با آن بندگان حشر کند چنانکه میفرماید **اولئک مع الذین**
انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء
والصالحین وحسن اولئک رفیقا اما هر چند که این
جماعت طوایف مختلف کرد بهباب به هشت صنف نهادیم و در هشت فصل شرح
سلوک و احوال ایشان دادیم خواهند که از دو وقت شاد به هر زمان و مقامات قرآن
با نصیب تر باشند و مداومت طاعت و وظایف که وسیلت است و تجرید باطن از محبت
دنیا و تقلیل طعام و ذکر بغیر و تصفیه دل و تخلیه روح کرد در فضول آن بیان کردیم
قیام مینماید بقدر وسع و یقین داند که هر چند رنج بیش برد نعیم بیش یابد بیت

برنج اندر است ای خردمند گنج ... نیابد کسی گنج نابرده رنج

واگر از اتفاقات حسنه
آن اقبال دست دهد که بخدمت شیخی از مشایخ کامل این راه بعنایت حق یافته است
و طبیب حاذق وقت گشته مشرف گردد و معالجه بنظر و استصواب که او شیخ
هست او و پناه دولت و بادیه خوف از نفس اماره قطع کند که ده هزار منزل و مرحله هزار
هزار صادق و صدیق چون بی دلیل رفتند جان نازنین باد دادند و جمال الکعبه مقصود
در نیافتند و چنین مشایخ که طبیبان حاذق اند دلیل و معبری نا شایند اگر چه در هر
قرن و عصر عزیز الوجود و عدیم النظیر بوده اند اما درین روزگار که یکی کبریت احمر
و عنقاء مغرب گشته اند و عجب تر آنکه اگر بادیه تمام آن کبریت احمر یافته شود در آن
موضع از غایت بی تمیزی ناملتفت تر بود و آن عنقاء مغرب از زمره عزت محروم تر از نقاب
بی نظیر جاهل بود که ما را سفر از تواریخ دنیا و بی خبری نظر او کار آخرت و حساب
و صراط و ثواب صفات که **یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا**
وهم عن الآخرة هم غافلون در نظر ایشان کمال اعتبار چیست
آرد و جمال خود بسبب رفتن داد و مع هذا آن غربت که حق را بر شافعی

ومرتع شد

نوا

تو عزت بواسطهٔ مذهبان کذاب که درین عصر خود را چون کامل نا کرده اند طبیبی حاذق
فرا نمایند پرده بر روی خواص خویش فرو گذاشته است مدعی واقف غیرت حاجب
گردانیده تا از نظر نامحرمان این حدیث محفوظ ماند که (اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم
غیری) شعر خلیلی انی لا اری غیر شاعر   فکم منهم الدعوی ومنی القصاید
اجل انا علمنا ان السیوف کثیرة   ولکن سیف الدولة الیوم واحد شعر

مدعی بسیار داری اندرین صنعت ولیک   زیرکان دانند چیز از سوسن خار از سمن
بی جمال یوسف و بی عشق یعقوب گزاف   بو نیابی نامد از هر بادیی از هر پیرهن

ولکن هر صاحب سعادت که بمیامن عنایت ازلی مکحول بکحل هدایت گشت و طلب درد بدو جان داد
کشند یا دغدغهٔ طلب را از مذهب دانی ... حجاب پیوسته با پرده غیرت اندر خرگاه عزت
بازدارد جمال کمال آن طبیب حاذق بیند و دل بدو نهد هر عالم یقین بر نظر او عرضه کنند
و اگر طالب صادق در مشرق بود و طبیب حاذق در مغرب که با طالب است و مطلوب با
و با مطلوب را بد طالب آرد چنانکه فرموده اند بدین معنی شعر گر دولت
دین همی تو را دست دهد   با یار ارادت و طلب تو جهد   با موی کشان تو را به
شیخ برد   با او بدو شیخ ز کوی تو دهد   اللهم اجعلنا من عبادک الصالحین
وخواصک المقربین الهادین المهدیین وادخلنا حظیرة قدسک مع اهل انسک
من الانبیاء والمرسلین واختم لنا ولامة محمد علیه السلام بخاتمة الفائزین وصلی
الله علی سیدنا محمد وآله واصحابه وعترته اجمعین امین یا رب العالمین تمت تمام
الکتاب [illegible] بحمد الله وحسن توفیقه

بپایان رسید این کتاب مشهور بحقایق علوم مکنون بتوفیق و تأیید خداوند بیچون
و فیض فضل قادر کن فیکون در زمان دولت همایون پادشاه و سلطان عدل گستر کیخسرو
[illegible] علی التقدیر ... برکت ... مشتاق ... الفقیر
الی الله تعالی ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهور الاسدی الرازی روز دوشنبه اول
ماه مبارک رجب اعظم الله قدره وبارک علینا وعلی اهله سال ششصد و بیست

از حضرت بیچون سبحانه حرسها الله امید بعنایت بی علت و عاطفت حضرت جل
جلاله است که بدین توسل و تقرب ما چون بیچون بود این کتاب در حضرت سلطنت
منظور باشد مجموعهٔ چند از کنج حقایق و اسرار بی مطالعه نتوان کرد و بعبارات بر
رموز و دقایق آن اطلاع نتوان یافت و هرچند این معانی غیبی را این پوشش ترجمه
مر این زبانها اندر سلک بیان نتوان کشید و لکن حل بعضی از مشکلات رموز
کردن با مرغان ما ندهم سلیمان وشی تواند کرد چنانکه فرماید شعر

هر دل نکشد بار زبان سخنم   هر جان نکشد بوی زبان سخنم
زین گونه معنی که بزبان سخن است   هم من دانم که ترجمان سخنم

اما آنچه ملتمس این ضعیف است در اتمام این خدمت از آن حضرت بیمار زنند هم
مال و جاه دنیاوی است یا آنکه چنین فتنه هایل و مصیبت عام چنانکه از حضرت جلت
کاند از وطن بغربت افتاده است و از سر ... بکربت و از کربت بغلت و از جمعیت بتفرقت
... از غربت بلند ... که غربت هرگز ... نبیند فقر و فخر ... که
(الفقر فخری) الله یعلم والایام تعرفنا   انا کرام ولکن ما بالبس الاملاح
و توسل آنست که در اوقات خلوات و ساعات فراغات بدست یار و کلید ...
در این خزانه اسرار الهی که بر نقود مواهب نامتناهی است میکشاید و سر آن
خوان فضول که بر جواهر ثمین حقایق و اصول است بر گشاید از ندوید ...
از مجلو ... غیب ... مطالعه میکند و زکوة آن ... استحقاق
بمستحقان روح ... که مصارف اصناف زکوة و صدقه ...
... این بیچاره ... در قلم آورده است پادشاه دین پرور
سلطان عدل گستر جهان و جهانبان را تحقیق شود و فواید آن ...
... معنوی ... باشد این ضعیف را از حضرت سلطان حقوق ...
... که بغرامت و ندامت و خجالت ماخوذ و معاتب نگردد ان شاء الله شعر
شها تو قفا ... کردن   ... بود ... ستار و طلب ...

از حضرت مجرد و سر سوال من حرسها الله امید بعنایت بی علت و لطف محض آن حضرت
چنانست که بدین توسل و تقرب ماجور بود و مرجو درین کتاب بر حضرت سلطنت
منظور باشد مجموع چون این گنج حقایق و اسرار بمهر لطائف نتوان گشاد و بعبارتهای زبان
رموز ورد فایق آن اطلاع نتوان یافت و هر چند از معانی غیبی آن این دو سه ترجمه
مرموز ترجمانان در سلک بیان نتوان کشید و لکن حل بعضی از مشکلات آن رموز را اشا
کردن بان مرجان ما اندهم سلیمان و میشی توانند کرد چنانکه فرماید شعر

هر دل نکشد بار بیان سخنم | هر جان نچشد ذوق زبان سخنم
زین گونه معنی که زبان سخن است | هم من دانم که ترجمان سخنم

اما آنچه ملتمس این ضعیف است در اتمام این خدمت از آن حضرت آسمان رفعت نه
مال و جاه و دنیاوی است با آنکه چنین پادشاه عادل و مصیبت تمام حاجات از حضرت سلطنت
کنار وطن بغربت افتاده است و از مسرت بکربت و از کثرت بقلت و از جمعیت بتفرقت
و نکویم از حضرت بذلت که غربت فخر هر کس و هر کس ... فخر و فخر هر اوند که
(الفقر فخری) الله یعلم والایام تعرفنا | انا کرام و لکن مفالیس | انما الفقر
و مومل آنست که در اوقات خلوات و ساعات فراغات بدست باز و کلید
در این خزانه اسرار الهی که بر نقود مواهب نامتناهی است میگشاید در آن
ابواب و فصول که بر جواهر ثمین حقایق و اصول است بر ما اندازند و بدیده بصیرت
از سر خلوص عقیدت نظر بود در مطالعه میکنند و زکوة آن حاصل اعمال و دعا کند استدعا
بر ... مستحقان دعا ... که مصارف اصناف زکوة و صدقه اند
میکنند تا آنچه این بیچاره مسکین در موضع دو قلم آورده است پادشاه دین پرور
سلطان عدل گستر جهان و جهانیان را محقق شود و فواید آن بهرکس ظاهر و طالبان
برسد و این معنی وسیلتی نکو گردد تا شاید این ضعیف را در حضرت سلطان حقیقی امید
جبر ... که بعز است و ندامت و خجالت ماخوذ و معاقب نگردد انشاء الله شعر

شها تو فضل از خداوند چنین کرده | ... وطن ... وردا

تو حضرت و واسطه مذهبان کذاب کرد درین عصر خود را چون کامل اکند نما طبیب حاذق
فراسیاند پرده بر روی خواص خویش فرا کند ... مدعی ... حضرت صاحب
کرده ... از نظرها حیران این حدیث محفوظ ماند که (اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری) شعر خلیلی انی لا اری غیر شاعر | فکم منهم الدعوی و منی القصائد
اجل لها علمان الشهود کثیرة | ولکن سیف الدولة الیوم واحد شعر

مدعی ... زیرکانه ... | ...
بی جمال یوسف بی عشق یعقوب ... | ...

و لکن هر صاحب سعادت که بمیل عنایت از مکحله هدایت کحل بر دیده طلب در دیده جان
کشند باد عاطفت از مهب ... صاحب ... غیرت اندر خرگاه عزت
براندازد و جمال کمال آن طبیب حاذق ... عالم غیب ... نظر او
و اگر طالب صادق در مشرق بود و طبیب حاذق در مغرب ... با طالب ... مطلوب
و ... مطلوب ... آید چنانکه فرماید درین معنی شعر
... با ... و طلب ... با ...
... اللهم اجعلنا من عبادک الصالحین
و خواص المقربین ... المهتدین ... و اسلک مع اهل السلوک
من الانبیاء والمرسلین واختم لنا ولامة محمد علیه ... بخاتمة الفائزین وصلی
الله علی محمد و آله و اصحابه و عترته اجمعین آمین یا رب العالمین تمت
الکتاب ... بحمد الله و حسن توفیقه
... این کتاب ... بتوفیق ... خداوند
... و سلطان عدل گستر ...
... علی ... مشتاق ...
الی الله تعالی ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهاور الاسدی الرازی در روز دوشنبه اول
ماه مبارک رجب اعظم الله قدره و بارک علینا هلاله در ... سال ...

ز جاه و منصب و احتشام زاید و قبول — ز مال و نعمت و ثروت ز رتبت بی‌حد
ز زر و سیم و زر انگبین ز میوه و مرغ — ز خانه و حور و قصور و ز سایر نعمت
بلی و چیز تمنای و اغبت بوداشت — که یاد حاصل هر یک می‌شود یکجا
یکی تمتع شاه جهان کرد ایم باد — دوم بیان مقامات کشف مرحلة
کتاب دین و وسیلت هم مقصد — که هست منتهی المقصود حضرت مولی
اگر نکو دعد شر دعا مل انجال — از این جز اندر نوم سوح تر کند دعی
عزا متی نکشم را بجد و علم آمد — عطا بلی بر هم را بجمع کرده ام انها
ادب طاب را زین معنی ای شه عالم — لطیف و خوب یکی یک بیکد اتفا
بصد قصیده تو را خوانده ام کریم حلیم — چنان مکن که خجل گردم اندرین دعوی
تمام مرا زمجلد کتاب خواهم کس — برای حضرت تو ساختم همین معنی

مرزدار خاطف پادشاهانرا که این مختصر در وقت شاه بعینی رضا مطبوع و محفوظ کرده اند و پیر کلات قدم مخلصان و هفوات قلم دعاگویان در رقم عفو کشند و آنرا از جمله کلام لعشاق بلی و لا بر عو با ندحم کتاب برای مبارک بودعا منظوم کرده آید باختصاص میسا باشد شعر یارب تو مرا این سا یر ز داین را — بگذار دو بی جا جا با دی را زیدل کشف خاطف خود بیش دار — این جا و بخشش مطاوی را والحمد لله رب العالمین وصلوته علی محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین

قد اتفق الفراغ من تسوید هذه الاوراق فی شهر شعبان المعظم من شهور السنة الثانیة من العشر الثانی من المائة الرابعة من الالف الثانی علی ید اقل الخلیقة بل لا شیء فی الحقیقة محمد صادق بن محمد رضا التویسرکانی غفر له ولوالدیه فی دار الخلافة

جدول اغلاط و اسقاطات مجلد مرصاد العباد تا صفحه ۳۲ که قبلا از تعلیق [illegible] نا سمیده بود و در صفحه [illegible] خود جات که ملاحظه اوقات شریف مصروف تصحیح آن نمایند که عند الله [illegible] خواهد بود و در بعضی [illegible] که کلمه غلط لازم شود [illegible] صحیح را اگر باید بوده باشد [illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۵	بر صحبه	از صحبت [illegible]	۳۱	۵		والوان [illegible]
	۷	قشر	قشر [illegible]	۳۱	۱۱	مخلفات	مخلوقات
	۱۴	لواطف انبا	لواطف انبیا	۳۲	۵	ارادت	ارادات
۴ ۶ ۱۱	۱۹	هرجا تعلیمات باید تعلیم خوانده شود		۳۲	۱۷		[illegible]
				۳۵	۲۰	ملکی	ملکوت
۵		فصل [illegible] انوار [illegible] در بیان مکاشفات و انواع آن فصل [illegible] بیان تجلیات و صفات خداوندی		۳۶	۲۲	توحید	توحید شریعت
				۳۷	۱۹	ملکوت	ملکوت [illegible]
				۳۹	۳		[illegible]
				۳۹	۳	صورتی	[illegible]
[illegible]		فصل [illegible]		۴۲	۱۶	چند هزار	چند هزار سال
				۴۳	۱۳	منکر	منکر
۸	۱	[illegible]		۴۳	۲	مشتق	مشتق
۸	۵	او	اوی	۴۳	۱۳	شاید	آید
۹	۱۹	خورد	حسود	۴۴	[illegible]	الالتجات	الالتجاءات
۱۲	۷	خراسان	خراسان	۴۵	آخر	ارادت	اشارت
۱۳	۱۲	مجد	مجد	۴۷	۱	سبدها	خالق سبدها
۱۴	۱۸		ان للناس	۵۱	۱۰	[illegible]	
۱۴	حاشیه	[illegible]	[illegible]			[illegible]	
۱۶	۱۹	محمود سلد	محمود شد	۵۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۶	آخر	[illegible]		۵۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]
				۵۴	۶		[illegible]
۱۲	۳	مدارس	مدارس	۵۴	۸	استوائیت	استلاها
۱۴	۱۲	کرده	کرده	۵۵	۱۶	[illegible]	
۱۷	۱۸	کرامت	کرامت	۵۵	۱۸	[illegible]	[illegible]
۱۷	۱۶	جرات	جراحات	۵۵	۲۰	انا انا	تا انا
۱۸	۷	تامید	بارید	۵۶	۲	الجنة	الجنة
۲۷	۱۰	کی	کی	۶۰	۳	ناسوت	ناسوت
۲۷	۱۱	[illegible]	[illegible]	۶۱	۱۵	وحش	وحوش
۲۷	۱۹	[illegible]	[illegible]	۶۱	۲۰	[illegible]	
۲۷	۲۰		[illegible]	۶۳	۲۱	کسیرا	کسیرا
۳۱	۲	[illegible]					

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۴		ازحیث	حیث
۶۴			وظیفه
۶۵			نادانی
۷۳	[illegible]	خود	او
۷۰	۱	بیشکاه	پیشگاه
۷۶	۱	بهساده	نهاده
۸۲	[illegible]		بحث
۸۴	۲۰	شب	شب
۸۵	۷	ذلب	ذالبانان
۸۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۸۸	۱۱	[illegible]	[illegible]
۹۰	۵	ازدل	دل ذایعات
۹۰	۷	شرح	شروع
۹۲	۴	[illegible]	[illegible]
۹۱	[illegible]		کرده [illegible]
۹۳	۲۰	نباشد	باشد
۹۳	۳	[illegible]	[illegible]
۹۳	۱۲		[illegible]
۹۳	۱۸	عالم خود	عالم نور
۹۳	۴		[illegible]
۹۳	۸	زیوف	[illegible]
۹۴	۵	[illegible]	[illegible]
۹۵	۲	[illegible]	[illegible]
۹۵	۳	عاید	عاید
۹۶	۱۸	کرکت	کرکت
۹۷	۴	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۷	۵	[illegible]	[illegible]
۹۹	۹		[illegible]
۱۰۵	۵	افناسه	[illegible]
۱۰۵	۸	[illegible]	[illegible]
۱۰۸	۱	[illegible]	[illegible]
۱۰۸	۱۵	محض	محض
۱۱۱	۴	باز دید	ببیدید
۱۱۴	۲۰	جز	جمله
۱۱۶	۹	ذکر	نکرد
۱۱۶	[illegible]		بعد ذایعات
۱۱۷	۱۵	[illegible]	[illegible]
۱۱۸	۱۲	عکس	[illegible]
۱۱۸	۱۲	عشه	عشه
۱۱۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۲۰	۹	ازدوها	[illegible]
۱۲۴	[illegible]	عند	[illegible]
۱۲۵	۱		[illegible]
۱۲۸	۱۲	[illegible]	[illegible]
۱۳۰	۴	[illegible]	[illegible]
۱۳۲	۸	[illegible]	[illegible]
۱۳۳	۱۶	[illegible]	[illegible]

تذکرهٔ آغاز و انجام

من مؤلفات سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد الطوسی طاب الله ثراه

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ربنا انک جامع الناس لیوم لا ریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد

سپاس آفریدگاری که آغاز همه از وست و انجام همه بدوست بلکه خود همه اوست و درود بر پیغمبران که راه نمایان خلق‌اند با آغاز و انجام خصوصاً بر محمد النبی صلی الله علیه و آله. دوستی از عزیزان از محرر این تذکره التماس کرد که چندی از آنچه اهل راه آخرت مشاهده کرده‌اند از انجام کار آفرینش شبیه بآنچه در کتاب سماوی و بر زبان انبیا و اولیا علیهم السلام مذکور است از احوال قیامت و بهشت و دوزخ و غیر آن ثبت کند بر آن وجه که اهل بینش بعیان ببینند نه بر آن وجه که اهل [illegible] می‌کنند هر چند این التماس متعذر بود بحکم آنکه نه هر چه هست هر کسی را نصیب بود تواند دیدن و نه هر چه ببیند بتواند دانستن و نه هر چه بداند تواند گفتن و نه هر چه گوید تواند نبشت چه اگر دیدن میسر بود دانستن با آن تواند بود و اگر دانستن متصور بود گفتن با اخبار تواند بود و اگر گفتن ممکن بود نبشتن بتصریح و تلویح تواند بود لیس الخبر کالمعاینة کیف و ذلک الخبر بالایماء والاشارة اما چون خاطر بر آن مشتغل بود چاره نداشت از اسعاف بآنچه ممکن باشد پس کرد این تذکره از آنچه مراد آن عزیز باشد خاصه آنکه چون عذر [illegible] مؤاخذه نفرماید و او و دیگر متأملان این را بعین الرضا ملاحظه و مطالعه کنند [illegible]

بهتر اصلاح واجب شمرد و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب ان هذه
تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و ما تشاؤن الا ان یشاء الله ان الله کان علیما
حکیما یدخل من یشاء فی رحمته و الظالمین اعد لهم عذابا الیما اللهم ارنا الحق حقا
وارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه و ادخلنا فی رحمتک بحق
المصطفی من عبادک انک علی کل شیء قدیر و انت حسبنا ابتدا. شروع در مطلوب
وضع اساس این تذکره بر ترتیب فصل اتفاق افتاد **فصل اول** در صفت راه
آخرت و ذکر سالکان و اسباب اعراض مردم در جهان از آن و آفات آن اعراض **فصل
دوم** در اشارت مبدا و معاد و آمدن از عالم اول و رسیدن با آنجا و ذکر قرب
قدر روز قیامت **فصل سیم** در اشاره بهر دو جهان و ذکر مراتب مردم در این جهان
و در آن جهان **فصل چهارم** در اشاره بمکان و زمان آخرت **فصل پنجم**
در اشاره بحشر خلایق **فصل ششم** در ذکر احوال اصناف خلق در آن جهان در
ذکر بهشت و دوزخ **فصل هفتم** در اشاره بصراط **فصل هشتم** در اشارت
بصحایف اعمال الکرام الکاتبین در قول ملائکه و شیاطین بر نیکان و بدان **فصل
نهم** در اشاره بثواب و عقاب و طبقات اهل حساب **فصل دهم** در اشارت
بوزن اعمال که ذکر میزان **فصل یازدهم** در اشاره بطی آسمانها **فصل
دوازدهم** در اشاره بنفخات صور و تبدیل زمین و آسمان **فصل سیزدهم**
در اشاره بمحاسبه کردن روز قیامت پدید آید و حادث شود و وقوف خلق بر حساب
فصل چهاردهم در اشاره به بابهای بهشت و دوزخ **فصل پانزدهم** در
اشاره بر [illegible] دوزخ **فصل شانزدهم** در اشاره بجویهای بهشت بازار آن
فصل هفدهم در اشاره بمخازن بهشت و دوزخ و درجه مردم بنظر با دیگر در
نشاة اولی **فصل هجدهم** در اشاره بدرخت طوبی و درخت زقوم **فصل
نوزدهم** در اشاره بحور العین **فصل بیستم** در اشاره بثواب و عقاب اهل
او **فصل اول** در صفت راه آخرت و ذکر سالکان و اسباب اعراض مردم

که جهان

از آن و آفات اعراض بدانکه راه آخرت ظاهر است و راهبران معتمد و نشانهای راه
مکشوف و سلوک آن آسان و لیکن مردم از آن معرض‌اند (وکاین من آیة فی السموات والارض
یمرون علیها وهم عنها معرضون) اما سبب اباء سلوک آنست که این راه [illegible]
که مردم از آنجا آمده اند لیکن آنچه دیده بسبب بکار دیده است و آنچه شنیده است بکار
شنیده و لیکن فراموش کرده آیه (ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له
عزما) و از این جهت میگوید (ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا) و دوم [illegible] از آن حجب
مانده است که چشم که بآن چشم دیده و گوش که بآن گوش شنیده باز نمیکند تا ملاحظه آن
و سبب است آیه (وان تدعوهم الی الهدی لا یسمعوا و تریهم ینظرون الیک وهم
لا یبصرون) چنانکه بسبب شبهه اول یاد کرده آیه (کلا انها تذکرة فمن شاء
ذکره) دیده اول یاد کرده و باز [illegible]
و اما سبب اعراض سه چیز است چنانکه گفته اند (و اتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک) یکی [illegible]
طبیعت مانند شهوت و غضب و توابع آن از حب مال و جاه و غیر آن آیه (تلک الدار
الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین)
دوم وسواس و غایت مانند شهوات نفس اماره و تزیینات اعمال غیر صالح بسبب
خیالات فاسده و اوهام کاذبه و لوازم آن از اخلاق رذیله و ملکات ذمیمه آیه (قل
هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون
انهم یحسنون صنعا) سیم جواذب [illegible] مانند متابعت غول آدمی بکر و تقلید اهل
عالم و استادان و ابوین و استیلای اهوای شیاطین انس و جن [illegible] و تلبیسات
ایشان آیه (ربنا ارنا الذین اضلانا من الجن والانس نجعلهما تحت اقدامنا لیکونا
من الاسفلین) و ثمره اعراض در این جهان تنگی آن جهان و شقاوت باد باشد آیه
(ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا ونحشره یوم القیامة اعمی قال رب لم
حشرتنی اعمی وقد کنت بصیرا قال کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها وکذلک الیوم تنسی)
و کدام شقاوت بود بالای آنکه [illegible] باشد و کوری [illegible] کوری دل

فانها

بپسند اصلاح واجب شمرد و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب ان هذه
تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و ما تشاؤن الا ان یشاء الله ان الله کان علیما
حکیما یدخل من یشاء فی رحمته و الظالمین اعد لهم عذابا الیما اللهم ارنا الحق حقا
وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه وادخلنا فی رحمتک مع
المصطفین من عبادک انک علی کل شیء قدیر و بدوات حسبنا ابتدا شروع در مطلوب
وضع اساس این تذکره بر بیست فصل اتفاق افتاد **فصل اول** در صفت راه
آخرت و ذکر سالکان و اسباب اعراض مردم در جهان از آن و آفات آن اعراض **فصل
دوم** در اشاره بمبدأ و معاد و آمدن از فطرت اولی و رسیدن بآنجا و ذکر سبب
تعدد و عدد قیامات **فصل سیم** در اشاره بهر دو جهان و ذکر مراتب مردم در این جهان
و در آن جهان **فصل چهارم** در اشاره بمکان و زمان آخرت **فصل پنجم**
در اشاره بحشر خلایق **فصل ششم** در ذکر احوال اصناف خلق در آنجهان و
ذکر بهشت و دوزخ **فصل هفتم** در اشاره بصراط **فصل هشتم** در اشاره
بصحایف اعمال و کرام الکاتبین و قرین از ملائکه و شیاطین بر مکلفان و بدن **فصل
نهم** در اشاره بثواب و عذاب و طبقات اهل حساب **فصل دهم** در اشاره
بوزن اعمال و ذکر میزان **فصل یازدهم** در اشاره بطی آسمانها **فصل
دوازدهم** در اشاره بنفخات صور و تبدیل زمین و آسمان **فصل سیزدهم**
در اشاره بحالهای که در تعقب قیامت پدید آید و حادث شود و وقوف خلق بر حسنات
فصل چهاردهم در اشاره بدرهای بهشت و دوزخ **فصل پانزدهم** در
اشاره بزبانیه دوزخ **فصل شانزدهم** در اشاره بجویهای بهشت بازاء آن
فصل هفدهم در اشاره بسکان بهشت و دوزخ و رسیدن مردم بفطرت اولی و آنکه
نشأة اولی چون **فصل هجدهم** در اشاره بدرخت طوبی و درخت زقوم **فصل
نوزدهم** در اشاره بحور العین **فصل بیستم** در اشاره بثواب و عقاب اعمال

فصل اول در صفت راه آخرت و ذکر سالکان و اسباب اعراض مردم

از آن و آفات اعراض بدانکه راه آخرت ظاهر است و راه بران معد و فطانتها و راه
مکشوف و سلوکش آسان و لیکن مردم الا من شاء الله اعراض میکنند (وکاین من آیة فی السموات والارض
یمرون علیها وهم عنها معرضون) اما سبب آسانی سلوک آنست که این راه راهی است
که مردم از آنجا آمده اند پس آنچه دیده است بکار دیده است و آنچه شنیده است بکار
شنیده و لیکن فراموش کرده آیه (ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له
عزما) و این بعینه میگوید (ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا) و دور از فراموشی آن چه
بمانده است که چشمی که با آن چشم دیده و گوشی که بآن گوش شنیده از میکند داخل بآن
رسیده است آیه (وان تدعوهم الی الهدی لا یسمعوا وتراهم ینظرون الیک وهم
لا یبصرون) چرا که شنیده شنیده اول یاد کرد آیه (کلا انها تذکرة فمن شاء
ذکره) دیده اول یاد کرد و بازشناخت من نظر عرف ومن اعتبر عرف واول الدین معرفته
واما سبب اعراض سه چیز است چنانکه گفته اند (رؤساء الشیاطین ثلثة) یکی شوائب
طبیعت مانند شهوت و غضب و توابع آن از حب مال و جاه و غیر آن آیه (تلک الدار
الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین)
دوم وساوس عادت مانند شهویات نفس اماره و تزیینات اعمال عجب و الحد بسبب
خیالات فاسده و اوهام کاذبه و لوازم آن از اخلاق رذیله و ملکات ذمیمه آیه (قل
هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون
انهم یحسنون صنعا) سیم موانع این اشاره مانند متابعت علمای بی عمل و تقلید اهل
ضلالت و اطاعت مستغولات شیاطین انس و جن و دعوه و البینات
ایشان آیه (ربنا ارنا الذین اضلانا من الجن والانس نجعلهما تحت اقدامنا لیکونا
من الاسفلین) و ثمرهٔ اعراض در این جهان تنگی آنجهان و شقاوت بعاد باشد آیه
(ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا ونحشره یوم القیامة اعمی قال رب لم
حشرتنی اعمی وقد کنت بصیرا قال کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها وکذلک الیوم تنسی)
و کدام شقاوت بود بالای آنکه بر درگاه خدا نابینا باشد و گوید در موضع کور

فإنها لا تعمى الأبصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور) و آثار امراض است
ختم و طبع و رین آیه (ختم الله على قلوبهم) (بل طبع الله عليها بكفرهم) (كلا بل ران على قلوبهم)
و این نهایت مراتب کوری است که حجب موتی است حجاب بزرگ آیه (كلا انهم عن ربهم
يومئذ لمحجوبون) و بزرگترین آفات آفتست که بشر کسانیکه محرومان از لذات اخرویه
میشمرند آن را بجرید آیه (يعلمون ظاهرا من الحيوة الدنيا وهم عن الآخرة هم غافلون)
و متابعت ایشان لا محالة بضلال انجامد (وان تطع اكثر من في الارض يضلوك عن
سبيل الله ان يتبعون الا الظن وان هم الا يخرصون) پس علاج این ضلالت و مداوا
جز اعتصام بحبل الحق که (واعتصموا بحبل الله جميعا) چاره نیست و تمسک بحبل کلمات
تامات او که (وتمت كلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لكلماته) (وكفى بالله هاديا
ونصيرا)

فصل دویم در اشاره بمبدأ و معاد و آمدن از عالم بالا و رسیدن
باینجا و بر کشتن بعد از شب قدر و روز قیامت و مبدأ فطرت اولی است و معاد عود بآن فطرتست
آیه (فأقم وجهك للدين حنيفا فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله
ذلك الدين القيم) با وا خدا بود هیچ نبود (كان الله ولم يكن معه شيء) پس خلق را
از نیست هست کرد آیه (وقد خلقتك من قبل ولم تك شيئا) و آخر خلق نیست شود
و خدا هست باشد آیه (كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام)
پس چنانکه در مبدأ خلق بعد از نیستی بخدا [illegible] است [illegible]
باشد چنانکه آمدن [illegible] چون مقابل یکدیگر [illegible] آیه (كما بدأنا
اول خلق نعيده) و از [illegible] که حکم [illegible] بعد خلق جواب [illegible] آیه (الست
بربكم قالوا بلى) و هم خدا جواب [illegible] آیه (لمن الملك اليوم لله الواحد القهار) و
چون اول از خدا وجود [illegible] شده اند [illegible] وجود [illegible] آیه
(ان الى ربك الرجعى) [illegible] آیه (كل شيء هالك الا وجهه) [illegible]
للمعاد [illegible] است که آدم [illegible] آیه (اسكن انت وزوجك الجنة) [illegible]
[illegible] آیه (اهبطوا منها جميعا) [illegible]

جنتی که معاد حقیقی است آمده آیه (ارجعي الى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي
وادخلي جنتي) آمدن از بهشت بالا تو بمراتب [illegible] است و [illegible] از عالم [illegible]
صعود خلق از خاک تو بجز بر این [illegible] و وصل از [illegible] بهشت از نقصان بکمال رسیدن
با عالم [illegible] رجوع خلق با خالق [illegible] آیه (الله يبدأ الخلق ثم
يعيده ثم اليه ترجعون) پس اول نزول و هبوط است دویم صعود و عروج اول
نور آیه (الله نور السموات والارض) [illegible]
شب قدر است و عبارت از معاد [illegible] روز قیامت است [illegible] آیه (تنزل الملائكة
والروح فيها باذن ربهم من كل امر) [illegible] آیه (تعرج الملائكة والروح
اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة) [illegible]
[illegible]
واکر شب قدر [illegible] آیه (ليلة القدر خير من الف شهر تنزل الملائكة
والروح) [illegible] آیه (يدبر الامر من السماء الى الارض ثم
يعرج اليه في يوم كان مقداره الف سنة مما تعدون) [illegible]
[illegible] (خمرت طينة آدم بيدي اربعين صباحا) [illegible]
ما بين النفختين اربعون عاما [illegible] ليلة القدر
خير من الف شهر [illegible] في يوم كان مقداره خمسين
الف سنة [illegible]
[illegible] آیه (وما كنت بجانب الغربي اذ قضينا الى موسى الامر) [illegible]
[illegible]
(واذكر في الكتاب مريم اذ انتبذت من اهلها مكانا شرقيا) و (انه لعلم للساعة) و محمد
صلى الله عليه وآله [illegible]
[illegible] (كنت نبيا وآدم بين الماء والطين) [illegible]
محمد صلى الله عليه وآله [illegible]

لا اقبل الکتاب من النبی انا نوشته بحکم آنکه از وسط عالم رو به مغرب باید کرد تا قبله بود
باشد و مشرق تا قبله جنوب باشد و بعضی از هر دو تا قبله میانه باشد که ما بین المشرق و المغرب قبلة
و اما از هر دو سر احکم الله لا شرقیة و لا غربیة آمده ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون

فصل سیم در دانستن هر دو جهان و دیگر مراتب مردم در این جهان و آن جهان خدای تعالی
بحکم آنکه اول و آخر است از دو عالم است یکی این جهان و آن جهان که این پدید است و آن معاد
و بحکم آنکه ظاهر و باطن است دو عالم است یکی عالم خلق و دیگری عالم امر یکی عالم ملک و دیگر
عالم ملکوت یکی عالم غیب و دیگر عالم شهادت که این محسوس است و آن معقول و خلق را چون
که درین عالم هاست از بنا آخرت از این جهان با آن جهان از خلق با امر و ملک با ملکوت و از
شهادت به غیب رود است و انبیاء علیهم السلام را بر سبیل رسالت فرستاده اند تا ایشان را از عالم
چنانکه کسی مراحل این عرض داشت نبی حرکت نبی با نبا است و نبا آن خبر را گرچه خلق بآنجا
آیه عم یتساءلون عن النبا العظیم الذی هم فیه مختلفون خلق در دنیا در برزخ اند و بعضی
سد بیت طالب بیان هشت دوزخ و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و مردم آنجا
بعضی خفته اند و بعضی مرده خفتگان بحکم الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا الدنیا حلم و مرده گان
بحکم آیه اموات غیر احیاء و ما انت بمسمع من فی القبور و هر که از برزخ ندگی مرده و خواب
برخاست و قیامت بر خاستن بود فاذا ماتوا انتبهوا من مات فقد قامت قیامته و لکن
مرده دو هر کیانست یکی مرده ارادی که موتوا قبل ان تموتوا و دیگری مرده طبیعی که اینما تکونوا
یدرککم الموت هر که بمرگ ارادی بمیرد بمثابه نگاه جاوید زنده شود مت بالارادة
تحی بالطبیعة و هر که بمرگ طبیعی بمیرد هلاک جاوید ابدی بماند [illegible] بعد الموت
حشر قیامت [illegible] بر اسقاط اجازت کشف آن مر تا داده چه انبیاء اصحاب شریعت
اصحاب قیامت نیکو اند آیه انما انت منذر و لکل قوم هاد و محمد مصطفی صلی
علیه و آله [illegible] مخصوص است انا و الساعة کهاتین خالص با قیامت [illegible] آیه
یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها فیم انت من ذکریها الی ربک منتهیها انما انت منذر
من یخشیها قیامت روز ثواب است [illegible] اليوم عمل بلا ثواب و غدا ثواب

بلا عمل پیغمبران در روز قیامت گواهان باشند فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا
بک علی هؤلاء شهیدا حاکم قیامت بگواه [illegible] وجیء بالنبیین و الشهداء و قضی
بینهم بالحق شریعت راه راست است و شارع گرفته اند و قیامت مقصد صاحب شریعت گواه
قیامت ما ادری ما یفعل بی و لا بکم خلق را گفتند تا اثری از مقصد سالک راه سلوک
دست ندهد و چون سالک از مقصد آگاه شود آن راه نگیرد نه حرکت نباید آگاهی
از مقصد معرفت است و رغبت آن محبت [illegible] با معرفت محبت باشد او را سلوک دست
ندهد و معرفت و محبت از وصول است کمال ثمره وصول و آن را حضرت خواند که المرء
مع من احب و در آگاهی مراتب است چون ظن و علم و اعتقاد و تحقیق و عیان
و علم آنجهانی چه انبیاء الا انهم فی مریة [illegible] و انما یجمعکم الی یوم القیمة لا ریب فیه و علم
بوجهی این جهانی است و مشاهده رؤیت آنجهانی آیه کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم
ثم لترونها عین الیقین اثر آنکه از وصول سالک باشد بیان است و از [illegible] ایقان
تحقیق ایمان بود ان هذا لهو حق الیقین ایقان بحسب آنچه بنهایت رسید [illegible] آیه
یؤمنون بالله و الیوم الآخر و ایقان بحسب آنچه در عالم شهادت از مشاهده قبل عیان
اهل دنیاست یؤمنون بالغیب و ایقان بحسب اهل آخرت است و بالآخرة هم یوقنون اما
من اهل ما اوتیتم الیقین [illegible] بیان است آمنوا بالله [illegible] کمال ایمان با ایقان
و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین [illegible] قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا
و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم و سط آیه و قلبه مطمئن بالایمان
یا ایها الذین آمنوا آمنوا [illegible] آیه اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا
الصالحات ثم اتقوا و آمنوا   و اما از مراتب آیه
فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما
قضیت و یسلموا تسلیما اول اعتقاد در زبان [illegible] رضا [illegible] تسلیم و ایقان [illegible]
کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین ثم
لتسئلن یومئذ عن النعیم مشاهده دوزخ بعد از حصول علم الیقین است مشاهده [illegible]

بل

ضل از سؤال آنکه هنوز ظلم نارد بعد از حصول عین الیقین چرا علم هنوز حجاب باقی است
بعضی با غیر باقی است باز اهل مکان پندارند که قیامت هم بزمان دور است آیه وما اظن
الساعة قائمة وهم بمکان ویقذفون بالغیب من مکان بعید واهل یقین دانند که هم
بزمان نزدیک اقتربت الساعة وهم بمکان واخذوا من مکان قریب انهم یرونه بعیدا
ونریه قریبا که دست عزا کرم و میوه بهشت بگرفت و حارثه مشاهده آنحال کرد در آنکه
او مؤمن حقیقی است حکم کرد اذ قال له کیف اصبحت یا حارثة قال اصبحت مؤمنا حقا
قال علیه السلام لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک قال رأیت اهل الجنة یتزاورون و
رأیت اهل النار یتعاوون ورأیت عرش ربی بارزا فقال علیه السلام اصبت فصل
چهارم در اشارت بمکان و زمان آخرت چون دنیا باضافت عقبی گهواره کودک و طفل اورا
از دایه و گهواره گزیر نیست دایه او زمان است و گهواره مکان و بوجهی پدر او زمان است
و مادر او مکان هر یک باثری از آثار مخصوص اند و آن احاطت بکل است که جمیع اشیاء
خدای راست آیه والله بکل شیء محیط و از آن اثر احاطت زمان احاطه که اثر ... است
چنان حاصل آید که بعضی از آن اول باشد و بعضی آخر و مکان را چنانکه بعضی ظاهر باشد و
بعضی باطن و چون هر دو بذات و بطبع نپسندند بعضی ... نیست از وجود هر بعضی
از زمان اقتضاء فنای بعضی دیگر میکند حضور بعضی از مکان اقتضاء غیبت بعضی دیگر میکند
گذشته زمان نیست و آینده هم چنین اگر زمان بحقیقت دارد وجود حال است که کسی بی تعلق
و از خود و مقدار ... بیدار ... آن آن خواسته اگر مکان احاطه هست همه مکان است
محروق ... همه مکان است که آسمان و زمین دیگر کاینات را حاوی است و آخرت از زمان
و مکان ... نقصان ... است اما فنا ... از آن با اهل زمان و مکان دهند که
زمانی ... بود ... زمان ... بود ... حال
آیه وما امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب و ... مکان آیه وجنة
عرضها کعرض السماء والارض و ...
وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر ...

زمان و مکان ... باضافت کرده و اما تعلقش بقلب زمان چنانکه گفته اند ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات و
بوسعت مکان آیه افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فصل پنجم
در اشارت بعضی حالات زمان علت تغیر است علی الاطلاق و مکان علت تکرر است علی الاطلاق
و تغیر و تکرر علت محجوب شدن بعضی موجودات از بعضی چون بعاقبت زمان و مکان مرتفع شود
حجابها بخیزد اولین و آخرین مجتمع باشند بی فوات و تقدم اینست یوم یجمعکم لیوم الجمع
و بوجهی دیگر فصل است چه دنیا کون متشابه است و در وی حق و باطل متشابه و ... متخاصمان و ...
هم ... اند و آخرت کون متباین است آیه ویوم تقوم الساعة یومئذ یتفرقون ... که
آیه لیمیز الله الخبیث من الطیب خصومت متخاصمان فصل کند تا حق و باطل حکم کند آیه
لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة لیحق الحق ویبطل الباطل پس قیامت
فصل است تا این فصل اقتضای آن جمع میکند که در پیش بود آیه هذا یوم الفصل جمعناکم
والاولین حشر جمع باشد پس بعد از حشر است آیه وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا حشرها
متفاوت ... است که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ... که یوم یحشر
اعداء الله الی النار ... حشر هر کس ... باشد که سلوک ... بوده باشد و حشر مع
من تولاه ... حشروا الذین ظلموا وازواجهم و همچنین آیه فوربک لنحشرنهم والشیاطین
تا ... حدیث لو احب احدکم حجرا لحشر معه ...
کنند ... مصور ... آن اصناف ... آیه واذا الوحوش حشرت و حشر
هر کس بر صورت ... حجاب مرتفع است که ... لله الواحد القهار ... بر
... یحشر الناس علی صور یحسن عندهم القردة والخنازیر ...
کسانی که ... اهل ... باشند آیه ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون فصل ششم
در ذکر احوال اصناف خلق در آن جهان ... هشت ... دوزخ ...
... آیه وکنتم ازواجا ثلاثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة
واصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة والسابقون السابقون اولئک المقربون همچنین
آیه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات ...

وازسلوک منزل بازمی مقصد همه ایشان اند آیه ولا تعجبک اموالهم انما یرید الله لیعذبهم بها فی الحیوة
الدنیا ایشان اند آن گروهی که حق ایشان را ان حضروا لم یعرفوا وان غابوا لم یفتقدوا واهل یمین
بمکان عالم اند وایشان را مراتب بسیار است بحسب درجات بهشت ودر ثواب متفاوت اند
آیه ولکل درجات مما عملوا واهل شمال ابدان عالم اند وایشان را اگرچه مراتب بسیار است
بحسب درکات دوزخ اما در عذاب متساوی اند قال لکل ضعف ولکن لا تعلمون وهمچنین آیه
فانهم یومئذ فی العذاب مشترکون وهر سه طایفه را گذر بر دوزخ است آیه وان منکم
الا واردها اما سابقان یمرون علی الصراط کالبرق الخاطف ایشان از دوزخ گرمی
نبینند جزناها وهی خامدة بعضی یکی از امامان اهل بیت علیهم السلام است در جواب آنکه پرسید
که شما را گذر بر دوزخ باشد واما اهل یمین را از دوزخ نجات دهند اما اهل شمال را
در آنجا بگذارند آیه ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا سابقان واهل یمین
بهشت برسند اما کمال اهل یمین بهشت باشد وکمال بهشت بسابقان تزخرف الجنة
اشتاقت الی سلمان بل سلمان الی الجنة ایشان را بهشت لقائی بود آیه لم یدخلوها
وهم یطمعون ایشان اهل اعراف اند وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم ایشان
همچنانکه ایشان باشند لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم ووصف حال ایشان
اهل شمال اهل تضاد اند با احوال متضاده که در عالم انفعال است مانند هستی ونیستی ومرگ
وزندگانی وعلم وجهل وغفلت وعجز ولذت والم وسعادت وشقاوت باز مانده اند
که بجود باز مانده اند از خود بجود خلاص نتوانند یافت آیه کلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلودا غیرها لیذوقوا العذاب لاجرم متنازعه وطرف سموم وزمهریر دوزخ مترددند
گاه با سموم وگاه با زمهریر آیه لهم من فوقهم ظلل من النار ومن تحتهم ظلل چون در دنیا
در مقام طاعت که اول مرتبه از مراتب ایمان است باز مانده اند ومقام اختیار بدست
نا آورده بودند آخرت محجوب مانده اند آیه کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها واهل
یمین اهل وحدت اند همیشه در سلوک باشند تا کمالی بعد از کمالی ودرجه بالای درجه حاصل
میکنند آیه لهم غرف من فوقها غرف از عذاب اهل تضاد خلاص یافته اند آیه لا خوف

علیهم ولا هم یحزنون الحزن علی ما فات والخوف مما لم یات چون بدرجه کمال رسیده اند
آید وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة
با حریت مختار مطلق شده اند آیه لهم فیها ما یشاؤن تا حکم خدا بر ایشان [illegible]
نصیبی باشد پس کرا سعادت [illegible] ازین دو طرف تضاد مالی [illegible] باشد آن [illegible]
حسنی بود وایشان را آن مقام باشد بل مقام با شد با نه حرارت وبرودت [illegible]
وکافور باشد که مزاجش چون حرارت وبرودت متوسط [illegible] ان الابرار
یشربون من کاس کان مزاجها کافورا ویسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا
همچنانکه مقام اهل بهشت مجازی باشد آیه یتنازعون فیها کاسا لا لغو فیها ولا
تأثیم با الاجرام آیه ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین اما
اهل تضاد مخاصم حقیقی باشند ان ذلک لحق تخاصم اهل النار با الاجرام کلما
دخلت امة لعنت اختها با حرارت وبرودت که متضاد اند گاه بهم وطرف سدت عذاب
توم میباشند چنانکه اهل دوزخ وگاه بطرف راحت توجه الی [illegible] وسلاما اهل
اهل یقین اند بهر طرف که ناواست سبب عذاب کسانی که مقابل ایشان باشند
یا لیت بینی وبینک بعد المشرقین وگاه هر دو طرف سبب راحت توجه باشند چنانکه
وهمچنین نار وگاه عذاب قوی است مانند نار جحیم وگاه راحت قوی باشد آن نار که
از نعیم الجنة والنار النعمی کرده که یا جحیم النار اجعلی من اهل النار او [illegible]
حملتک وبعد از آن یاد بکن حاضران فرمود که خواهد از اهل [illegible] باشد
اصناف است بعضی [illegible] که بهمان خاص وعام را باشد آیه کل شیء هالک الا وجهه
نسبت لطف که وحدت را باشد من احسنی ... وبیشتر حیف که اهل دوزخ را
لا یشعر ... فصل هفتم ... بود انسان ... وانک لتهدی
الی صراط مستقیم صراط الله الذی له ما فی السموات وما فی الارض ادق من الشعر
احد من السیف باریک ... که ... ازین دو طرف تضاد ... وصف ...
آید ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار وپیروی ... که مقام ...

بود [illegible] بعضی [illegible] در دنیا [illegible] آیه إِنَّ الَّذِينَ
لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَاكِبُونَ [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] **فصل ششم** [illegible] کرام الکاتبین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] کرام الکاتبین [illegible]
[illegible] إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ
قَعِيدٌ [illegible]
[illegible] در قرآن میگوید إِنَّ
الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا
بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ [illegible] هَلْ
أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ [illegible] وَمَنْ يَعْشُ عَنْ
ذِكْرِ الرَّحْمَٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ [illegible]
[illegible] شیاطین [illegible]
[illegible]
[illegible] أَهْلُ الْجَنَّةِ فِي الْجَنَّةِ وَأَهْلُ النَّارِ فِي النَّارِ [illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب [illegible] مصور شود [illegible]

[illegible] مَالِ هَٰذَا الْكِتَابِ [illegible]
[illegible] لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ [illegible]
[illegible]
[illegible] فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ [illegible]
[illegible] أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ
نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا [illegible]
[illegible] وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي
عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مِثْقَالَ ذَرَّةٍ [illegible]
[illegible] **فصل هفتم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بود و من وقف عليه شفقة مصطفين در دوزخيان از صراط بدوزخ افتند آيه وان الذين
لا يؤمنون بالآخرة عن الصراط لناكبون از دو جانب صراط دوزخ است اليمين والشمال
مضلة آيه … اهل اعراف كه الجنة على يمينهم والنار على شمالهم باشد كلا بل …
الرحمن يعني فصل ششم بدان اشاره بمصاحبت ملائكه كرام الكاتبين و دو ملك
و شياطين … و بدان قول و فعل ما دام كه در كون اصوات و حركات باشند از بقا و
ثبات بي نصيب باشند چون بكون كتابت و تصوير آيند باقي و ثابت شوند و هر كه قول گويد
يا فعلي كند اثري از آن باقي بماند و بدين سبب تكرار اقتضاي اكتساب ملكه باشد كه با وجود آن
ملكه معاودت با آن قول يا آن فعل آسان بود و اگر نه چنين بود هيچكس هيچ علم و صناعت و
حرفتي … آموخت و تأديب كودكان و تكميل ناقصان فايده نبودي پس آن اثرها كه از اقوال
و افعال باشد محل آن كتابها و تصويرها كتاب اقوال و صحيفه اعمال خوانند كه اقوال و افعال
چون متحقق شوند كتاب باشد چنانكه بيان كنيم ان شاء الله و كاتبان و مصوران آن مكتوبات و
مصورات كرام الكاتبين باشند قومي كه بر يمين باشند حسنات اهل يمين نويسند و قومي
كه بر شمال باشند سيئات اهل شمال نويسند و اذ يتلقى المتلقيان عن اليمين وعن الشمال
قعيد و در خبر است كه هر كه حسنه كند از آن حسنه فرشته در وجود آيد كه او را مثاب … گردد
هر كه سيئه كند از آن شيطاني در وجود آيد كه او را معذب … و خود در قرآن مي گويد ان
الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا
بالجنة التي كنتم توعدون نحن اولياؤكم في الحيوة الدنيا وفي الآخرة … هل
انبئكم على من تنزل الشياطين تنزل على كل افاك اثيم و همچنين آيه و من يعش عن
ذكر الرحمن نقيض له شيطانا فهو له قرين همين است كه … اهل دانش ملكه …
و عبارت اهل شرع ملك و شياطين … از هر دو يكي است و اگر نه مراد بقا و ثبات اين
ملكات بودي خلود ثواب و عقاب بر اعمالي كه در زمان اندك كرده باشند معني نبودي
لكن چون … انما خلد اهل الجنة في الجنة واهل النار في النار بالنيات ثابت …
… هر كه … در كتاب مكتوب و مصور شود … و خلد

بماند چه … ايشان … آيه و اذا الصحف نشرت كتابها كه … باشند
گويند مال هذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها و وجدوا ما عملوا حاضرا ولا
يظلم ربك احدا و همچنين در اخبار بسيار آمده است كه … با اهل … بودي
با هم نشينند كه در بهشت … از آن متمتع مي باشند و … همچنين … كافرا
… چنانكه در قصه … نوح آمده است آيه
انه عمل غير صالح و در بني اسرائيل و لقد نجينا بني اسرائيل من العذاب المهين من فرعون
انه كان عاليا من المسرفين و در خبر است كه خلق الكافر من ذنب المؤمن و امثال اين بسيار
و اين جمله حكم آن باشد و ان الدار الآخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون پس هر چه در نظر اهل
دنيا … حجاب … آخرت حيوان … چون آن حجاب … باشد كشفنا
عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد … آنگاه بود كه اين حجاب … مرگ است
و حجاب … كه مرگ … زنده شوند آيه او من كان ميتا فاحييناه وجعلنا
له نورا يمشي به في الناس كمن مثله في الظلمات ليس بخارج منها و هر كس … كشف
و حجاب … كتاب خود بايد خواند و حساب خود بكرد آيه و كل انسان الزمناه طائره في
عنقه ونخرج له يوم القيمة كتابا يلقيه منشورا اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا
… باشد … كما … تعملون …
… از جانب … اما من اوتي كتابه بيمينه فسوف يحاسب حسابا يسيرا
و اگر از جانب … باشد آيه و لو ترى اذ المجرمون ناكسوا رؤوسهم عند ربهم …
… و اما من اوتي كتابه وراء ظهره … و اما من
اوتي كتابه بشماله فصل هفتم در … حساب …
… بغير حساب … ايشان …
… اهل اعراف كه از حساب … باشند …
فرشتگان از ايشان حساب طلبند … حساب …
… ايشان … خطاب … است … آيه

ما علیک من حسابهم من شیء و صنف دوم جماعتی اند از اهل یمین که بر سیئات اقدام
ننموده باشند صنف سیم جماعتی که دیوان اعمال آنها از سیئات خالی باشد اما اعمال حسنه
نیز بسیار نباشند صنف چهارم جماعتی که دیوان اعمال ایشان از حسنات خالی باشد و صنف
دوم کسانی که حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون در شان ایشان است آیه و قدمنا
الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و طایفه سیم اهل حساب که آیه خلطوا عملا صالحا
و آخر سیئا و ایشان دو صنف باشند صنفی که حساب خود همیشه میکنند بحدیث حاسبوا
انفسکم قبل ان تحاسبوا و اشباه آن لاجرم در قیامت محاسبه ایشان آسان باشد و صنفی که از
حساب کار غافل بوده باشند لاجرم بمناقشه حساب مبتلا شوند و من نوقش فی الحساب
فقد هلک و حساب عبارتست از حصر جمع آثار حسنات و سیئات که تقدیم یافته و الله
لا یحکم علی احد الا بعد ... باشد و موقف هیبت مشاهده موقوف حساب باشد لا یخرج احد من
الموقف الی یوم القیامه **فصل دویم** در اشاره بوزن اعمال و ذکر میزان آیه و الوزن
یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک
الذین خسروا انفسهم هر اثر فعل که آن اقتضای اطمینان و آرامی کند آن ثقل و وجه
... اضطراب و حرکت ... که اقتضای ...
... حرکت ... شود ...
حرکت آید ... فاما من ثقلت موازینه
فهو فی عیشة راضیة ... و مناسب ... است و
اما من خفت موازینه فامه هاویة و ... آدم را از خاک
که خلقتنی من نار و خلقته من طین ... خاک ...
اقتضای ... قل کل یعمل علی شاکلته یعنی
... کلمه لا اله الا الله ... کلمة خفیفة علی اللسان
ثقیلة فی المیزان ... میزان ... است ...
... دارد ... کرد ...

در وجود ... آن ... است ... اصل
میان مسلمان و کافر ... من قال لا اله الا الله دخل الجنة **فصل**
دویم در اشاره بطی آسمان ... کلام ... کتاب خدا ... کلام ...
و کتاب خلقی آیه انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و عالم امر از تضاد
بل از ... است آیه و ما امرنا الا واحدة ... عالم خلق مشتمل بر تضاد ... است
آیه و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین ... کلام مشتمل بر آیات است تلک آیات
الکتاب المبین چون متشخص شود کتاب شود ... کلام ... بفعل شود کن فیکون
... وجود عالم خلق کتاب خداست ... آیات ... موجودات آیه ان فی
اختلاف اللیل و النهار لآیات لقوم یتقون ... آیات ... است
... مطالعه آیات ... آفاق ... استماع آیات ...
... سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ...
زمان و مکان ... آیات ... خوانند ... بعد از دیگری ... است
... آیه ... شاهده ... و ذکرهم بایام
الله ان فی ذلک لآیات ... سطری بعد از سطری ... بعد از حرفی
پس چون ... کرده شود ... اهل قیامت ... عالم خلق
... عالم امر رسد که مبدا ... بوده است ... مطلع شود ...
... آن نامه مشتمل بر سطور و حروف ... آیه یوم نطوی السماء
کطی السجل للکتب و السموات مطویات بیمینه ... اهل ...
... مطالعه آن ... باشد ... خوانند
استماع ... آیه تسمع آیات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کان لم
یسمعها فبشره بعذاب الیم ... کلام ... است که ذکر
آن در این مختصر ممکن نباشد **فصل دویم** در اشاره بنفخ صور و تبدیل
زمین و آسمان ... اول ... ذکر ... دارد

از اول آسمان وزمین که اصحاب ظاهر وباطن تاویل نداند تا محجوبین مقصود خود تطویل کرده
آیه ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله و اماتت [illegible]
عوام [illegible] ایشان باشد تا بعنایت هستی خود [illegible] خود را
[illegible] آیه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون [illegible]
آیه واذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم ان الناس کانوا بآیاتنا لا
یوقنون [illegible] از جهت احیای ایشان بعد از اماتت وقیام از خواب جهالت آیه ثم
نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون واین قیام قیامت باشد ودر قیامت بعث بود ثم انکم
یوم القیمة تبعثون [illegible] ثواب وعقاب باشد وکتاب [illegible] آخرت ایشان متحد
شده باشد لو کشف الغطا ما ازددت یقینا [illegible] محتاج نباشند که گوینده فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید [illegible] عمل وثواب ایشان هم یکی باشد اعبد الله لا رغبة
ولا رهبة بل انه اهل لان یعبد وانی اهل لان اعبده پس ایشان را انتظار قیامت
[illegible] ثواب نباشد [illegible] هستی ایشان [illegible]
[illegible] ذات ایشان [illegible] وصفت ایشان [illegible]
[illegible] ظاهر
باطن [illegible] زمین [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات
وبرزوا لله الواحد القهار **فصل بیست ودوم** در اشاره [illegible] قیامت [illegible]
شود [illegible] آفتاب [illegible]
استفاضه [illegible] کواکب [illegible]
[illegible] انوار [illegible] کواکب [illegible] واذا الکواکب انتثرت
[illegible] آیه وجمع الشمس والقمر [illegible]
نور [illegible] افاضه [illegible] استفاضه آیه واذا الشمس کورت
آیه لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا [illegible] وصول است [illegible]

مقامات تبدیل [illegible] آیه کالعهن المنفوش [illegible] آیه وکانت
الجبال [illegible] فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا ولا
امتا [illegible]
[illegible]
[illegible] آیه واذا البحار سجرت [illegible]
[illegible] آسمان وزمین یکسان شود [illegible] فاذا هم بالساهرة
اهل برزخ [illegible] آیه واذا القبور بعثرت [illegible]
[illegible] وقفوهم انهم مسئولون [illegible]
شده آیه ونفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون [illegible]
[illegible]
والقمر [illegible] آیه لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آیه وبرزت الجحیم لمن یری [illegible]
[illegible] لولا ان حبسها الله لاحرقت
السموات والارض [illegible] عن الصادق علیه السلام قال فی قوله تعالی وجیء یومئذ بجهنم
یوم القیمة [illegible] جهنم علی صورة جمل بسبعین الف زمام فی ید سبعین الف ملک
الی ان یطلع علیها الخلائق [illegible] لولا ان حبسها الله لاحرقت السموات
والارض **فصل بیست وسوم** در اشاره [illegible] بهشت ودوزخ [illegible]
اجزای عالم ملک [illegible] ظاهر [illegible]
آن خیال ووهم است [illegible]
[illegible]
[illegible] آیه افرأیت من اتخذ الهه هواه [illegible]
واضله الله علی علم [illegible] آیه فاما من طغی وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم

هی المأوی و ... بر ... مقام متابعت هوی ... درهای دوزخ لها سبعة ابواب
لکل باب منهم جزء مقسوم و اگر عقل که ملک عالم ملکوت است و در این آیه ...
رهبر مظاهر باشد ... از هوای او منع کند ناظر ... از مشاعر آیتی از کتاب الهی از عالم
خلق ... این مشاعر باشد ... و ... استماع آیات کلام الهی را
از عالم الوهی تلقی کند ... آیه لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر
این مشاعر ... که عقل با ... مذکور شد باشد ... درهای بهشت
باشند ... و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی

فصل یازدهم در اشاره به ابواب دوزخ ... برازخ علوی آیه ...
سبع ... باحوال ایشان است هفت ستاره ...
بروج ... مجموع هفت و دوازده نوزده باشد و ... [illegible]
هفت مبادی ... است ... چهار ... دوازده ...
احساس ... ظاهر ... باطن ... مبادی ... قوت ... است و ...
قوت ... و مجموع نوزده ... است که اگر از این ...
... کلا انا ... لا تعقلون ...
... جهنم ... نوزده ... آثار ... نوزده ...
باشد ... علیها تسعة عشر ... کریمه ... ان هذا صراطی مستقیما
فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ... هدایت ...
دار السلام ... نوزده ... آیه ضرب الله مثلا رجلا فیه شرکاء
متشاکسون و رجلا سلما لرجل هل یستویان مثلا الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون

فصل دوازدهم در اشاره ... بهشت و ... دوزخ ...
حیات ... اصناف نباتات و حیوانات است و جعلنا من الماء کل شیء حی ...
و ... که عموم مردم ... انتفاع باشد ... احتیاج است و بعضی ...
... بعضی حیوانات ...

از آن نصیب باشد و خاص غذای بعضی حیوانات بود در ایام طفولیت مانند مبادی و
ظواهر علوم که سبب ارشاد ... باشد و از آن نیز بعضی ... است و بعضی ...
بعضی ... باشد و عسل از شیر خاص تر است که غذای بعضی حیوانات است و سبب
شفای بعضی ... و بعضی احوال ... موافق ... احوال ... مانند حقایق ...
علوم که انتفاع بآن خاص الخواص محققان باشد و از آن نیز بعضی ... است و بعضی متوسط
و بعضی مصفی ... و خمر ... عسل خاص تر است ... خاص نوع انسان است ...
بعضی ... احوال ... حرام است ... اهل بهشت حلال ...
... و از آن بعضی ... است و بعضی متوسط و بعضی ... است و ...
... خمر ... عسل ... خمر ... و چون اهل
بهشت اهل کمال اند ... ایشان عام است ... تا آن انتفاع
بود ... آیه مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء
غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار
من عسل مصفی و لهم فیها من کل الثمرات ... اهل بهشت ... اهل ...
... آنجا ... متشابه ... باشد ...
متشابها و ... دوزخ ... بعضی ... باشد و تلک
الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون **فصل سیزدهم** در اشاره ...
بهشت ... مردم ... اول ... مردم را وجود داده اند ...
... نطفه و علقه و مضغه
و عظام و لحم ... آیه هل اتی علی الانسان حین من الدهر
لم یکن شیئا مذکورا ... قوة و حرکت و ... ظهور کرده ...
... قوت ... و ... آمد و ... از آن ...
... صفات ...
... اول ... و احد ... کل است

مستغرق و منتفی شود چنانکه او را هیچ ارادت نماند و چون وجود کل تابع ارادت واحد
مطلق است تعالی ذکره پس هر چه مطابق ارادت او باشد و این درجه رضاست و صاحب
این درجه همیشه در بهشت بود لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ و این بهشت را در حق
رضوان خوانند چه تا باین مقام نرسد از نعیم بهشت لذت نیابد آیه وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ
و بعد از این باید که قدرتش در قدرت او تعالی منتفی شود تا خود را هیچ قدرت مغایر قدرت
او نماند و آنرا مرتبه توکل خوانند وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ و
بعد از آن باید که علمش در علم او تعالی منتفی شود تا بخودی خود هیچ نماند و این مرتبه را تسلیم
خوانند و بعد از آن باید وجودش در وجود او تعالی منتفی شود تا بخود هیچ نباشد و این مقام
اهل وحدت است آیه أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ و اکثر الناس
این طریق نسپرده و بر حسب ارادت خود رفته و از دنیا و هواهای مختلف مخالفت حق
کنند وَلَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ پس از هوای
خود ممنوع شوند آیه وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ در صحف [illegible] أَفَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَ
اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ و هوا و ارادت [illegible] تا باعلا و اسفل [illegible] کل
مطلق و مقید [illegible] وصف [illegible] الیها [illegible]
و بعد از این [illegible] توکل [illegible] آیه وَإِنْ تَجِدْ [illegible] الَّذِي يَنْصُرُكُمْ
[illegible] آیه وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ [illegible]
[illegible] فصل [illegible] در اشاره بدرخت طوبی و درخت زقوم [illegible]
[illegible] مخالفت و [illegible]
[illegible] بجود [illegible]
[illegible]
[illegible] ماست [illegible]
[illegible]
[illegible]

بالنسبه با علم و قدرت و ارادت او تعالی همین حکم دارد پس او را هر صفت منفی باشد
دیگر بعلم او عالم باشد و بقدرت او قادر و با رادتش مرید چنانکه در حال اهل بهشت
گفته‌اند و چنانکه در خبر آمده است سَمْعُهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرُهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ
و اَطِعْنِي أَجْعَلْكَ مِثْلِي [illegible] پس هر چه ارادت او بآن تعلق گیرد هم در حال
موجود شود بی مهلت و چندانش که بود و این معنی مثال درخت طوبی است در بهشت
که هر چه بهشتیان آرزو کنند از آن درخت حاصل [illegible]
و در پیش ایشان حاضر آید طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ و باز اهل [illegible] اگر این صفت
[illegible] بحسب [illegible] آیه انْطَلِقُوا إِلَى ظِلٍّ ذِي ثَلَاثِ
شُعَبٍ لَا ظَلِيلٍ وَلَا يُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ پس بجای درخت طوبی ایشانرا درخت زقوم بود آیه إِنَّهَا
شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ طلع اشارتی بوجود شجر است که
سبب نبات درخت باشد و الشیاطین اهوای مردم إِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي مِنِ ابْنِ آدَمَ
مَجْرَى الدَّمِ و رؤس ایشان مبادی اهوای ایشان [illegible] هوای نفس [illegible] این درخت
[illegible] **فصل نوزدهم** در اشاره بجود العین چون [illegible]
مرد موقن بکمال توفیق گشاده شود ابراهیم وار در مطالعه ملکوت هر دو کون قادر شود
آیه وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ و در آن
حضرت [illegible] از پرده غیب ظهور میکند [illegible] از ذرات کاینات خویشتن را
بواسطه نور تجلی [illegible] مشاهده کند لا محاله چنانکه گفته آمد هر یک بر [illegible] بصور
از صور مخلوقات متمثل شود [illegible] در قصه مریم آمده است که فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا
سَوِيًّا و چون تمتع از آن [illegible] اقتضای ازدواج [illegible]
[illegible] باشد [illegible] که مقتضی باتحاد بود [illegible]
که [illegible] از آن حوران بهشت باشد این ازدواج حاصل گردد [illegible]
[illegible] ابن [illegible] اهل [illegible]
[illegible] باشند [illegible] عالم [illegible]

وچه آن قوم که باطن عالم ملکوت محجوب شده وصل ایشان را ... است لم یطمثهن
انس قبلهم ولا جان باشند و بسبب آنکه معاودت ایشان هر نوبت موجب التذاذ
دیگر زیادت از نوبت اول می‌باشد محجوبی مفقود که بعد از معاشات طلب باز یافته شود
تدارک و غرابت آن لذات متجدد شود **فصل بیست و سیم** در اشاره بثواب و عقاب و عدل
و فضل او ثواب از فضل و عقاب از عدل او و این بسبب آیه و من جاء بالحسنة فله خیر منها و من
جاء بالسیئة فلا یجزی الذین عملوا السیئات الا ما کانوا یعملون و همچنین آیه من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و در موضعی دیگر آیه مثل
الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة
حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم اما قومی هستند که از جزء عدل اند آیه
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و بازاء ایشان آنها که لاجرم
انهم فی الآخرة هم الاخسرون در شأن ایشان است و همچنین قومی‌اند که آیه یؤتکم
کفلین من رحمته و قومی‌اند که آیه نؤتها اجرها مرتین و قومی‌اند که آیه یضاعف لهم و لهم اجر
کریم و قومی‌اند که یضاعف لهم العذاب و این تفاوت بسبب تفاوت است که در سیئات و
حسنات باشد بنسبت هر قومی که حسنات الابرار سیئات المقربین و از سیئه آدم تا
سیئه ابلیس تفاوت بسیار است و در خبر است که ضربة علی یوم الخندق توازی عمل الثقلین
الا و هو ثوابها ثواب کسانی است که بحکم آنجهان بخود و خود داد بیازند و کل
در حقیقت بیشل الرجل فی سبیل الله ... الا و هو عقابها عقاب کسانی است که بحکم
این جهان بخودی خود زیان کنند آیه الذین خسروا انفسهم و آنها که اعمال ایشان
سخن است اهل جوز اکبر باشند آیه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین ایشان راست
ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ایشان از ثواب و عقاب منزه اند
دنیا و آخرت بر مردم حرام است الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی
اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله چون این است آنچه بر شرح بوقت دست داد
انتظار ... که در این فصلها نظر کنند آن است که دعای خیر دریغ ندارند و اصلح




کتابخانه دیجیتال کتب چاپ سنگی
بیاض
بیاض
www.Bayaz.ir
بیاض
اطلاع رسانی و پژوهش در عرصه متون کهن
• بزرگترین کتابخانه دیجیتال کتب چاپ سنگی با بیش از ۱۵۰۰۰ جلد کتاب
• بزرگترین بانک کتب چاپ سنگی با بیش از ۳۰۰۰۰ رکورد اطلاعات
• بزرگترین آرشیو دیجیتال مطبوعات قدیمی با بیش از ۱۸۰۰ عنوان نشریه
www.Bayaz.ir
Email Jalise@Bayaz.ir
TEL& FAX 00982512906619
P.O.BOX 37165-1136